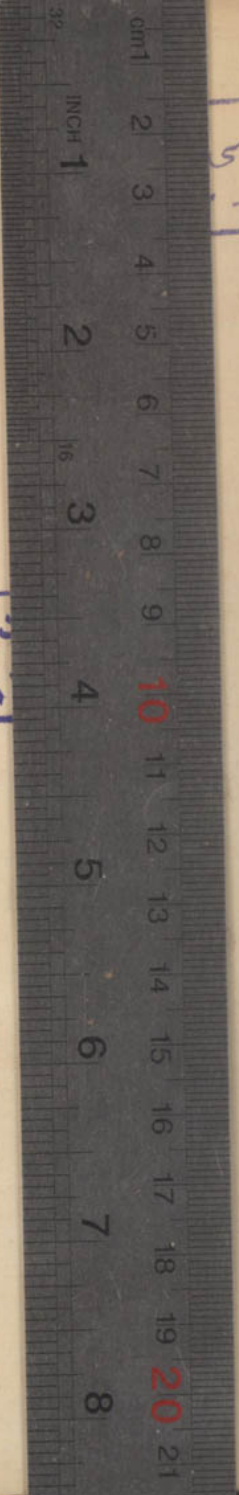


بازرسی  
- ۲۷

دید شد  
۱۳۸



۴۰۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: *بصیرة الامام*

مؤلف: *میرزا محمد باقر*

موضوع تالیف: *تأریخ*

شماره دفتر: *۲۵۵۶*

شماره ثبت: *۱۳۰۲*

شماره دفتر: *۱۳۳۵۷*

۲۷۵۹



۶۰۵۶  
۵

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

۴۰۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: *بصیرة الامم*

مؤلف:

موضوع تالیف:

شماره دفتر: *۲۵۵۲*

شماره دفتر: *۱۳۳۵۷*

مؤسسه: ۱۳۰۲

۲۷۵۶

۱۳۸۱

۲۰۵۶  
مکر



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس خدا را عرض و حل که جمله موجودات از عدم بوجود  
بوجود آورد و از نیستی بهستی رساند پس ماده و هیولی  
مقدری که قادر است بر جمله صورها بدری که اساس عالم نهادند  
ترین تدبیرها حکیمی که سخاوت جمله مخلوقات و بافعال حکم کرده  
و در ازل عالم بود بعد از کل مخلوقات قدیمی که عدم بر او راه پیدا  
همیشه بوده و باشد موجودی که وجودش نه علت موجودات  
حتی که حیات همه موجودات نتیجه فعل او بود قادر تا لذات  
نه بقدرت عالم نه بعلم موجود نه بوجود حتی نه بحیات باقی به بقا  
قدیم نه قدم سميع به سميع بصیر نه بصیر این صفات و بر او  
بود نه معنوی حاجت عالم و شهوت و نفع و ضرر نعم و شادی  
بر او روانه بود و نسبت از نعمت بهای و شغی از جمله مخلوقات  
اجتناب همه بدو و به هیچ محتاج بی مثل و مانند و تبریک و نظر

و یا

و یا روشی روزن و فرزند و جوش و پیوند یکس که بیستی و هیولی  
لم یلد ولم یولد ولم یکن لکنوا احد صد هزاران صلوات  
و تجلیات بر جان پاک طهر مجتبی و معلا پس نزدی محمد مصطفی  
و آخرین مهتر و بهتر عالم و آدم و بر بر او و ابن عم او مرتضی علی  
ابن ابی طالب و یازده فرزند وی که امامان برحق و حجتان خدا  
بر خلق و معصومان از صفایر و کبار و راهنمایان استخوان  
ملت صلوات الله علیهم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی  
محبهم الراضین محتشم و علی الطالمین و المبعضین لعه الملائکه  
و الناس اجمعین اما بعد ما بکنه مدت مدید بود که جمعی از  
سادات و غیرهم از این ضعیف مرتضی الملقب بعلم الهدی التیاس  
میکردند که مختصری از عقاید اصحاب تعالوات ادیان مبل  
بپارسی جمع فرمای از کتب علمای این صنف و مشایخ این  
علاقه روزگار مانع ان بود چون وعده داد ان از خدایت  
و اشتیاق ایشان بر روز زیادت بود لازم شد شروع کردن  
و بقدر وسع بعضی از مذاهب و عقاید هر قومی با مردم

بر وجه اختصار با جماعتی که مطالعه آن مشغول شوند اظفار و ریل  
 ملول و مضجور شوند و عقیدت های صحیح از فاسد بمانند و جامع و کامل  
 آن از باری تعالی ثواب جزیل و عظیمی حاصل نمایند <sup>است</sup> الله تعالی  
 و این کتاب را تبصره العوام فی معرفه مقالات الامام نام نهادیم  
 بنامده مشتمل بر بیست و شش باب و بالبد التوفیق و علیه  
 السکون باب اول در مقالات فلاسفه و امثال ایشان  
 باب دوم در مقالات مجوس باب سوم در مقالات  
 جهودان و در بیان باب چهارم در ذکر فرق اسلام <sup>و مقالات ایشان</sup>  
 باب پنجم در ذکر طبقات خوارج باب ششم در ذکر فرق  
 فرق مشرکه باب هفتم در مقالات چهیم ابن صفوان و انبیا  
 باب هشتم در مقالات مرجان باب نهم در مقالات  
 بخاربه باب دهم در مقالات کرامیه باب یازدهم  
 در مقالات مشبهه باب دوازدهم در مقالات سنی <sup>باب</sup>  
 سیزدهم در مقالات و ذکر داهل سنت و جماعت <sup>باب</sup>  
 در ذکر سوم و چهارم ایشان باب پانزدهم در مقالات ابن کلاب

سلام

باب شانزدهم در مقالات صوفیه باب هجدهم در مقالات و کلمات  
 چند که شری یاد کرده اند باب بیستم در آنچه اهل سنت در حق  
 انبیا گفته اند باب نوزدهم در مقالات اصحاب دوم  
 از فرق اسلام که ایشان را شیعه خوانند باب بیستم در  
 در دستن حق از باطل <sup>باب بیست و یکم</sup> و ذکر عرفا و امامیه  
 باب بیست و دوم در حکایت فدک <sup>باب بیست و سوم</sup> در حدیث  
 موضوع و بار استی آن <sup>باب بیست و چهارم</sup> در فضیلت نبی امیه  
 باب بیست و پنجم در حکایات اهل عدل و جبر <sup>باب بیست و ششم</sup>  
 در ذکر چند مسئله از مذنب امامیه گفته شود و از حق تعالی  
 توفیق در خواسته آید در تمام آن دستها بکنند از سهو و خطی  
 که در این کتاب افتد ان الله ولی التوفیق <sup>باب اول</sup> در  
 مقالات فلاسفه و برادران ایشان از نجوم و حساب طبایع و نجوم  
 بدانکه فلاسفه عالم را قدیم دانند و نفی صنایع محاکم کنند و صنایع  
 و صنایع را علت اولی خوانند و گویند عالم معلول علت اولیست  
 و هر دو با هم بودند چنانکه فرض افقاب و نوران و گویند اول چیزی که

چیزی که از علت اول پدید آمد عقل بود و او منزه بود دوم است  
 در علت اول در عدد نه در دم و آنرا عقل کل و عقل فعال خوانند  
 و گویند این آن عقلست که در قرآن مسلم خوانده و تا این نفس  
 چون تا بشر طبع در لوح و گویند نفس آن لوحست که در قرآن یاد  
 کرده اند و نفس را سوم خوانند در عدد و گویند عقل جزویست  
 و بان نیک از بد و نفع از ضرر بداند و قوتیست از قوتهای نفس  
 کلی و گویند عقل ساکنست و حرکت کند نفس در عقل مابقیست  
 و همیشه متحرک و عقل چون خواهد که علم علت اولی بداند متحرک  
 و گویند در عالم عقل چون شتاق علت اولی شود بواسطه عقل  
 بعلت اولی رسد و گویند علت اولی داند که عقل معلول است  
 و جز این هیچ نداند و گویند جا بلست از آنچه بر بالای است  
 زیرا که کمال شناسد و همچنین جا بلست از آنچه در زیر است زیرا که  
 نفس خود را بهتر شناسد که عقل و بر او گویند و هر چه زیر فلک است  
 معلول طبایعت و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و  
 عقل معلول علت اولی و بعضی از ایشان گویند زمان محیطاً بر

زمانی

زمانی باشد و نفس محیطاً بر زمانست و عقل محیطاً بر نفس و عقل اولی محیطاً  
 عقل یعنی علت اولی که آنرا اصناف خوانند که در جمله موجودات است  
 و گویند ایشان ماری تعالی بذات خود در نفس است و گویند عالم  
 و علم معلوم هر سه یک ذاتست و علت اولی اجزای صانع است  
 و یک مرتبه و گویند علت اولی را ذاتی باشد از همه انکه ذات خود را  
 مدركست و عقل را با دراک اولست که بر باشد از آن گویند که  
 هر چه بالای ایشان است پسند و علت اولی را پسند و حرکت  
 در افلاک تمام و در است و ایشان همه زنده اند یعنی بدیشان رویش  
 و جمله را یک حیانت و گویند شتری فاعل عالم از حیث بد است  
 بقوتی که در رویت از علت اولی و گویند که او اکب و زمین  
 دوات عقولند و گویند آفتاب و ماه و جمله که اکب میشوند  
 آنچه در زیر ایشانست و گویند زمین جستن دارد و بند و شنود و آید  
 اگر چه بان مانده و گویند از عقل مجرد عقل دوم و فلک پنجم بداند  
 و از عقل دوم عقل سوم و فلک ثوابت و از عقل سوم عقل چهارم و  
 رطل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک شتری از عقل پنجم عقل ششم

و فلک تریخ و اعقل ششم عقل ششم و فلک هفتم عقل هفتم  
 عقل هشتم و فلک نهم و اعقل نهم عقل نهم و فلک عاظم  
 و اعقل نهم عقل نهم و فلک قمر عقل اول بود و افلاک نه  
 و بعضی این عقول محرده را هیولی خوانند و گویند جمله ازلی اند بدانند  
 مذنب فلسفه محتمل و بعضی اوقات آن معصدا و فلاطون گویند  
 صانع قدیم عقلت و بالای او هیچ بیش و اعقل قدیمت  
 و اشغال میکند بعضی اشیا بی شئی میرود و بعضی اشیا که از آن  
 مادی موهفند و اسطو گویند بالای عقل جزئی هست و از امبد  
 یا سبب اول خوانند و گویند آن مبداء اول بغایت کمالست  
 زیرا که عاشق ذات خود است و بدین مشغولست و گویند جوهر قدیمت  
 و از مبداء اول فیض فوت بجهت می باشد و صورت درومی پوشند  
 بی علم و ارادت مبداء اول نور تمام از تمام ابوالنضر فارابی  
 گویند و گمانی که آن قرآن فلاسفه است که در عالم تغییر و تبدل و  
 منفعت و ضررت هیچ وجودی ندارد بلکه اشغال است مثل آنکه  
 مردی در سایه نشسته بود و روی می نماند چون آفتاب نیشند

اولین

رویش زشت مروی گیت و آنچه بگردد و طیسورس و قومی از  
 مصریان و قولوس العینومی و افلاطون القبطی اهلوانی گویند در عالم  
 چیزی نیست الا آنکه فاعل و متحرک می بینیم و تغییر و زوال می یابیم  
 افلاطون قبطی و تابعان وی گویند که علت اولی خلق را از نفس  
 خود سپا فرید و هر چه موجودی جسم خالق باشد در هم مخلوق آنها آنکه  
 ممانتر باشد و فضیلت اولی تر باشد بر بوبیت و قومی هم از ایشان  
 گویند عالم یک اصل بود بصفت قدیم و انصفت نخستین بود  
 و از آن صفت این شکل محدث پیدا آمد و قومی گویند جبه بود آن  
 جبه شکاف شد و این اختلاف جز با دشکلمها پیدا آمد و قومی  
 گویند در ازل عالم هیچ کیفیت و عرض نبود بعد از آن حرکت شد  
 و چهار حرکت بگرد و از آن حرکات این عالم پیدا آمد تا ایس  
 اکتفا غورث و فضا غورث و سقراط گویند ذات عالم قدیم  
 قدیمت و محدث میباشد صفاتش قومی از متقدمان ایشان مثل  
 ارسطاطالیس و قوطیس و ثامطیسوس و فیلسوفان و متاخران ابوعلی  
 ابوعلی سینا و ابوالنضر فارابی گویند که عالم قدیمت بذات

وصفاتش نبات و اصحاب مبعولی گویند اصل عالم قدیمت و  
 تکیهش محدث و قومی که گویند افلاطون و ارسطاطالیس و سقراط  
 عالم را قدیم گویند و اعتماد برین بحث بلکه قول اول درست  
 ابو نصر فارابی گوید صنایع عقل محضت لبعقل مبرور از ماده  
 و عشق و خرمی او بذات خویش مانند عشق و خرمی با باشد بذات  
 و گویند صنایع عاقلت و عقلت و معقول و گویند عالمست  
 بکلیات و جاهلست بجزویات و بدین علم کلی آن خواهد که دانست  
 مبادی و بعلم جزوی افعال حیوانات خواهد و بعضی  
 گویند هر چه می بینیم آثار عالم جزویست و هر چه تصور کنیم  
 بمنطق یا بنظر آن کلی بود و گویند آنچه از علت اولی حاصل شود  
 جزوی باشد و آنچه بفلسفه و منطق حاصل شود کلی اگر فلسفه گویند  
 که مابقی تعالی جز الفس خرمی دیگر نداند الا الهی سینا و اتباع  
 وی که گویند نفس خود اند و از این خبری و گویند باری تعالی  
 چه سیست یعنی او را هیچ ماهیت و حقیقت نیست که صنایع آن بود  
 توان کرد بلکه وجود او و وجود حضرت وجود و چه او را میسرند

نزل

ببره ماهیت اشخاص را اما جالیوس و بطلمیوس و طیبیان  
 و مهندسان جمله نفی صنایع و نفوس کنند و گویند مانع از پنجه  
 و پدیدم و رهنه از سرخ و آدمی از منی و منی از آدمی همیشه چنین بود  
 و چنین باشد و گویند چون اخطا درین آدمی صافی شود  
 او خوش باشد و چون تعمیر در اخطا بدید آید عیش و حرمانت  
 ناخوش گردد و منتهای آن گویند حرکت افلاک و ایم بود آن  
 طبیعی است نه از آدمی و گویند تاثیر افلاک و کواکب در کلیات  
 بودند در جزویات و بعضی گویند تاثیرات در همه جزئیات  
 بطبع مانند تاثیراتش در میزیم یکسال روات کند از بعضی  
 یونانیان که فکر مانند دو لامیت و چه نام معدود است زاده  
 و نقصان بدن در چون کلی تلف شود کلی وجود آید و نفس سخن  
 تلف شود و لعل کند وجود دیگر همچنانکه اصحاب سناح گویند در کوز  
 روح و نفس و اکثر فلاسفه گویند روح حیوانیت و منتهای آن  
 دل بود و روح طبیعی و منتهای آن جگر بود و روح لسانی و منتهای آن  
 دماغ بود و بیشتر ایشان گویند روح قدیمت و بعضی گویند محدث



اما چون لذت مفارقت کند باقی بماند و گویند عبارت از معاد  
 آن بود که در روح بموجب خود رسد و اگر این نیز حال نیک بود  
 آنرا بهشت خوانند و اگر حالت آن بد بود آنرا دوزخ گویند  
 و گویند معنی بهشت و دوزخ که در قرآن آمده است و گویند  
 آنکه خدای تعالی میفرماید ارجعی الی ربک راضیه ضریه  
 آن باشد که روح بعقل اول رسد و گویند ثواب و دوزخ بود  
 یکی روحانی و آن نظر بود بعالم ملکوت بچشم عقل و یکی لذت  
 در احس که تعلی بجم دارد و عقاب هم در دوزخ بود یکی روحانی  
 روحانی و آن دوری بود از ملکوت و دیگر جسمانی بود چون  
 حرارت و سردی و گویند شراجه و محال بود چون روح  
 لذت مفارقت کند اگر او احضال حمیده باشد و رنجی از  
 بجز آنی رسیده بعقل سپند و او را لذت باشد این معنی را  
 بهشت خوانند و اگر نفس شیر و فاجر بوده چون از خدای  
 جدا شود و قصد عقل او می کند چون بگردد نیز آن بماند  
 و نه آنکه قصد ملکوت کند تا بعقل رسد و اگر نیز طیب است بماند  
 لذت

از که مانند شود و اگر نیز قطب شمال بماند از مهر بر معدن  
 پس معنی عذاب دوزخ در مهر این باشد و گویند معنی سعادت  
 آن بود که روح بعالم علوی رسد و شفاوت آن بود که در عالم  
 طلب بماند و قومی از ایشان گویند سعادت نفس آن بود که  
 جوهرش بحال رسد و بحال جوهر دانستن علوم و ترک حرص  
 و شهوت کردن است و بهترین فلاسفه خذ لهم الله تاسخی  
 باشد و بعضی گویند نفس نقل میکند الا مثل آن حد که از روی  
 بیرون آمده باشد و نفس خیر باخیز شود و نفس شر باشر و گویند  
 نفس استعمال فکر کند مادام که باجد باشد و چون بعالم عقل  
 فکر کند و نفس تا در جسد باشد مطلق نبود بعقل و چون بعالم علوی  
 رسد مطلق بود و بطریق عقلی بفعل بی صورت و گویند نفس چون  
 در جسد باشد قابل تجرّبی باشد بعرض نباتات چنانکه گویند  
 نفس مظهر جز از نفس شهوانیت و نفس شهوانی جز از نفس  
 و گویند هیچ نفس از اجزای نفس در مکان نیست اما افعال او  
 حیوان ظاهر میشود و گویند نفس ناطقه بر افعال که کند بواسطه

نفس سببی کند چون از جسد مفارقت کند چنانچه عقلی اند  
 و چنانچه حی میماند از نبره که خشنه و کند هر ملاکه چهار که  
 در آسمان پادشاهی بودند بزرگ افعال چند کرده بودند که دیگر  
 پادشاهان بعد از ایشان نتوانند کرد چون اعلم علوی رسید  
 این عالم در چشمان حیرت نمود پس معلوم شد که محسوسات  
 و خیس اند افلوطس گوید نفس عبارت از نبره ای که لایق  
 محسوسات و پدید می آید تا نفس ملکی گوید که نفس عبارت از  
 و قومی از این گویند که نفس عبارت از مجموع افعال و  
 چون قدر هر یک معین بود و قومی گویند که نفس عبارت از  
 سخن و قومی گویند نفس جسم لطیف و قومی گویند نفس عبارت  
 از اعتدال مزاج و قومی گویند عبارت از ارجحی که در مزاج  
 منکونست از نبره چینی که تعلی بدماغ دارد و مزاج را اصلاح  
 آن قبول باشد و قومی گویند نفس عبارت از شکل و مخلوط  
 زمین معنی قول بسیارست که جمله را یاد کنیم خواننده ملاحظه کند  
 اما آنچه فله سغه گویند در نوزدهم مسلمانان از انبوت خوانند بدانند

چرخند

چرخند شرط کنند در ناموس و گویند نفس ناطقه است  
 اول عقلی دوم لفظی یعنی محسوسات را توان دریافت نظر  
 معقولات را و حس احوالات و ادراک محسوسات اخس  
 درکات و معقولات بهترین درکات و عقل عالیترین  
 اسباب ادراکات است و قوت متخیله متصل به درود و جادوم  
 پس قوت متخیله ماده قوت عملی باشد و قوت عملی ماده قوت  
 لفظی و قوت لفظی ماده عقل منقول و عقل منقول ماده عقل  
 و عقل مستعد ماده عقل فعلی و در حقیقت یک چیزست چون  
 قوت متخیله قوت عملی شود و عملی لفظی و لفظی عقل منقول و عقل  
 منقول عقل مستعد و عقل فعلی پس چون افعال متحد شود و در  
 رسد و قوی افعال آید و از افعال مستعد و در مستعد و منقول  
 فیصرف شود و اگر فرض کند بقوت متخیله با افعال یکی شود و جمله  
 آنچه بود و آنچه باشد بدانند راه سعادت اعظم نماید و خیرات اول  
 و آخر بیان کند و عالم درسی شود و در نفسها حکم کند یعنی بود که  
 ریسن بالای وی باشد و ناموسی بود که طاعت وی واجب باشد

و فعل عبارتست از خوان و میداره اول خود فرض و حق  
 و اتصال معراج و نماز موس سبوت بدانکه این قوم را خط  
 بسیرات یکبار گویند مبدع اول عقلت داد اشرف  
 موجود است نزد یکر تمیید اول و دیگر گویند عقل حد است  
 بود ملایکه نزد ایشان قوتی نفس کلست و شاد بود که عقل  
 افلاطون کتاب انیس تصنیف کرده است و در آنجا  
 در حق انبیا گوید این حکایات که گفته شد بدانکه این قوم  
 بصانع و انبیا کتب و بهر چه خلق رسانیده اند از امر و عقل  
 و احکام و اخبار و امثال این باشد و جمله شریع و دینیها  
 و اخبار کور و عذاب و شکر و نذر و حساب و ترازو و قسط  
 و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب ملایکه و ملک الموت باشد  
 همه را محال دانند و گویند کتب سل سخن ایشانست و هر که اندین  
 چرتا که یاد کردیم ایمان بود او را جاهل شناسند و گویند رسولان  
 جمله حکما بودند اما ایشانرا جاه و منصب دوست بود از جهت  
 مصلحت کار خود این شریع و دینیها نهادند تا دانا و جاهل را

مطبع

مطبع خود کنند و اگر چنین نبود کسی مطیع ایشان نشدند  
 و اولان اگر چه حکما بودند درجه ارواح ایشان نزد عقل اول کمتر  
 از حکمای دیگر باشد زیرا که ایشان ترک حکم و ریاست کرده بودند  
 و در سنه و کوسید سر کردانی خنق و کراهی ایشان همه را از  
 و در سنه بود و اگر ایشان جاه و ریاست دوست نداشتند  
 در دنیا فساد ازین کمتر بودی و کوسید کلام را فایده است  
 چون فرزندی در وجود آید و اندک که گراتر است او باید کرد و او را  
 بکدام خانه باید رفت و اگر چه بدانکه شخصی گوید این فرزند بودم  
 و او گوید خاتم بدین کلمه هیچ حلال نباشد و اگر فضاخ و غیر این  
 طاعتین بگوید و کنیم لصد بطومات تمام شود بدین قدر اختصار کردیم  
 اما کتاب افلاک و نجوم میان ایشان اختلاف در قدم عالم  
 از زمانه گویند عالم قدیمت قومی گویند قسمتت تعلق بر روح دارد  
 تا چهار طبایع بر و مکرر وجود ان بدید نباید بلکه ابتدا بحمل کنند  
 و گویند دوازده هزار سال شمسی قسم حمل بود و از وی هیچ حاصل نشود  
 زیرا که حمل سه آلت است و یکی عنصر حیوان حاصل نشود و دوازده

و فعال عبارتست از حیوان و سید را اول خود منضم و حی  
 و اتصال معراج و نماز و سبب است بدانکه این قوم را خط  
 بسیار است یکبار گویند مبدع اول عقلت داد اشرف  
 موجود است و نزد دیگر تمیید اول و دیگر گویند عقل حد است  
 و مطابقه نزد ایشان قوتهای نفس کلست و مشا به در اول عقل  
 افلاطون کتاب نایس تصنیف کرده است و در آنجا  
 در حق انبیا گوید این حکایات که گفته شد بدانکه این قوم  
 بصانع و انبیا کتب و بهر چه بجای رسیده اند از امر و عقل  
 و احکام و اخبار و امثال این باشد و جمله شرایع و دینها  
 و اخبار کور و عذاب حشر و نشر و حساب ترازو و قراط  
 و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب ملایکه و ملک الموت باشد  
 همه را محال دانند و گویند کتب سحر ایشانست و هر که اندین  
 چنانکه یاد کردیم ایمان بود او را جاهل شناسند و گویند سولان  
 جمله حکما بودند اما ایشانرا جاه و منصب و دست بود از جهت  
 مصلحت کار خود این شرایع و دینها بنا نهادند تا دانا و جاهل را

می طبع

می طبع خود کنند و اگر چنین نبود کسی می طبع ایشان شد می  
 سولان اگر چه حکما بودند و در ارواح ایشان نزد عقل اول کمتر  
 از حکمای دیگر باشد زیرا که ایشان ترک حکم در ریاست کرده بودند  
 و سلسله گویند سرگردانی غنی و کمراهی ایشان همه را از این  
 و سلسله بود و اگر ایشان جاه و ریاست دوست نداشتند  
 در دنیا فساد لرزین کمتر بودی و گویند کلام را فایده است  
 چون فرزندی در وجود آید و اندک که گراتر است او باید کرد و او را  
 بکدام خانه باید رفت و اگر چه بدانکه شخصی گوید این فرزند بودیم  
 و او گوید خاتم بدین کلمه صحیح حلال نباشد و اگر فصیح و لغزین  
 معین جمله یاد کنیم لصد طمان تمام نشود بدین قدر اختصار کردیم  
 اما اصحاب افلاک و نجوم میان ایشان خلافت در قدم عالم  
 از آنرا گویند عالم قدیمت قومی گویند قسست تعلیق بر روح دارد  
 تا چهار طبایع برود مکنز حیوان بدید نباید بلکه ابتدا بحمل کنند  
 و گویند دوازده هزار سال شمسی قسم حمل بود و از وی هیچ حاصل نبرد  
 زیرا که حمل سرج آتیش و سبک عنصر حیوان حاصل نشود و در

سال تقسیم شود و ثواب ضعیف بود و غیره هر سال  
 حاصل شود و بر آنکه یکی گرم و خشک و دیگری سرد و خشک  
 و هفت هزار سال قسم چهار بود چون سه طبعیت پیدا باشد  
 گرم و خشک و سرد و خشک و گرم و تر نباتات پیدا آمد چون  
 در بر سر طمان رسیده که آن سرد و ترست چهار طبعیت تمام شد  
 حیوان پیدا آمد پس قسمت سر طمان هفت هزار سال بود  
 و هفت ستاره دین در با وی شکر کند و هزار سال  
 اول رطل شریک وی باشد چنانچه بقبر رسد هزار آخر شریک  
 قمر بود و گویند چون این دور تمام شود عالم خراب گردد  
 و در اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان نباشد و چون دور  
 بعقب رسد حیوان پیدا آید و تا بعد چنان باشد برج آتشی  
 در رخی هیچ نبود و برج هوای نباتات پیدا آید و در قسمت  
 برج آبی حیوان بس نقل ایشان بهی سر سال عالم خراب  
 و بعد از آن هفت هزار سال آبادان بود همیشه بدین ترتیب باشد  
 و هر سال که خراب شود آب ریح میسوزد و چون آبادان شود

معموری

معموری در آن ربع بود که آب از آن نقل کرده باشد و قومی  
 از ایشان گویند که دور تعلق سیر اوجات دارد در آن دو هفت  
 بعضی گویند دور به هفت و چهار هزار سال تمام شود و اوجات  
 و بعضی گویند بسی و شش هزار سال تمام شود و نزد ایشان  
 هر گاه که اوج آن مثل نقل کند بنشیند و دیگر عمارت نقل کنند  
 از ربعی بر ربعی دیگر همیشه چنین باشد و ایشان که گویند عالم را  
 آخرت سه فرقه اند فرقه اول اصحاب سند و هفت گفته اند  
 مدت ایام عالم چهار هزار هزار و سیصد و هفت هزار سال  
 شش می باشد فرقه دوم از هفتاد ایشان گویند مدت ایام  
 چهار طریقت و هر طوری چهار کوره و هر کوری چهار دور و هر دوری چهار  
 چهار هزار سال و مجموع این سیصد و هشتاد و چهار  
 هزار سال باشد فرقه سوم اصل در ایشان گویند مدت ایام  
 دنیا سیصد و هشت هزار سال باشد و این را چهار قسم کنند  
 بعد و فصلهای سال هر شی را طوری نام کنند و هر طوری قسم  
 کنند چنانکه هر فصلی سه ماه است و آنرا کوز نام کنند

و هر که می بسی قسم کنند بعد در روز ناپس بر دوری بدوازده  
 قسم کنند بعد ساعت و آنرا عمر خوانند و هیچ از فلاسفه و متفکران  
 و مفسران و مسلمانان انکار آن نکنند که شاید عمر ما در برابر  
 مثل هزار سال و در هزار سال و در هزار سال و در هزار سال و اصحاب  
 طایع گویند عانت عمر صد و پست سال باشد و درین پیش  
 صورت نمیدد بدانکه بنای مدینه فلسفه بیک صفت  
 و آن انکار صانع و قدم عالم و چون درست شود که  
 عالم محدث لابد که میرا محرفی باید و آن صانع باشد و چون  
 قدم عالم باطل شد محفالات ایشان باطل بود و دلیل بر صدق  
 اجسام بر وجهی محض بد آنکه جسم اگر قدم بود درزل ساکن باشد  
 یا متحرک و بر دو باطلت پس عالم قدیم نباشد و دلیل بر آنکه  
 اگر جسم قدیم بودی یا متحرک بودی یا ساکن اینک جسم را از حرکت برسانند  
 و چون در غیر بود ساکن باشد و اگر در غیر قرار گیرد متحرک بود و عقده  
 از وجود جسم خراین دو قسمند آنند پس لازم باشد که جسم ساکن بود  
 یا متحرک زیرا که واسطه نیست میان سکون و حرکت و جسم دراز

ز سکون بود

ز سکون بود زیرا که او در کفک برداشتن از دست جسم  
 در ازل ساکن نبوده نشاید که در ازل متحرک بود زیرا که حرکت  
 عبارت بود از نقل مکانی بمکانی پس حرکت تصویف باشد بجزئی  
 و جمع میان حرکت و سکون محال بود پس لازم شود که جسم محدث  
 باشد از هر آنکه سابق نیست بر حرکت تا سکون و حرکت تا سکون  
 هر دو محدودند پس لازم شود که جسم محدث بود و در هر دو حرکت آمد  
 سکون رفتن چون سکون حاصل شد حرکت منت کش است حرکت  
 و سکون قدم بودندی عدم بر ایشان روا نبود و چون این  
 معنی درست باشد یعنی حدوث پیش نیست لازم آمد که عالم را  
 سالفی قادر بخار باشد تا فعل محکم از او درست آید و ازین دلیل  
 روشد و فساد و مخالفت فلاسفه در جمیع دهر بیان و انقدر کفایت  
 درین موضوع الفاروقه اشاره باب دوم در مباحثات  
 مجس و کسب ایشان بدانکه مذمت مجس است که عالم را  
 دو صانع است آن و اهرمن بر زبان خدا را گویند و اهرمن  
 سبط را گویند چون باری تعالی عالم با تزیین بدو بگویند

ساد که مراد می باشد که عدوی من باشد طمان از فکر دی  
 بد بد آمد بعضی دیگر گویند بزبان تنها بود او را خوشی بد بد آمد  
 فکر کرد اهرمن از آن پیدا شد و اهرمن بیرون عالم بود از  
 سوراخی لطر کرد بزبان را بد بد و سجا به نریت و حسد برد و سر  
 و فساد روی بد بد بزبان را که با فرید با نر روی با سید  
 خود با نر با اهرمن حکم کرد و حکم میان ایشان دراز شد  
 و چون بزبان نتوانست منع اهرمن کردن با یکدیگر صبر کردند  
 و شمشیر پیش فرمودند و بعضی گویند شمشیر را که نهاده شد نظر  
 ملی معین اهرمن در عالم باشد و قل از القصای مدت هر کدام  
 عهد بستند و او را شمشیر خود بستند چون مدت با حور رسد  
 اهرمن از عالم بیرون شود و چون دی بیرون شود و عالم حسد  
 منحصر بود و شرو فساد باقی ماند و بعضی از ایشان گویند بزبان  
 و اهرمن هر دو جنبه بعضی گویند اهرمن جسم نیست ولیکن بزبان  
 جسم است که بزبان مطیع است بر هر دو هر دو اند کرد و اهرمن  
 مطیع است بر هر دو هر دو اند کرد و هر چه خیر است از بزبان  
 حاصل شود

حاصل می شود و هر چه بر سر است از اهرمن گویند چهار بار از بزبان  
 و مود با تانند مار و کرم و خزان حجت وان از اهرمن  
 حاصل شود و این صلیت را که کرد و شتر ز دایان فهمت  
 و ان از بزبان حاصل شود در دست سبی چو سب از با سجان  
 بود در فارس آن مدت است که در آن سجان بود که  
 او علم نجوم و طالع ساقی و محارین سنگ الستی قد ز بر زمین خانه  
 بساخت نفقات چند ساله در آنجا جمع کرد بعد از آن تن  
 بر بخوری داد و پس خود را گفت که چون من تن خود مرده سازم  
 قبر من در جنت است زمین کن و چنان که من ان سر دایه را  
 تو انم دید ز بر زمین برک نهاده پس رفت او را در جنب  
 سر دایه دفن کرد چنانکه فرموده بود و چون خلقی از دفن او با یکشد  
 ز در دستان سر دایه رفت و معنی آنجا نیست بعد از آن  
 بیرون آمد گفتی که آنرا زنده و پازند خوانند پاد و در گفتن ای تعالی  
 مرزنده کرد انب و بر بال شمشیر است و چو سب و بر انبول  
 کردند و گویند وی رسول بزبان است که در آن کشت و در آن سجد بار بود

اورا محسوس کردند و در وقت معجز با نمود او را را هر که زدند  
 رزقش که بود خالی آن آفرید که شتری دانت وی بود  
 چون در عالم خرد و ثمرت لازم بود که عالم را در خالق  
 باشد و گویند خالی چه جدا بود که اران بیج عاجز شود و خالی  
 حشر و طمات که نام بود عاجز باشد و فومی از نشان  
 گویند که هر دو قادرند الا آنکه صاحب خرا میگرد و خسر  
 پیافید و صاحب سر سر سازید و هر گاه که بزبان حسنه  
 آفرید اهر من بار امان تر آفرید و فومی از نشان گویند  
 جسم را در خالق و بعضی گویند جسم را بیج خالی است الا آنکه  
 در خالق او را با فیش خالی خرد و خالی شریادی  
 سر کرد و فومی گویند جسم را خالی خرد و فومی دیگر گویند خالی شری  
 آفرید و گویند هر آن جسم که از خیر در وجود آید خالی وی خالی  
 در هر آنکه از وی شر در وجود آید خالی وی خالی شریادی  
 آفرید خالی شریادی که گویند جسمی که گویند فومی آدم  
 و او را اصطبر بود و در اصطبر منی روانه شد و چهل سال در زمین ماند  
 آنکه

آنکه درخت ریاس آنان بد بکند و او شکسته و شش و شش  
 آرد بد آمد یعنی آدم و حوا و فومی گویند درخت ریاس از  
 حشمت استغاله کرد و حسن انسان شد و گویند زنده آدم و حوا  
 در ضلالت فکری ای بودند تا در کار بخت و اوائش ترا  
 بعد از آنکه گویند که برت تر خرد و کوس و کبران بدانند  
 و سه قوم از نشان او را دانند اول که ششم دوم نایبه سوم عالم  
 قند که بد عورت و طالم و حوی و کبران نظم بدست و گرفت  
 او زخار و خلیه کرد و کف اقی مردمان شمشاد رسید  
 لا بد برسی مطلع باید که دفع ظلم از مظلوم کند آن که گفتند  
 اولی شری عکاف اول کسی بود که آب رسید و آنجا در حوضان  
 و آنرا آب رسید و آنند و دیوان هر وی بند او کردند و ربط و جبهه  
 و بند دانست که آنرا کرده ما و گویند طوفان نوح در رسیدن  
 خرد و طوفان عام پیش آدم و حوا بود و نشان از نشان  
 گویند خرد همه انسیا بود و جز از وی کسی را نماند و او  
 بر او چوبه تا قیام بود و گویند در زمان زردست او ظاهر شد



و محو کبار او کنند زمانه کوبند شیمی خلق را بزور دست  
 میخواند و کوبند موسی پخته شود و محو کوبند از اول عمر دست  
 تا آخر زوال تمامه در آرزو بهر سال بود و بزوان اول است که  
 آفرید کبوتر شیع و اول جوان شود و آنرا گاو الواد خوانند  
 ایشان در مرگ عقیبات مانند سه هزار سال بی اقی دوان  
 سالهای حمل بود و ثور و جوزا پس ایشان را زمین فرستادند و سه  
 هزار سال که سالهای سرطان و اسد و سنبله است بی اقی  
 در بلاد چین مانند چون دور بمبران رسیده اند از فساد  
 طاهر شد کبوتر و ثور مالک آب و گل شدند و نبات  
 سی سال پس از بمبران بد بامه در زمین فروفت و مهی سال  
 در زمین مانند ازان درخت را سانس پیدا آمد خاک را پیش  
 کفتم و کفشد طالع الفیران بود و سه سال در سرف  
 بودند الاعطار و دو محو کوبند سترگه ه بیچان نوح و کالک  
 اگر زمان بوده که در جهان راجع شوند بهتر است افهمه و ط  
 بد بامه ای اما کوبک پسان دفع ایشان میکنند و این حکایت

ار کتاب

ار کتاب محو کوبند فصل کردیم در کتاب خون روان گفته که  
 خسته در آخر اسفند ماه بود و از اسفند کوبند در سن روزها  
 خدای تعالی اجابت بر آید فرید در آن روز خسته فرو فرستند  
 و در سحرگاه شت نور و زار داج به بالا شوند و کوبند در چینه  
 محاره هر روز بعد از زمره برای صاحب روزنید انشود  
 و همه عبادت های ایشان انوقت درست بود که روی  
 ببول کادیشوند و پس عبادت کنند و قوی از ایشان کوبند  
 ابتدای خلق از جنس زمین بود تا آدم و اهل مندر چینی کوبند  
 اول خلق نه ایک بد بود که اگر یک پدر بودی همه یکسان  
 بودند و اشکال ایشان از تفاوت نبود و محو کوبند  
 اراج جردین از رب العزة و ایشان جسمها محو کوبند  
 کرده اند و جسم فرو بست از رب العزة و ایشان جسمها جردین است  
 ابدی صانع نور از رب العزة بدانکه هیچند هب نیکو نظر اسفند  
 از ندهیب محو کوبند نسبت ایشان و طی مادر و خا هر و عمر  
 و حاله و آنچه ایشان بر اید جمله سوال دانند الا آنکه فراسفند جمله

قباخ شرعی و محرمات حلال دانند و محسوس گویند در شرع مباح  
 کرده است لیکن آنست که هر فرزند که آنها را اند  
 او را در شرف تقاضا بود مثل فرزندی که از مادر وجود آمده  
 شرفی بود از آنکه از دختر آورده بود و از دختر آورده شرفی  
 از خواهر آورده باشد و از حبه شرفی از همه باشد حکایت  
 یکی از جمعی محسوس که از ورا بود گوید که چون مادر فرزند  
 حبه پذیرد با این فرزند را فرستد و کبابی باشد  
 و صیغ و سبک طلع های و حیوان باشد و درین مبالغه  
 عظم کرده حتی گفته که عطر دمردی بود از حبه پذیرد  
 وجود آمده و او زنی بر بوده و مسح منظر بر عطر در آردی  
 دم آید چنانچه مرد بوی التفات میبرد و در روزی که محسوس  
 از ابرو کواشمانند از بهر رع و شفق ادا و طی کرد  
 در حالی که آفتاب طبع میکرد و عیون بادی این عاصبه  
 حاضر شد و در مدت حمل سبب اصفیاتی در بطن میباید  
 و مغز نشانی بگردد و عن کا و بسترش و بخورد از امید

مالک

تا آن وقت که بخواست نه دند چون وضع حمل او  
 نزدیک شد و در وسای محسوسش دی حاضر شدند  
 و در مهبل و با لب دند پیرن اشرف کرد که هر رشت  
 و آب تراکت برابر افتاد و سرد دعا و تصریح  
 ایشان چنان کردند و صدقه دادند چون معمول در صیغ ایشان  
 بدید آن فرزند از وی بیرون آورد گویند در حال سبک  
 و ایشان را امر می کرد و خط کف نمیداد و حسرت کرد  
 و بخورد و با شام بد و طی کرد و ساعت وقت آن  
 مابوی نکلیت بد چون ما امان رسید از مات اقیاب  
 سوخته شد پس ماهه بمنزله ایشان بر زمین آمد و ایشان  
 روز مقیم از ولادت مبتدیان جمع شدند  
 و عادت معمول میبود و خود را عادت میکردند که صیغ  
 و خشوع آنکه نوری روشن شد و گرد ایشان در آید  
 چنانکه ایشان را پوشاند پس آن نوری شخصی جمالی  
 و صد ابر او سنایش میکرد و کف حمید قدم میگویم

ان قدیمی که پیش از وی چسبی بود و او را نسبی و غصه  
 ماندوی نباشد و بچسب او را در ساید و کاتر و فاضله  
 و نامش چسب باشد و او سر او را در حدت خلل خود و سر او را  
 نگران فاضل در حدت حقی لطف که او را است و ساید  
 دهند و بنوم و حکمت تمددی که مشط شود و ساید که  
 رایل کرده و وجود او اول است و آخرت و من تمام اعلا  
 میگویم ای برادران و دوستان که من فلان باقیات  
 و مراقبول کرده و بر وجه گرداند و مرا عطر در نام کرد  
 و مراد داد و دیقوت لطفی که با گرداند و من  
 دستپوش جو استم تا شاد را رایت کنم نزد ستوری داد  
 و من پیش اندم که خرد هم از آنچه دیدم از برنگ لاجوت  
 و فراخی ملکوت او و آنچه من مان سیدم و مرا حاصل شد  
 تا شاد بماند که معبود شاد بر لوار و گرم و جسمت و من بکره  
 ره تو اسم کرده که بزبک بود شاد بماند نس بعضی  
 چمان در او نجف و از طرف او توری در چسبده حوائج

ظاهر

ظاهر شد و ان نور در چمان بماند و ان اول است که محوس  
 از ار استند بل ان چراغها و شمعا و خوشه و با کتد با  
 در شادند و محبت است شستی محوس ان بود و محتاج  
 به سیم نبود و از زمان نونیک او است و عورت و خذرا سینه  
 بر ارقا راست باره اشق وی انقاد و او را سوزاند  
 و خلی از اماند میدند و ان آن اشق نماید که در فواد  
 و فرغ ایشان تسدیده و ان منی برین سخن در موضع  
 عبادت و مساجد است و برافروخته شده آن و این حکایت  
 از قضی ابوطاهرین محمد بن الحسن الغزالی شرازی روایت  
 کرده اند از محبت و اصلش نیز بود و در زمان  
 قسا بود پدر و شبروان و او محرفها و شمعا یک دانسی  
 و او اصل احتیاجی در دین محوسن دگر ان حرام بود  
 از بر قوم و اشاع خود مناج کر چنانکه اعتقاد و قولا سحر و عفت  
 و ایشان هیچ چیز در عالم حرام ندانند و مردک از سیران  
 عظیم من سید روی قسا با یکدیگر برک رفتند

مزدک و او شران همراه بود و رعادت ملک سلطنت  
 سلاح پوشیده از غیب برفت و در وقت در کف  
 بنجواهی زبانت گوی قباد گفت ای پسر مروانش کفایت  
 ای التمشین که پادشاه را از کارهای ریک و بلاهای  
 عظیم خردد و آنچه در عالم ظاهر از اهدا شدن کن عرش  
 اران بنشین آن بود که گوشه اران را اهلک کند چون مرد  
 ازین سخن فریاد آوازی شنید از میان آنش که ای قباد  
 من شنیدم و خون گوشه اران میجویم چه او فضا نودارد  
 و بنجواهد که چه پادشاهی نشد و نواز و غافل وطن بنگ باو  
 داری چون قباد این سخن شنید تمسخر نماید و گوشه اران عاقل بود  
 فرد گفت ای التمشین یک زدی ازین سخن بگردی پادشاه  
 نیک معلوم کرد و فساد و انبوهی و آن شخص بیع می آوردین  
 و پسر را ملائطه کرد در اران مکه التمش می آفرود شد  
 این سخن شنید پس از پسران آن شخص بیع می آوردین  
 سوراخی دید مانند روی پیکار در اران سوراخی کرد و فرافراغ

گردانید

گردانید سردابه دید مردی در انجی نشسته در اران نما کرد  
 قباد چون آرا بدید گفت مزدک یا بنجوشیدم گوشه اران  
 اورا پاشش با فتح و جبهه ملک دو قومی دیگر از بنجوشین که  
 ایسا ز با نوبه گویند گویند عالم را دو صنف نور و ظلمت  
 و هر دو زنده اند و قومی دیگر ایشان را صفا گویند و زنده  
 و ظلمت زنده و تر گویند نور و ظلمت هر دو قدمت در مراح  
 عالم ازین دو باشد و از یکدیگر دور باشند و نور با طبع  
 در جهت بالا باشد و ظلمت در جهت زرا تا حاه میان ایشان  
 امتزاج حاصل شد با اتفاق و گویند در عالم هیچ تنگ جز نور  
 و ظلمت قومی از ایشان گویند که امتزاج میان نور و ظلمت بقصد بود  
 و نور خستند و دوشتر تواند کرد و سر کفشان و منفق و لذت  
 و راحت را خرد گویند و مضرت عالم و بیماری را شر و همه مانوسه  
 نبوت عسی انقود و مری و روز را منکر نور و ظلمت  
 هر دو جنبند و مادر مقالات فلاسفه با کرم که جسم عدت  
 وان صانع را نشاید و زرد ایشان نور و طبع در علوی باشد

ابد و طبع لطیف و در سن ابد و امری که مسان نور و طبع محل بود  
 از هر کله اگر نور باطل است اتمراخ کند از طبیعت  
 بیرون رفته باشد چون از طبیعت بیرون روده در باشد  
 و همین اگر طبع سالاد و با اتمراخ کند از طبیعت  
 رفته باشد الحاقه نه طبع است اول قول احدی است که بجز آنکه  
 طبع از دانش من نیست و بی موت صانع را  
 نشاید و نیز گویند از عالم است و طبع محل و مسان علم  
 و جعل این صورت نیستند در لازم بود که علم نور ناقص  
 شود در گرمی و هم قوت آب سرد در سردی و همین اگر  
 منی سرکه با منی عمل سازند بود و اصل طبع خود بیرون شوند  
 پس نور و طبع سخن حفظ خود نمودند و چگونه عالم باشد  
 آفریند مقصود که محل این طایفه بر همه روشن گردد بدانکه  
 در کتب و در باب تجسس از آن با کردیم که اخص است  
 یکسبت اگر بعضی مخالفات متشکک منی که همه ایشان گویند  
 عالم را در صانع است اگر بعضی بزبان دانه من گویند در جی  
 نور

نور و طبع چون اصل می بود در یک باب کردیم  
 تجسس کوه سده که کا و از اتمراخ است و اتمراخ ترا عید  
 است از عید بود آن روز کاوی را دست و پا حکم بنده  
 و طبعی بر بند و گویند از آنی و لا ترکی یعنی فرود فرو  
 سر و دست از آن کار دارند و چون منی رسد و مردار  
 شود از اتمراخش خوانند و گوشت وی بترک بکند که نشود  
 و بگوید و تجسس عمل صحت کند و گویند در هر چه در بگر  
 نباید شستن تمشیل کند که کسی جز خند و بار دارد یکی  
 از آن تجسس شود چه لازم که جمله را بنویسد بلکه آنچه تجسس شده  
 باید است مرده را نشوند و در گویند بعضی از آنها می  
 فراح کننده باشند عظیم رت و از او نشوند چون  
 یکی از این بگرد او را که گمانی بنده و با کاره و نشود  
 در آن چاه اندازند و بعد از روز فرزند و به بنید اگر کلاغ  
 یا مرغ دیگر چیزی کند باشد گویند این از اتمراخ است  
 و لا دوری است و قوی هم از این مرده در جامه اش

بیای در اندوختی برین فرورد و سران دو شخ بود  
 وان دو شخ را در زیر کندان مرده گذاشته بجهان  
 بگذارند و فصاح ایشان بسیار است از جمله یاد نام فری  
 و سماع را طلال کرد با بوم در مقامات محمودان  
 و ترسیان و صامیان بدانکه بعد از موسی و ادریس  
 او به خدا و یک فر فرزند و هر فر فرزند را حال  
 و گمراه دانند و یک روز میان مادر ملا در عجز و فرزند که  
 ظمیر نازل را فر فرزند و در اربابان در میان بعد از  
 گویند و کفر بخش و ظلم بر خدا اندند و گویند خدا بختند  
 و بافعال بد را ضعیف ساخته و ذات و عقاب خلقی بعد از فعال  
 ایشان باشد چنانکه حکمت مقتضای آن کند و او را از این  
 بدین و جا و مکان ندارد و موافق مذہب اعلی عدل  
 و زامشبی باشند و گویند خدا بر عرش نشسته و سر  
 و دست و پا و جمله اعضا دارد و او را در دین که مشهور  
 اسلام گویند تعالی عن ذلک کفر و ظلم و جملہ کفر و فساد

ارو

از دو اند و گویند او را سوان بدین چنانکه مجرّه گویند و میبود  
 چنانکه مفر باشند بهر انبیا و رسول که پیش از موسی و ادریس  
 و اوشع بن نون را رسول دانند و می و نورده رسول که بعد  
 از موسی بودند ایمان دارند از اسلمان و عیسی محمد و گویند  
 سلیمان ساحر بود و جن پس بر سطح او بودند و گویند عیسی  
 مسیح بود و می را بود و مری را نام را گویند و ترسیان گویند  
 عیسی را بود که شد و این در عت چه خدای تعالی فرموده که  
 عاقبت و ما صلوه و گویند چهار زن غیر بودند مریم خیم موسی  
 و ضد سحر است و لعنی گویند موسی گفت دین و کعب  
 من بر منبرج مژده قوم سوم که ات ترا عیسوی خوانند  
 گویند شرح شریعت جا بر بود عقدا و شتر عا محمد رسول  
 بود اما او را عرب است و ند نبی اسرائیل و این  
 قوم اند که باشند بدانکه از همه آنها جو و بیشتر دشمن  
 مسلمانان باشند و ایشان گویند محمد آخیر سیکر و میسمود  
 از معجزات تعوت سحر بود و ابلیس را روی بود درین

و کعبه را بخت الشیاطین خوانند و این گفتن از ایشان عجیب است  
 موسی چون بجهت طوری سیاحت بنا ساخت و با روزی  
 بمیان قوم میگذشت و کارون مرسل بود چون قاعد و از  
 سعی میگذشت و بچهل رسید همیها در راهی سرانگی گشت  
 پرست شدند و قول با و ان قول کردند و چون موسی  
 باز آمد و انب را از امامت کرد و خود شد که تو را کند و تو به  
 شان ان بود که بگویم که را بکشند شمشیر دریم نهاده و چون  
 بیست را گشته شد خبر بشل آمد که دیگر بکشند و تو به ایشان  
 قبولت کرد چون بارون وفات یافت موسی او را دفن کرد  
 و پیش قوم آمد قوم او را مصدق گذاشتند و او را  
 کشته تا رسالت از ان تو باشد موسی دعا کرد تا بارون  
 زنده شد و لغت خدا را بر اینید و موسی سرگشته و  
 بیودان بسیار است کی آنکه گویند جواری که از مادر باشد  
 شایسته را زنده کند و اگر خواهی بر مادر پدری باشد نکاش  
 در دست تباشند و بعضی از ان جماعت اینرا انکار کنند

پیش

و پیش ایشان مردواند که طلاق زن خورد همیشه و اگر  
 و قاضی کوس از عدو شان پیش زن فرستد با بلوید  
 قاضی ترا طلاق داد و از ان پیش زن روز بار کرد و طلاق  
 واقع شود و از عدو زن روز بار کرد و طلاق واقع شود  
 و جمع از ایشان گویند که پیش ایشان نگاه طلاق واقع شد  
 هرگز نتواند که او را بر بی گنند و در این یقین نیست با انکه  
 دارد که است باشد ترسیان گویند چون عسی را  
 با همان بردند فاری بشمار دو و فرقه شد بعضی را  
 کافر خوانند و آنکه مخالفی گویند معبود و غیر است از  
 اقنوم و این اقامت را کلی اقنوم آب گویند و ان قبیله  
 و دیگر را اقنوم این گویند و ان کلمه است و سوم با اقنوم  
 ان الهه است خوانند و ان چنانست که گویند معلومت  
 یا جوهر یا عرق و تا بدیدند خدای تعالی عرق بود لایکه  
 جوهر باشد و گویند تا بدیدند که لای بود لایم شود که جوهر  
 باشد و چون حکمش درست نشود الا که می نالقی بود پس واجب است

باری تعالی می نطق بود عیسی را سپردا گویند و عیسی کلمه است که  
 خلق بوجود آورده یا بنده روح القدس یعنی باورنده شود  
 و آنچه در اتحاد گویند نامعقول است ز ایشان دانند و فهم  
 کس نتواند سازد و چون ایشان را پرسیم که اتحاد چیست عبادت  
 عیسی را و صحبت گویند از هر آنکه عیسی واسطه است میان  
 ما و لاهوت اما بقول ایشان گویند اتحاد بدات بود  
 و ناموت بلاهوت شد و این فاسد است زیرا که نزد  
 ایشان لاهوت جوهر سیطره ناموت جسم مرکب  
 پس اتحاد صورت بنده و اگر صورت داشتی لازم بودی که  
 لاهوت مرکب شدی یا ناموت بسطید این هر دو با  
 بسطورید گویند میان ما حجت نبود الا آنکه کلمه  
 ناموت مسح را بسکل بردانید پس عیسی دو جوهر است و دو  
 اقنوم و بعضی گویند اتحاد آن بود که کلمه در مسح تا شکر کند  
 چنانکه صورت در این تا تر کند می الله نقل کند و بعضی گویند  
 کلمه بردست عیسی تدبیر خیرا کرد آن اتحاد است و ایشان

در بعضی سپهها گویند ایمان داریم واحدی که پدر است ما  
 چه چیز است و رب احدی که سر خداست و ابر پدر بدید  
 پس از هر چه باورند منصف است الله حق از الله حق از جوهر پدر خود  
 و در اقا نیم خداوندند بعضی گویند ایمان و دو اند و بعضی  
 خوانند یعنی اعراض چنانکه ملازم ذات ویند بعضی گویند خوانند  
 یا صفات و گویند از جوهر چیزی که شریک وی باشد در صفت  
 چون عیسی از جوهر لاهوت بود لام باشد که شریک وی باشد  
 و او انفعال عیسی از لاهوت است که پدر وی بود اولی است  
 از عیسی عیسی بلکه سپرده او ولی که پدر باشد و گویند صح حد  
 و مسح بخاریان گفت شما بر ایدان منند پس اگر بخاریان  
 از زبده ان بودندی خدای تعالی خدا ایشان بودی تعالی  
 عن ذلك علواً کبریاً بلکه جمله نصاری گویند یوحنا و عیسی  
 و ایضا همان که از خاریان اند بهترند از موسی از و داو  
 و ایلیان و جمله بنیسا و گویند آدم و نوح و ابراهیم و اسحق  
 و یعقوب است انبیا بودند اما صاحبان بودند و می دانند این



دعا کند این را زیارت کردندی و خدای تعالی ایشان  
 امور آئینده بود هر چه خواهد بود پیش از آنکه باشد و ایشان  
 خلق را بجا خواندند می چنانکه خدای تعالی فرموده بود و گویند  
 سلیمان طعون بود نام او در کتب بسیار بیرون از هر آنکه  
 او را کتیری بود چنانکه نام او را در سوری داده بود تا  
 در خانه سلیمان بت میپرستید و گویند سلیمان را ملک است  
 نیم فرزند و نام با آنکه ایشان را بت میگویند که خدای  
 وحی کرد بد او که ترا فرزند می نامد و من پدر او شوم و او من  
 و لیکن چون پیش طاووس رفت که او را پس نبود و او را فرستاد  
 نمود مالک من بده الا عتقا رو گویند از جوانان بهتر از  
 اینها و ملائکه نبود و آن کوه خاست که سی دریم از خود بستند  
 و ایش را نشان داد بعضی او را گرفتند و بستند در وقت  
 کردند چون این تهمین میدارست که عیسی هر چند است  
 چرا کرد و گویند عیسی در ممد سخن بگفت و همچنین جمله بندگان  
 از فلاسفه و غیره سخن کردن عیسی را در ممد انکار گفتند و او

الی

ایشی عبد الله اتانی الکتاب یعنی من بنده خدایم و این کتب  
 عیسی هر چند است می بود و محسوس است که این کتب سخن گفتن عیسی  
 در ممد و گویند می می نباشد الا الان وقت که کتابی بسیار بود  
 نزد ایشان چهار زبان بسیار بود و ایشان را کتابت بود و این  
 ضد سخن او است و گویند چنانکه ارسال مرد و او را ارسال  
 زن نیز و او باشند و گویند قول خدا که گفت فرعون و هان  
 بن می هر جا درخت و هان بعد از فرعون بود مدت  
 هزار و در میان فارس مسعود فرعون در زمین مصر و او  
 در زمان فرعون بودی در توره می گویند که بداند این قول  
 باطلت چه تواند بود که آن هان که در فارس بود و آن  
 هان باشد که با فرعون بود و در تقدیری که آن هان باشد  
 اتفاق است که فرعون از پارس بود و نقل کرد مصر و الت  
 هان با وی مال عبدالرؤی از پارس مصر نقل کرده باشد  
 و آنچه گویند که الرخسان بودی در توره یا در ردی گویند که  
 احکام و قضا و اخبار در توره بودی با بخیل و دیگر کتابها

احتیاج نبودی بدانکه نصاری چون محسوس حقند غفلت  
 جنایت و حیض و نفاس و استحاضه ندانند و زن را  
 در حیض و طمعی نهند و گویند هر که زنی کند دیگران خوانند کرد  
 و نمواند که و طمعی کفری کند و نمواند که او را طلاق دهد و یا  
 زن دیگر بخورد و چون شوهر بگریزد زن هرگز نمواند که شوهر کند  
 و نزدانشان حدود و قصاص نباشند بلکه قضای ایشان  
 ششرون ملائکت خیزد بدین قدر اخص را گوئیم بسیار  
 گویند عالم را صلح است و او افلاک و کواکب را میدرخانند  
 تمام و تدبیر عالم بکواکب او ایشان عبادت کواکب نهند و  
 بر صورت هر یک از کواکب بیست و یک ستاره به شمار آید و  
 سجده نهند و گویند این بیست و یک است که ما از ایشان  
 دویم و نیز از غیرها از کواکب و اتم و سجده بت از آن جهت میگویم  
 بر صورت ایشانند و این مردور باشد و چون شب آفتاب  
 بتحت الارض رود و کواکب ظاهر شود سجده کواکب نهند  
 و گویند کواکب قدسند و از ایشان مستحق عبادتند که نذران

چرا

چیزی باندند در عالم پیدا میشود و قومی از ایشان گویند که کواکب  
 مستحق عبادت نیستند بلکه ایشان را قبله خود ساختیم و عبادت  
 قدمت چنانکه فلاسف و یونانیان احکام شرعی را بیع  
 و نبوت و کتب منزله و عبادات را همه باطل دانستند  
 چنانکه فلاسف در بیان فرق بسیارند جمله گویند بود و  
 صالح و شعیب موسی و یونس و عیسی محمد نه اینها بودند  
 گویند هر س در زرد کوس و افلاکون و قراط و لقرراط  
 و ارسطو اسیس جمله اینها بودند بر خلاف فرق دیگر و ازین  
 قوم بر جاعلی را معقلانی و فیلیکیت بر خلاف دیگر  
 و آن طایفه که عبادت کواکب کنند غرض جنایت و حمله عملها  
 واجب نهند الا الله خمر زوایان حلاکت همچو محسوس  
 بخلاف پیور و نصاری که عبادت کواکب نهند و دیگر  
 از هیچ اعتراض نمایند و بر همه مندی و اتباع وی گویند صلح  
 عالم نورست نه چون نوری دیگر که چشم توان دید  
 و قادر و سمیع و بصیر است گویند اول انبیاء آدم بود

و آخر ایشان شیت و با این همه ایمان بعضی دارند و برای  
 انکار لغبت اینها کنند و گویند لغت قحمت از زهر الله اگر  
 این چیزی فرماید که موافق عقل باشد عقل خود گفتنیت  
 و اگر خلاف عقمت قحمت بود و بعضی از آن گویند که  
 آدم و ابراهیم پیغمبر بودند و خزان ایشان پیغمبری دیگر نبود بدانکه  
 الصحاح و ارباب مثل مقالات بسیار است و از مایه  
 کردن جمله مقالات نیز و انقدر درین موضع گفتنیت  
 و عرض از ذکر کردن این معنی آن بود که هر که این کتاب را  
 مطالعه کند از مقالات مرقوم با خبر باشد العارف گفته  
 الاشارة باب چهارم در اصل فرق اسلام و مقالات  
 بدانکه پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفته است  
 قوم هیو بعد از منوی بهشتاد و یک فرقه شدند و در میان  
 من از علی بن ابی طالب دو فرقه شدند و امت من بعد از من  
 بهشتاد و سه فرقه شوند جمله با کمال عدد در روز ابد است  
 فرقه که باقی باشند با کمال فرقه ازین فرق گویند باقی

نام

ما بنام دو دیگران جمله کافرند و کراه اما اجماع است که جمله فرق  
 بنیادین و مصالح و اینها و اصول شرع اقرار دارند خون  
 و مال ایشان و زن و فرزندشان در حصص اید چون کسی ازین  
 میر و غسل و نماز و کفن و دفنش واجب بود و در کوشش  
 مسلمانان او را دفن کنند و ابراهیم میر است نیز و اگر کسی  
 کافر و کراه دانند و اگر کسی خلاف این گوید از تعصباتی است  
 باشد اصل سنت که یقیم بدانکه اصل این مفاد و کوشش  
 در هر یکی را در و نامت یکی محمود و یکی محمود آفل قوی که  
 ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند و این نام نیست قوم  
 و خصم ایشان را از اصحاب خوانند و این نام نیست قوم  
 ایشان خود را اشعه گویند و خصم ایشان را از اخص  
 و این اسم پیش خصم اسم نیست پس ایشان که اهل  
 و جماعت گویند امام بعد از رسول الله ابو بکر است و خود را  
 اهل سنت خوانند و آن دیگر گویند امام بعد از رسول  
 امیر المؤمنین علی است و خود را اهل ایمان و شیعه خوانند

از خصم تفسیر یعنی که ایشان را بدان خوانند طاعت کنند اما آنچه  
 تو نصب گویند اگر نصب آن میجو امید که ما امام نصب کردیم  
 اینجست نزد ما مذموم نیست بلکه محمود است و اگر آن  
 میجو امید که ما نصب عطاوت خاندان رسول کردیم این  
 نزد ما مذمومست و این باطلست گویند این در بیان  
 نه باطل از بهر آنکه باری دادن کسی را با کفر حق کی باطل است  
 و شمار درست آنست که امامت با خلق است و خلیفه  
 شما با بوی بکر بود پس نصب او دلیل بود بر آنکه حق باطل شود  
 و آنچه بنی امیه با خاندان رسول کردند ترک کمال و روم مثل  
 رولوا غیر با مسلمانان و شما ایشان را از مسلمانان و مسلمانان دانند  
 و لغتشان روانه آرید و هر که بدیشان لغت کند بگویند  
 خوانند و معاویه علمه الهام و یه خون ملک گرفت فرمود  
 در کربلا و اسلام بر همه منبر او منار با لغت بر خاندان رسول  
 کردند و مدت هزار ماه این لغت بر زبانشان جاری بود  
 الا ان دو سال که ملک عمر عبد العزیز رحمه الله بود و بعد از او

باران

باران ملاعین بر سر که خود فرستند از عداوت امر المؤمنین  
 علی و خاندان رسول الله و آل وی بد بود و جاسوسان را  
 مسلمان دانند و آنکس که لغت بر ایشان کند که فرستند  
 اگر گویند کسی که بر خاندان رسول علی لغت کرد ما او را  
 و مسلمان ندانیم هدم اصل مذمومست و ذکر کرده باشند  
 زیرا که اصل مذموم ایشان امامت با خلیفه است و گویند  
 چون یک کس از امت یا کسی سب کند در بزرگان و امامت  
 با و سبت کنند و آن قوم که بر معاویه و بر خاندان  
 پیشتر بودند از آنچه بر ابوبکر و عمر سبت کردند اگر ایشان  
 امام بودند لازم شود که ابوبکر و عمر هم امام نباشند و نزد شما  
 ایشان امامند و هر که منصف و عقل مند و طلب حاکم  
 آخرت است او راستی میماند در نظر آنکه امر المؤمنین  
 و خاندان رسول الله را لغت کرده باشد و پس از آن  
 کشته و در قرآن او بجا رفت برده و مویها کشیده هر که  
 ایشان را مسلمان دانند باید که عقاب کنند که دوزخ نیست

دو وعید های قرآن در وقت و جمله کفار در پشت باشند  
 و نیز اگر آنها را امام و معتقد اند اند نیز اصل در این است  
 لازم آید که جمله عقده ها و سخا که در این قریب صد سال در  
 بنی امیه واقع شده باطل باشند و فرزند می که در وجود آمده  
 بر امر ایزد بود ابو سعید متولی از اصحاب نبی محضی  
 در کلام و نام آن عطیه در اینجا گوید که برین از جمله نیست  
 بزرگ عداوت این نامضیف بآل محمد تا چه عاقبت که  
 قناعت بر آن که برین مسلمان خوانند بلکه مومنان  
 نعوذ بالله من الخذلان و الیس الی الطغیان اگر گوید که  
 گفته است که اصحاب من بخاستگانند بهر کدام که اگر  
 کینه راه یابید صبی بر ابا بکر بیعت کردند و با و راضی شدند  
 او امام باشد و نصب حاجی بود و چون نصب می باشند  
 و ظلم نموده باشند عداوت لازم نیاید گوئیم این حدیث  
 از احادیث و با جمیع موجب نباشد و این مسئله علمیت  
 پس این حجت نباشد وجه دوم آنکه ایشان را گوئیم که این حدیث

عالم

عاصت یا خاص اگر گویند عاصت بان جمله صحابه  
 بخوابد گوئیم عموم این حدیث باطلست زیرا که در صحابه  
 منافق بسیار بوده مثل ابوسفیان و معاویه و عمر بن عاص  
 و مردان و پدرش بر او شمش و اصحاب عقبه که کشتی  
 قصد آن کردند که رسول الله را ملاک کنند چنانکه در کتب  
 بوان مشهور است الا آنکه در عدد دشان خلافست بعضی گویند  
 بازده بودند و بعضی گویند سیزده نفر از قریش معاویه  
 و عمر و عاص از جمله این نه نفر بودند و شش نفر از غیر قریش  
 و واقعی گوید که اصحاب عقبه سیزده بودند و رسول الله  
 نام ایشان با حد لعه و عمار بکفست چون این من قحان  
 همه صحابه نباشند نشاید که این معنی عام بود زیرا که رسول  
 نگوید که اقتدا بمنافقین کنند راه یابید و اگر گویند معنی خاص  
 عام یعنی بهر صحابه که منافق نباشد اگر اقتدا کنند رایسند  
 گوئیم روا بود که رسول چنین گوید زیرا که نفاق از افعال  
 قلوبست و ما را بر ضمایر و دلها اطلاع نیست و نباشد و یا

از منافقان که دستیم از قول رسول الله دستیم و دستیم  
 امکه نرفوشما از مهاجرو انصار که عثمان را حصار دادند و  
 و آنها که نفاعه کردند از حضرت وی زمانه بودند  
 آید که هر که قندها بدین کرد حق بود و عین علی علیه السلام  
 وزیر معاویه که با امیر المومنین علی مصاف کردند در حق با  
 و هر که خون یکی ریخت از جانیین بر حق بود و کشته شدن  
 از هر دو جانب در فوج باشند بلکه اگر یکی با او در لشکر  
 علی بودی و قومی را از معاویه بکشیدی وقت پیش نرفوشما  
 رومی و جمعی را از سپاه علی کشتی در بر دو جان بر حق بود  
 چه در بر دو جان افتد البصی به کرده است و این کفر  
 و بر عاقل و دانا پوشیده نیست و چه جهل و کفر است  
 این حدیث در سنت و خاتمه است نه علم هر انشاید  
 از آن امیر المومنین علی را خاندان قوم که بر او بفرست  
 نکردند و ایشان بجده نرفتند از مهاجرو انصار مثل  
 امیر المومنین علی علیه السلام و ابوذر و سلمان و عمار و

و خالد

خالد بن سعد و ابو ریده الاسلمی و ابی بن کعب و عقیقه  
 بن ثابت و دشمنان و سہیل بن خلیف و عثمان بن  
 و ابو ابوب الصاری و خدیجه بن الیمان و سعد بن عبادہ  
 و قیس بن سعد و عبد اللہ بن عباس و عیاش بن  
 عبد المطلب و ابو السہم بن الیہتمان رضی اللہ عنہم  
 و الحاق املتت که این چند نفر ضعیف از افاق و در او  
 بس هر که افتد ابدایش نماند و گوید که ابو بکر نه آمانت  
 راه یافته نماند و اگر گویند مسلم است که این صحابه کبار  
 بیعت کرده باشند بلکه چه صحابه بر ابابکر بیعت کردند  
 گوئیم این جمل و مکاره باشد این مستدرک است بی انصاف  
 خود آورده است که بجزه کس از صحابه را فاضلی بودند  
 امیر المومنین علی و مفسده دیگر که با وی بودند اگر چه گویند  
 بعد از چند روز بیعت کردند لیکن البتہ از انصاف اگر  
 بیعت نکرده و اتفاق است که مسلمان بیعت نکرد و او را  
 چنین بزدند که کردندش گزینند و چون ببرد گزینند

تجارت کج مانده بود و امیرالمؤمنین علی شش ماه بیعت نکرد  
 چنانکه بخاری و مسلم یاد کرده اند چون فاطمه وفات کرد  
 فواضل گویند بیعت کرد و درست است که بیعت  
 نکردند بیعت مسلم ندارند اما سعد بن عبادہ اجماع است که  
 او بر بیکس از ایشان بیعت نکرد و نوشته اند که او را  
 کندیه قبیله او بی خرج بسیار بودند و فرستاده ایشان  
 رسیدند و چون امارت عمر رسید عزی در بازار  
 مدینه میگذشت سعد را دید گفت یا سعد بیا و ما من بیعت  
 کن و یا از منیم پردهن رو سعد گفت نه می که تو دردی  
 امیرم باشی عواست مراد روی بودند و از آنجا برون  
 بشام رفت و او را قریه بسیار بود هر چند در قریه از بیعت  
 پیش خویشان بر سر میبرد و بعد از مدتی که از قریه مدعی گردید  
 در راه نیری انداختند و او را کشته و بهار رسی  
 در تاریخ خود گفته است که آن تر از امجد بن مسلم زد و او  
 عمر زد و او از مدینه بنام فرستاده بود و او را کشتند  
 و کوبیدند

و کوبیدند خالین و لید نزدش نام بود از شمس عمر بیدید غیرت  
 او را هم تیر زدند و کشته و جمال فواضل گویند سعد را  
 جلیان کشتند و بر دختی بردند و دوف میزدند و این عمر  
 میخوانند و غیره قلنا سید الخیر حج سعد بن عبادہ  
 و مدینه بسیمین فلم یخطوا ده بدانکه این سخن جهالت  
 و ناپیرین لازم آید که عمر از رسول ابو بکر فاضل باشد  
 از هر آنکه رسول را حقم بسیار بود و از تریش مثل ابوبکر  
 و ولید بن مغیره و عتبہ و شیبہ و غیر ایشان و دیوان  
 ایشان را میباشند و سعد را که سید که انصاف بود و از برای  
 عمر بگشتند اگر کوبید دیوان کا فزودن که سعد را کشته گویم  
 این مفسست که شما دحق عمر میکنید که جلیان گفتار سید  
 از هر عمر بگشتند اما شیخه از حقم پرسند که بر افضلی  
 چه بخوانید لایست که کوبید رض در بغت انداختن  
 کردند در عرف و اصطلاح ارضی انکس بود که بعد از  
 رسول علی را نام دانند ابو بکر را گویم هم باین معنی که رض

انداختنت رو باشد که این ترا رافضی خوانند یعنی  
باطل کردند و از بی حق رفتند و اگر آن سخاهی که حق ترا  
کردند و باطل کردند ترا بدین دلیل بجا آید و هرگز نباید  
و ممکن نبود اگر سخن با لفظ کوفی و اگر بر نفس اصطلاحی  
خواهی یعنی حرف است ابو بکر گفتن این حدیث نزد  
اگر گویند که آنچه اصل سخنی باطلست از بهر آنکه تو می  
گفتی که امام بعد از رسول عباس بوده پس اصل سخنی  
این قول باطلست از بهر آنکه اتفاق است که در زمان  
الامیر المؤمنین علی غسل رسول الله میکرد و عباس علی را  
دست دراز کن تا من بنویسم که من نام مردم گویند که  
رسول به سر عم رسول سعادت کرد و کسی بنویسد که از امام  
از آن عباس بودی این بکفایت و این معنی در زمان  
ظاهرند که او را اعتقاد آن بود که است بلیزت و عباس  
عمت علی این عم او را با وجود عم میراث نزد این  
باطلست از دو وجه اول آنکه در پیش ما در حدیث از قول

عباس

عباس و بیعت دوم آنکه اگر میراث بودی عم از  
علی بودی زیرا که اجماع امت است که عم پدری مادر عم  
پدری میراث بخرد و عباس عم پدری بود علی سر  
مادر پدری پس این قول باطلست که ابو سلمه و اشاعره  
مانند این را بوندی و غیر آن گفته اند و در حدیث که اصل  
دوست سید و سنی و رافضی فاضلی ضایع ضایع همان  
بدان منسوبند پس بعضی از نو اصحاب فرق این ترا  
رافضی دانند گویند سجده فرق اند و برخی گویند بر  
بر تقدیر اول نو اصحاب سجده و پنج فرقه باشند و بر تقدیر  
بانی سجده و سه اگر گویند اصل است و جماعت کفرند  
و پنجاه و دو فرقه شما بر ما می بندید و این هم نزد ما  
چگونه از ما باشند و مقالات ایشان ضد مقالات  
گوئیم اینک شما جویش را اهل سنت نام میکنند یا  
یا اصطلاحی حقیقی می است چسبند آن بود که در  
بقول یا فعل و شما در اکثر احوال قیاس گویند و این قول



خصوصاً حلیفه که بخردی از صد جزو یک حدیث که بخندد  
 قیاس مقدس بر اجنبی را حاد و جبر و استیجاب  
 پس اگر مارک حدیث و سنت نبوی بود لازم آید که  
 آن باشد که ترک تشبیه کند و فساد این بر عاقل بوسیله  
 اگر گویند ابو حلیفه و اصحاب قیاس بعضی احادیث  
 کار کنند و آن حدیث ترک کنند که مخالف قیاس  
 و قیاس اصلیت از اصول دین گوئیم هیچکس  
 و سه فرقه نبوی که تک او جز رسول کمتر از ابو حلیفه  
 چرا ابو حلیفه از اهل سنت و جماعت و دیگران  
 اهل بدعت اما آنچه گویند که ترک کرده اند قیاس  
 گوئیم بهترین قیاس و استنباط اگر گویند که نیستیم  
 چرا سخن گفت مخالف قیاس و نزد شما قیاس را  
 و اجماع است که اهل دین آن بود که پیغمبر خدا  
 و اگر گویند بهترین قیاس معلوم نبود گوئیم که چون رسول  
 معلوم نبود لازم آید که خدا یا معلوم شود یا بنده و احسان  
 تعالی

خدای تعالی میفرماید و ما یطق عن الهوی ان هو الاوی بوی یعنی  
 هیچ از هوای خود که بدگر از وی گوید و چون قیاس نزد شما  
 از اول است خدا و رسول او را معلوم نباشد لازم آید که  
 دین حق نه دین محمد باشد و نیز اصحاب را می و قیاس عالم  
 و بهتر از خدا و رسول باشند و این کفر محض است تعالی الله  
 عما یقول الملحدون علو اکبر او چه دیگر در جواب آنکه گویند  
 این بجهاد و سه فرقه نه از ما اند و ما ایشان را کافر میدانیم  
 گوئیم اما میان متفقند که هر کسی بنوحید و نبوت و امامت  
 بان طریق که مذکور است گوید وی کافر باشد و خلاف  
 میان ایشان در رعایاست یعنی گویند مخالف در فرع  
 همچون مخالف در اصل است واضح است که مخالف در فرع  
 قیاس بوده که از دشمنان زده فرقه بر ما می شنید و شما را  
 معلوم است که نزد ما جهل کافرند بدانکه این القاب فریقین  
 اصطلاح است که اصحاب نواری در باب مقالات  
 استفسار که اسم رفق آنرا ظاهر شد که زید بن زین العابدین

خروج کرد به چشم بن عبد الملک و با وی بازده هزار  
سوار بود و دست هزار سپاده جماعتی گویند که بعضی  
از لشکر از وی ترا کردند زندگفت رخصتی یعنی برارگت  
کردید از نزد ما بر این قوم روانی خوانند و این سخن خصمت  
و حال خلاف است که آن گفته و دلیل برین است که  
اصحاب نوارخ نفل کرده اند که چون زید بن علی را نزد  
داریوش اسیر کرده اند گفت بن سبیل عن ابی بکر  
و عیبه انما من هذا المقام مگر کسی پیش از آن از وی پرسیده  
بود که چگونه در حق شیخان او درین حال گفت کی است  
انکه حال ابو بکر در عمر ازین میرسد انشان بر این پیوسته  
و این نظر عبد الرحمن همدانست که در کتاب الفاطمی آورده  
بسی قول ان باطل باشد و بدانکه زید بن علی جوانست که  
خروج کند قومی از شیعه روی جمع شدند و گفتند ان  
چنان بود که خروج او باذن امامت چون معلوم انشان شد که  
صادق در امانت میگذازد و بر کردیدند و زندگفت رخصتی

مرا ترک کردید و آن قوم که با او مانده بودند آن قوم دیگر را یافته  
نام نهادند پس معلوم شد که اصل فرق دو پیش نیست و با  
خروج این دو اهلند و الله اعلم باب پنجم در فرق خوارج  
حدیث آمده در مقالات ابن ابی عمیر که فرمودی که منبر بنده اسلام  
دین و اسلام و این دین است که باقی ماند انباشت و باقی  
نه ای است و نه اسلام بلکه اسلام است و اولی آنکه اول ذکر  
دین و اسلام و ایمان کرده شود و بعد از آن مقالات خوارج  
یاد کرده آید بدانکه دین بره منیت اول تو جید چنانکه خداست  
میفرماید ان الذین یخفون الا سلام دوم شریعت چنانکه  
بای تعالی فرمود در روز غدیر الیوم اکملت لکم دینکم یعنی شریعت  
شما تمام کردم سوم حساب چنانکه گفت تک الیوم القیم  
چهارم خراج چنانکه فرمود مالک بوم الیوم یعنی روز جزای پیغمبر  
عادت چنانکه گفت فی دین الملک یعنی در عادت ملک که  
الناس علی دین ملوک ششم کلمات که گویند عهدنا الملک  
فی دین یعنی عامی شدیم که کلمات مکرریم با دین راه قسم

نهر و غلبه چنانکه گوید از کوه الدین بنی دکر در کردیم هشتم  
 ملک چنانکه بهر کوه بسین جلالت بر او فی بنی اسد فی دین  
 عود حانه مذکورند فی دین عراقی فی ملک عمر نهم  
 حدود چنانکه ماری تعالی گفت ولانا و خدا کم بهی رافه  
 فی دین الله بنی در صده با طاهره کعبه کاران دهم  
 عبد چنانکه گفت انخدا در دینهم بعد و لیسو ابی عبد اتا امان  
 بدانکه امان تصدیق بود بر هر تصدیق آن واجبت از  
 نوحید و عدل و نبوت و امامت و هدی بن حیدر استیبا  
 و کتب منزله و ملائکه و خشت و شتر و جود احوال قیامت از  
 حساب هر طایفه و میزان و دشت و دوزخ و دشتن آن در پس  
 بر آنکه امان تصدیقست قول خداست که ما است  
 بوسین نماند و کونما صدیق بنی مصدق و تصدیق از افعال  
 فلوب بود هر مؤمن مسلم بود بر یکس چنانچه خدای تعالی  
 گفت فان قلت الاعراب امنتم قل لم تؤمنوا لکن فوقوا  
 استغنا و لی کم بدخل الایمان فی فلوبکم میفرماید اعراب گویند

ایمان

ایمان آوردیم بگوای محمد ایث ترا که شما ایمان نیار و بد  
 ولیکن بگویند که اسلام آوردیم و ایمان هنوز در دل شما  
 در نیامده و درین آیه دو دلیلست اول آنکه ایمان خبر  
 از اسلامست دوم آنکه ایمان از فعل قلوبست و افعال غیب  
 تصدیق بود از صادق پرسیدند که چه خبرست که چون آنکه  
 ایمان او کامل بود گفت تو لا یابینا و اولیا و خدا و نیز او ستم ترا  
 و خدای تعالی میفرماید که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کزوا  
 مع هذا قین انا اسلام بدانکه اسلام الهما فرمایند و در  
 باقیها دست اگر لطیف باشد و اگر ماکراه چنانکه رسول میفرماید  
 مرا از فرسوده اند که با حلقی کارزار کنیم تا آن وقت که گویند  
 لا اله الا الله محمد رسول علی ولی الله و چون این گفته خون  
 و مال ایشان در حص آمد و این کلمات اسلام حقیق درین  
 خالص نباشد و امیر المؤمنین علی از بر این گفت حق کسانی که  
 خلاف وی کردند و الله ما سلم القوم و لکن اسلم علی که  
 آن قوم مسلمان نبودند اما مسلمان بر خود نهادند اما نه اسلام

یعنی خود را مسلمان میسپردند اگر چه ایشان را اسلام نبود پس تحقیق  
 دین و ایمان و اسلام با و کردیم در ذکر فرق خوارج و غیره  
 شروع کنیم چنانکه اصل فرق چنانکه با و کردیم و دست این  
 بهفتاد و یک شاخه های این دو اصلت اگر چه بعد از  
 تعداد ایشان اگر تفرقی بهفتاد و سه پیش باشند لیکن  
 آن ربانوت ازین بهفتاد و سه گانه بیرون نباشند مثل آنکه  
 در مذاهب شافعی اگر مرئی چند مسند خلافت او که بدو بگری  
 بچند مسند خلافت مذموب خیش کند و از آن فرقه بیرون  
 نباشند و فرق خوارج در اصل پنجند از ائمه چهارده خوارج  
 صغیره اناضیه و فرق میان با فقه و از ائمه اثنی عشرت که  
 از ائمه گویند اصحاب کبار میباشند و همچنین که در کان ایشان  
 دو گویند خون گردگان ایشان که گناه کبیره نکرده باشند  
 مباح بود مثل خون پدران ایشان و انصاری گویند هر که بر خلافت  
 ایشان بود از اهل بیت امواج و هر چه در حرب حاضر  
 کرده باشند هر غنیمت بود جز از فرزندان ایشان دو گویند

کلام

نکاح ایشان درست بود میراث توان گرفت و گویند  
 در مخالف ایشان دار اسلامت الا لشکرگاه سلطان که  
 در بعضی باشد و جائز دارند که او ای مخالف ایشان بر آنکه موافق  
 ایشان بود و از ائمه گویند که در کسان در دوزخ باشند  
 یعنی هر که بر خلاف ایشان بود و اصحاب حلف ایشان  
 همچنین گویند و این از ائمه تابع نافع بن ارنق الحلی باشند  
 و او با عبد الله عباس منافقه کرد و از شیعیان خوارج بود  
 و گویند دارد از کفر است الا کسی که ایمان نماند و گفتی ایشان  
 و نکاح ایشان مباح نباشد و میراث از ایشان شون گرفت  
 و این کافران عمرند از ایشان جز اسلام قبول نشد کردن  
 و اگر اسلام نیارند قتلش واجب بوده باشد در جهاد  
 نشان توقف کردن و چون توقف کنند کافر شوند و نافع  
 از رؤسای خوارج بود و بعد از او از ائمه مهلب بحرب  
 او را از ائمه بیرون کرد با هموار شد و از او را نیز بر دوش کرد  
 نفازش شد و از ابی نیز بر دوش کرد بکرمان رفت و اباصه

گویند قول خدا که گفت من القاسم من یحیی فی الجوه  
 الدینا ویشهد الله علی نانی قلبه و هو الله احصام در حق نبی  
 نعوذ بالله من القاسم من بشری نفسی ابتعا و مرصا <sup>القدر</sup>  
 در حق بنی عم علیه اللعنه فرود آمده است و از آن که گویند که  
 مشرک با پدرن خود ابداد در دوزخ باشند و صغیریه انکار  
 آن کنند و باز گویند چون در مخالفان دار کفرست هر که  
 در آبی اقامت کند کافر شود گویند قبل در ازی مخالفان  
 واجبست در جم نشاید کرد و گویند ما مشرکست که بر خلاف  
 الشان بود خلاست در دش لازم نمود زیرا که مخالف ما  
 مشرکست گویند لصاب در سرقه معتبر نباشد در اندک  
 و بسیار قطع واجب بود آن خدات و این قوم از بهر  
 آن خدات گویند که تابع خدین عامر الحفی باشند و او از  
 رؤسای خراج بود در که امامت خراج کرد در مقابل  
 عبد القیم بن زبیر روز آدینه و این زبیر طلب مارت  
 میکرد و نافع باجی است خراج بر وی شده پس از آن

برگشته

برگشته و با یکدیگر خلاف کردند بخبر تمامه رفت و نافع  
 بهره رفت و سبب خلافت آن بود که نافع میبکفت  
 نفعه نشاید کرد و از جهاد و ثواب نشست که کفرست و بخند  
 میبکفت نفعه دانست و خدات گویند معوض خدا  
 و رسول و خون مسلمان حرام داشتن و مال ایشان چیزی  
 خفیه و اقرار کردن بد آنچه خدا فرستاده است و التی  
 آن حمله و اجابت آنچه فرستاد غنی بدان معذورند  
 تا آنوقت که خیره روشن شود دیگر که با جهاد خود چیزی  
 حلال کند که حرام بود دیگر که گوید این مجتهد مخطبت جنوب  
 عقاب باشد یا گوید جائز بود که مجتهد را بکشد کافر بود  
 فرمود که التی را هبلدیه خوانند گویند اولاد مسلم مان  
 و اولاد کافران و مشرکانند لاینت ذمه بران تا  
 از ما نیکه بالغ شوند و این را اسلام خوانیم اگر او را کشند  
 ولایت التی را لازم شود و اگر انکار کنند بران مذکور  
 و قتل التی واجب بود فرموده گویند امامت زن

درست بود چون قیام بان نوان نمود و با مخالفان حرب  
 تواند کرد و گویند عزالدینت شیب امام بود و فقه پیغمبر  
 مکرمه داشت ان گویند مارک نما کردنت از جهل خدا  
 اگر جهل بخدا نشی و عالم بودی دعوت خدا را نشی  
 گناه کبیره مکردی و در جهل کبار پیغمبرین گویند خفیه گویند  
 میدان شرک و ایمان یک حضرتت و آن معرفت هر که  
 معرفت خدا حاصل مکردید بجز خدا چون معرفت رسول  
 و آنچه نقلی بدان دارد از شریعت و احوال پیامت و وزب  
 و عقاب جاهل بود بار کتاب بلکه کافر بودند مشرک  
 و نیز بدین نشان گویند خدا رسولی از پیغمبرستند و کتاب  
 از اسمان بکبار باد و در سنت که هر چه در نامد در انجا باشد  
 و شریعت رسول منسوخ شود خاک در بالستان و گویند  
 ملت مسلمان که خدای تعالی در قران با کرده این ملتست که  
 دین رسول منسوخ کرد و ملی که این زمان مسلمان دارند  
 و گویند موالات آنکه گویای دهد نبوت محمد از اهل کتاب

واجب

واجب بود اگر چه مسلمان نشود و قومی از ایشان گویند  
 هیچ حججه نیست خدا بر خلق در توحید الا خبر با اشارات که  
 قیام مقام خبر بود و اگر چه او را وقف بان شریعت باشد  
 و قومی گویند روا باشد فرستادن رسولان و اگر چه ایشان را  
 هیچ مجزه نباشد و قومی گویند هر که جز نبوی سید که سرگشته  
 و قبله کرد انیدی واجب بود باید که اعتماد نماید و قبول کند  
 و قومی گویند بزودم واجب نیست قیام نماز و حج و بیح  
 اسباب طاعت الایمان طاعات که آن موقوف خدا  
 و مهور ایشان گویند عالم جمله فانی شود زیرا که عالم از بر خلق  
 افرید چون خلق نماند عالم نماند در با حقیه گویند او بود که  
 خدا شخصی را در یک نشان بدو پسر متضاد امر فرماید و مثال آن  
 چنان بود که کسی در میان نزع کسی شود بی دستوری می داد  
 درین حال ما مرست بیرون آمدن از حبه عدم اذن حساب  
 و این نیست از بیرون آمدن بجهت نسا و نزع  
 گویند روا بود که مسلمان کبیرک کجا فرزند و چون در در بقیه

بود کفاح زن مسلمان یا کافر دست بود اما اگر در از ان  
 خراج بود دست نباشد و بهیسه که نسبت ایشان  
 برین ایشان ابو بهیسه بود بخلاف از ارقه باشند کینه  
 در دست و در کفر و در ایمان یعنی هر جا اصل مقابله است  
 ایشان باشند و مخالف و میان ایشان نه در ایمان  
 و کینه هر کس کبیره از وی ولیق شود پیش از آنکه او را او  
 برند و حد زنند او را کافر گویند و بعد از حد او را کافر گویند و صفیه  
 و کینه که چون امام کافر شد رعیت جمله کافر باشند  
 و کونکنا همنام ترک بود و کینه بر شرابی که اصل آن حلال بود  
 چون کسی خمر دوست شد و ترک کرد و خدا یکی از آنها را او  
 داد درستی کافر نشود و بان بسج کف و بر وی نویسند  
 اخیسه و شتیبه از خون جزیره چون بهیسه کفاح بر سینه با کافر  
 دست دهند و کینه چون مانی از اهل کتاب خویش  
 چهل و نمانند که در شر بد ایشان و بهیم چه فرقی نیست  
 میان خویش و دوان و دیگر قیاس در شرح جایز دارند

و ایشانرا

و ایشانرا این لازم بود عوفیه از ایشان کوبند هر کس که  
 بان برکت نماز بار کعبه کباب برود کفر باشد شمر اخیسه  
 کونند خون ایشان در حرمت و در اسکار حلال خون  
 انکه مخالف ایشان بود و میان ایشان عدالت و در  
 در اقیقه حرام خائنه کونند خیر و بگو بعضا و قدر خدای  
 است چنانکه حجره کونند معبد کونند هر زن که نه بر عقاد  
 ایشان باشند کفاح وی حرام بود میسرینه حمزه از ترک  
 و اتباع ویرا کافر کونند و کونند اطفال مخالفان مادران  
 همیشه در وقوع باشند و شبان بن سلمه از ایشان کوبند  
 خدا بجلی ماند و اعضا و جوارح کونند  
 هر ان نوع که آب از آسمان خورده و یک در ان واجب  
 و انسانی که در اطراف مسلمانان باشند و شریعت دهند  
 مسند و باشند و هیچ بر ایشان لازم نباید بدانکه اول  
 قوم که از خراج بیداشند ایشان را محکم خوانند و بسبب طهر  
 ایشان آن بود که چون امیر المؤمنین علی الصغیر شد و با

ص

بجهه مصاف بگرد چنانکه در توضیح مسطور است  
 و در کتب سیر مذکور و تومی گویند بیت و معش مصاف  
 کرد و معشاد نیز از کشته شده چنانچه هزاران کشته معاویه  
 و بیت هزاران سپاه امیر المومنین علی و چون نزدیکی  
 بان رسید که جگه خروج از کشته معاویه ملامت شد ندیده  
 معاویه و عمرو عاص با یکدیگر مشورت کردند که چگونه باید اند  
 اندیشید که دفع این محنت شود و کردند علی حمله را  
 کنند و آن دو منافق فرمودند که با دلاوری پیش از جواب  
 مصحفها بر سر تیره کنند و برابر لشکر امیر المومنین علی باشند  
 و گویند ای قوم ما گویند لا اله الا الله ایم بیاید تا در  
 قرآن نظر کنیم و بقرآن کار بندیم و چون چنان کردند  
 لشکر امیر المومنین علی گفتند راست میگویند بقرآن  
 کار میباید کرد امیر المومنین علی گفت که چون این قوم را  
 معلوم شد که هلاکت آن نزدیکی است این کار و جلد کرده اند  
 بدین فریفته میشوند اگر معاویه و عمرو عاص و این گروه را

بقرآن

بقرآن ایمان بودی بشوئی ایشان معشاد و هزاران کشته  
 نشدی یک سره و دیگر با پی و آریه که کار ایشان با خور  
 رسیده از جواب آن در برداشته اند که اگر بقرآن کار  
 کنی و حکم آن را رضی نشوی ترا بگذاریم با یکدیگر چنانکه آن  
 کار و سفید را کشتیم یعنی عثمان بن عفان چون امیر المومنین  
 علی آن بدید گفت احشار شمار است اتفاق کردند که  
 یکی از کشته معاویه دگر از کشته رضی لشکر زدند و حکم کنند  
 و این قضیه در توضیح مسطور است پس از کشته معاویه  
 عمرو عاص بیرون آمد رضی فرمود که عبد الله عباس  
 با وی بفرستید قوم فریاد برداشته اند که ممکن نیست که ما این  
 را رضی شویم ام از مصلحت باشد و حکم از مصلحت است و بدو محشر را  
 ابو موسی اشعری علی علیه السلام گفت ابو موسی  
 لایق این کار نیست گفتند ما رضی نشویم الا با دلبس ابو موسی را  
 با عمرو عاص بفرستادند و آن دو شقی با یکدیگر مشورت کرده  
 گفتند خلقی از دست علی و معاویه در نجاتند و دما



از مردم بر آورند مرد را خلع باید کرد و دیگری را نصب  
 باید کرد تا قریه ساکن شود و مقرر کردند که عبد اللہ بن  
 عمر و عاص را امارت دهند و دختر ابو موسی به زنی با او  
 تا خلیفه باشد و ایشان بر دو وزیر باشند و روز او  
 خواستند که بر مینر نشسته آنچه مقرر کردند بود در بساط  
 رسانند این عاص ابو موسی را گفت که لیا اذل علی را  
 خلیف کن ابو موسی گفت ای قوم بدانید که علی و معاویه  
 بر خود مملکت میخواستند و درین فتنه خلق بسیار کشتند  
 بر من گواه باشید که من علی را از امارت برون کردم  
 چنانکه این انکشتی را از انکشت برون کرده بعد عاص  
 داد و چون او دست به گفت ای قوم شما را معلومست که  
 چندین خلق کشته شدند و علی فتنه میجوید بر من گواه باشید  
 من خلافت بمعاویه دادم چنانکه این انکشتی در دست  
 کردم ابو موسی گفت با من عذر کردی پس بر یکدیگر گما  
 خود آمد اما آنچه تو نصب کنیدی که عمر و عاص با ابو موسی

علا کرد

عذر کرد و او نیز است که علی را خلع کند و عذبت  
 بلکه عذر این بود که ما با او کردیم و ابو موسی راست بود که  
 در زرت از او نوشتند بلکه ابو موسی همیشه دشمن  
 امیر المؤمنین علی بود و آنحضرت را ترک کرده امیر کوفه  
 بود تا عایشه و طلحه و زبیر خروج کرده بصره رفتند و امیر  
 خواست که وقع ایشان کند چون بمیان بصره  
 کوفه رسید فرود آمد عمار یا سر را بکوفه فرستاد و تا  
 تابش کرد و عمار زفته شد لکن سعی کرد ابو موسی بخدا  
 مکنه است و میکفت من از رسول شنیدم که فرمود  
 زود باشد که بعد از من فتنه بدید آید هر که انرا در یاد بهتر  
 بهتر است که در خانه نشیند و در بروی خود در بند  
 اهل کوفه قول او قبول کردند چون عمار حال بران منبر  
 دید کس نفرستاد و علی را اعلام داد و آنحضرت امام  
 امام حسن و عبد اللہ عباس را بکوفه فرستاد و ابو موسی را  
 مغزول کرد و او را عداوة امیر زیاد باشد و ابو موسی

از اصحابی که در روزی میان او و عمار حضور افتاد  
 ابو موسی عمار را دشنام داد عمار با وی گفت که صاحب  
 عقبه چند بودند ابو موسی هیچ گفت قوم با او گفتند که  
 عمار از تو سوال کرد چرا جواب ندادی ابو موسی گفت  
 زمان بهم نگرفتند که اصحاب عقبه چهارده نفر بودند  
 عمار گفت اگر تو در میان ایشان بودی پانزده بودند  
 ابو موسی گفت چرا که مرا قضیت کنی و در قادی این  
 معنی در تاریخ یاد کرده است امام ابو موسی نبوده  
 عادت صحابه چنان بودی که اگر کسی جوانی کرد  
 و گریزی از صحابه ظاهر نکردی و گفتی یکی از صحابه چنین کرد  
 یا گفت صحابه چون ابو موسی و عمرو عاص بشکرگانه  
 آمده عدل ایشان بر خلق ظاهر شد و در زود هزار کس از امیر  
 امیر المؤمنین علی بر کشته گفتند و با فرزندى بچگین از آن  
 روز نام آن قوم محکم کردند و ابتداى خراج ایشان بود  
 و جمله خراج الحاکم کنند شفاعت را دو کسید

نه رسول

نه رسول را شفاعت باشد در قیامت و نه دیگر از  
 و بدانکه در نبی جمله خراج است که امیر المؤمنین  
 علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالک شتر و مغان  
 و عمرو عاص و لشکر ایشان جمله کافرند و بر از ایشان  
 واجب است آن ملائین در وقت کجاکر از سخط  
 بر آنکه آن کجاک را منعقدند اند علیه لعنة و الکمال  
 باب ششم در ذکر مشغله و احوال ایشان بدانکه قومی گویند  
 و قومی گویند هر فتره و اول ایشان و اصل بن عطف بود  
 و این گروه دعوی کنند که او شاکر و ابوناشم بن محمد  
 خفیه بود و حسن بصری نیز از مشغله بود و گویند اول  
 مشغله ابو بود و قومی گویند اول مشغله عثمان و مشتقی بود  
 و او مشغله بود و هم مرجی هشام بن عبد الملک مروان  
 او را بگشت و او اصل بن عطف اول است که اظهار  
 بین المؤمنین کرد و گفت صاحب کیره از ایمان برین  
 شود و کافر نشود پس از راه مومن شاید گفتن دانه کافر بلکه

فاسق باشد و گویند کواهی علمی و طلحه در سیر قبول نشاید  
 کرد الا که دیگری با ایشان بود و عمرو بن عبید از ایشان  
 گوید کواهی علی برگزینند بدینند در اندک بسیار قبول  
 نشاید کرد و ابو الهزیل گوید هر که طاعتی کرد و اگر چه نه از نظر  
 بهر خدا باشد او میطیع بود و گویند در مقدمات خدای تعالی  
 بر هر چه قادر نباشد از دفع و ضرر با صحت عقول خدا  
 بعد از اسمهای مقدمات نه بر منافع قادر بود و نیز بر مضای  
 و نتواند که ساکن را متحرک کند و نه متحرک را ساکن  
 و نتواند هیچ آفرید بعد از حیات و گویند ابو الهزیل بیان  
 آن بنحو ای که خدا اجمع لذات در اهل بهشت جمع کند  
 و جمله آلام و در و مار در اهل دوزخ سپس از آنکه مقدمات  
 وی فانی شود و این جمله است و گویند ابو الهزیل گوید اهل  
 آخرت مجاز باشند بکردن فعل و بحقیقت فعلش  
 نه آن ایشان بود و چنانکه مجرّم گویند و گویند خدا قادر است  
 بقدرت و عالمت بعلم و قدرت ذات اوست

و گویند

و گویند کلام خدا بعضی نه در محل بود و آن قول کن است  
 و باقی در محل و آن جنس کلام ماست و لفظم گوید خدا  
 بر فعلی قادر بود که داند صلح عباد در است و نتواند که  
 باندگان چیزی کند که صلح ایشان در آن نباشد و نتواند  
 زیاده کند که خدای اهل را با یکجا دهد و همچنین بعلم ایشان  
 نیز نتواند که زیاده و نقصان کند و گوید خدا قادر بود هر که  
 درویش را تو امل کند و صحیح را در دهنند و مینار او چون داند که  
 درویشی و بیماری و گوری او را بهتر از تو انگری و شد سستی  
 و مینا میت و نتواند که مار یا کژدم یا حسی آفریند که داند که  
 صلح در آفریدن غیر آنها بهتر است و جمله خلدی از زبان  
 و جن و انس و ملک قادر باشند بر آنکه گوید که بر کن را  
 انشالله ایجاد باشد او را در آتش اندازند و خدا بر آن قادر  
 قادر باشد و گویند خدا مستگور است بر عدل و سبکدستی  
 و اگر چه بر ظلم در نشی قادر بود و گویند ارواح بیک حسنیّت و  
 واجام و روح بود یکی زنده و یکی مرده زنده محالست که

بیرد و مرده محاسبات کند و این مدنیست  
 و در لیمان گویند ان ن زرت زنده طبع و آن بود  
 بر بالاشود و او نیز در روز سبکت برگزران شود و تاریکی  
 عزت کران که هر که سبک بگذرد و مرده هرگز زنده نشود  
 و گویند جو ان جمله یک جنبند و در یک حبس و در عمل  
 مختلف بود چنانکه از آتش سردی صورت نه بندد  
 و گویند افعال جو ان جمله یک جنبند و ان حرکت  
 و سکون و حرکت جمله متماثلند و گویند علوم و ادوات  
 از جمله حرکات و افعال یک جنبند فرق نیست  
 میان آنکه گویند لعن الله ابلیس یا رحم الله ابلیس و گویند  
 معلومات خبر بحسب توان و دانست و مقدر است  
 باستدلال نتوان دانست و نه خبری دیگر و گویند خدا  
 جمله مقدرات در یک زمان میافرید بی تقدیم تا خبری را  
 که مکنون کینون بعضی را بر بعضی تقدیم و تا خبر بظهور میرسد  
 پس آبا و اجداد مقدم نباشد بر اولاد و گویند خبر تو اثر

با کثر

با کثر فلان ممکن باشد که دروغ بود و روا باشد که  
 علم فردی بخوار اجاد حاصل شود و گویند ابوهریره  
 دروغ شنید از جمله جلایق کفنی و عمر اشک افتاد در دین  
 روز خدایه و در وفات رسول نیز شک کرد و در بر شکم  
 فاطمه بنت رسول الله زد و گویند هر که صد و نود و نه درم  
 جنباش کند یا نود و نود و نود و نود دست درم نباشد  
 و گویند هر که ترک نماز فریضه کند یا جمله نمازهای بیاید  
 در خدا لیکن تا سوین خلقان باشد و گویند فضل الطهال  
 در آخرت مانند فضل بود در بهایم و خیرات و همه در بهشت  
 زیرا که فضل مختلف بود از برای گویند معصیت خدا را نایب  
 و هر چه که خدا کند بر ان قادر نبود و العجب که گویند قدرت  
 بر چندین او را بود اسکالی گویند خدا قادر باشد که بر عقال  
 حکم کند لیکن قادر بود که بر مخالفین و اهل حال حکم کند جعفر شتر  
 گویند بعضی از ناستفانی اهل قبله تر نباشند از زمانه و جویین  
 و گویند اگر کسی مردی بفرستد که فلان زن از برای من بخواد

وزن بابی بود و در آن نزل و طبعی کند آن در طی طلاق باشد  
 و حد بر وی واجب نشود چون نیت او بر آن بود که  
 او را بزین کند و گویند جامع صحاب بر حد کسی که فرخ زود است  
 و هر که جبهه بزد در آنجا نپرون شود بشر گوید انسان  
 قادر بود بر ایجاد الوان و سماع و بصر و سبب تولد و همچنین  
 طعم و در آنچه گوید خدا قادر است بر غیب فضل  
 و ظلم بود در غیب و این سخن متناقض است ابو موسی  
 گوید هر که با سلطان اخلاص کند در صحبت او بود کافر باشد  
 و از و میراث نگیرد و اگر کسی میراث نگیرد گوید خدا  
 بر ظلم در حق قادر بود اگر ظلم کند و در حق گوید تعالی اللہ  
 عما یقول الظالمون شام قومی گوید مردان نباشند که گویند  
 حسنا اللہ و نعم الوکیل و حال رجال آنکه تران بان طاعت  
 و جمله متون گویند اسماء خدا فیما است گویند هر که اتقا  
 خدا مضار و مانع است کافر بود گویند اعراض دلیل بود  
 بر وجه صانع و نه صدق یکی از این در سل و گویند هر که

اشیا

انتفاع نما کند بشر ایضا و آفرینار فاسد پس اول در آخر  
 تا شش جمله مصیبت باشد ام گوید هر که اعتقاد کند که  
 نبوت و روح آفریده است کافر بود صلی گوید و او بود  
 که جوهر خالی بود از همه اعراض و گوید وجود قدرت  
 و علم و ارادت و سماع و رؤیت سمیت جبر و اهل  
 گوید عالم را در صانع بود یکی قدم یکی حدیث و آن  
 سبب است در روز قیامت حساب خلق مسج کند و آنکه  
 خدا گوید و جبار ملک و الملک صفا صفا این معنی بود  
 بن ابوب بن باوس چون اهل ناسخ گویند خدای تعالی  
 جمله خلایق بیکبار آفرید و تکلف کرد هر که فرمان بردار  
 بعلیایی برود هر که عالمی شود او را بدین عالم فرستد  
 و در از او مسکورانند الا آنکه چون بصورت بیسی رسد  
 تکلیف از وی بگذرد و عاقل علیه اللعنه طعن بر نبی از که  
 او را بسیار زمان بودند گوید او زود اهد ترا از سوزن بود  
 و این مذهب موافق مذهب ما نبی است جدا و صلی را

بر آن میداشت که ترک نکند و بلواله مشغول شوند  
 تا نسل منقطع گردد و در اوج از محاربت اجسام  
 خلاص باید نمود و امیالش کویند هیچ از اعراض  
 فعل خدایت بلکه جمله اعراض از افعال اجابت  
 و از اجسام بدید آید بطبع و خدای اعراضی فادرنبرد  
 در اصل بدینسان نه خالق موت بود در خالق  
 حیانت بلکه اجسام خود زنده میشوند و خود پیر میگردند  
 بن اشرف گوید بسیار از حیوان مثل پشه و مگس مانند  
 آنرا خالق نبود قسمی گوید تا خلق زاید روز جمعه که  
 بمید و فرستند بیاوران خویش گشت این هزاران  
 آن اعرابی چگونه ایشان را سرگردان کرده است چاهر  
 در کتاب صفحک گفته است که روزی مامون میگفت  
 خامه را در راه دیدم است افتاده گفت نعمت آنه نماه گفت  
 ای مامون در تو بگردت مامون بخندید و میگفت تمامه گوید  
 همه گفت از مسافه در میان و ز نادیده و محسوس بود در راهی

از این

نه در شبت باشند و نه در روز از ایشان و گوید کان در بهایم  
 خدا خاک گرداند و با بر روزی که قیامت بشت در روز  
 جای ثابت و عقابست در اینها نه ثواب باشد نه عقاب  
 از بهر آنکه ایشان صورت حاصل نموده اند این بود  
 حکایت است که جان خط کف خدا هیچکس را بداد و در زنج  
 نگذارد الا آنکه آتش ایشان را بطبع خود کشد و کتب جلیل  
 در زبان و کتب عیش صفات و کتب نوامیس  
 در محارت تصنیف کرده است و غرض او دردی از مومنان  
 و غش کردن و محرق دانستن بوده است فصل نهم  
 حیوان از انواع حیوانات بود حتی کبک و پشه الا که در میان  
 ایشان نباشد و خدا خلق را در بهشت آفرید چون صفت  
 کردید از آنجا بیرون برده که در دنیا خری باشد شب آن بود  
 در دو را دل خبر کرده و اگر شیر یابد شکر کرده باشد چنانچه  
 گویند انسان قادر بود که بعضی از خیرات پیا فرزندگی از علما  
 راست کند که مرگی بود در پیش بر این قوم و او را علی اجاب

میگفتند درین مسئله با ابوعلی تفسیر منافی کرده بودند از  
 دو سه روز پیش ابوعلی آمده پاره گوشت تمغض بردست  
 و کم بسیار دردی آفتاده گفت اینها را من افریدم  
 ابوعلی گفت اگر این معنی راستست بگو که بعد از اینها چند  
 روز داده اینها چند آن مرد از ارام یافته سخاش متقطع شد  
 یعنی از آن گویند ابوعلی گفت در آن بود که خدا را مطیع  
 خوانند زیرا که طاعت موافق ارادات بود نه موافق امیرون  
 خدا مراد بنده بر آورد و در صحبت بر او مطیع بنده باشد  
 در آن بود که گویند خدا زمان عالم را آبتین کند زیرا که ظنی  
 اوست آفریننده او ما ششم گویند خدا قادر نبود که جزوی از دنیا بنیاید  
 مادام که نبی در آن عالم باشد چون خواهد که عالم نیست کند  
 جزوی از خدا پدید آید و عالم را بر آن یک جزو دانست کند  
 و این محال بود از این جهت چون خدا عالم باشد و عالم خدا  
 خدا چگونه یک جزو از خدا عالم بدین خطی را نیست کرد اند  
 پس لازم شود که بد جزوی از عالم جزوی از خدا پدید آید

انکه

انکه جمع ضدین بود و جاست ضدین سخیمت لغت عقل  
 و گویند کافر اگر مسلمان شود بگذردم در دست او باشد  
 ابد از دنیا نبرد اسلام دیر رسدند از او گویند اگر کسی  
 توبه کند از گناهی که کرده باشد در وقت توبه بر مثل آن گناه  
 نادر باشد توبه اش درست بود یعنی اگر کسی در وقت گفت  
 و بعد از آن لال شد یا زنا کرد و عورت او را بریند توبه او  
 قبول نیست گویند هر که خلاف است همیشه در وقت توبه  
 پس نزد ایشان بهشت از مردم خالی بود و در اصل در وقت  
 باشد و ابوعلی و ابو هاشم در بهشت این اخیبند  
 و اصحاب دی از مغزله ابو هاشم و اصحاب او را کار دانند  
 و ابو الحسن بصری از آن قاضی عبید الجبار مهدیانی خلاف  
 جمله مغزله در چند سئله و گوید که امانت نصبت چنانکه  
 بجهت گویند در بین زمان مغزله پیش از دو مغزله بنای بهیمیه  
 و ما مخالفات به قوم را اندکی یاد کردیم تا مخالفات حاصل نشود  
 اما مخالفات نظام که قبل ازین یاد کردیم در بین مغزله و مغزله

آن کرد که کلمه چند دیگر یاد کنیم بدانکه نظام و انبیا عیش کمیند  
 قدرت علم و حیات و سمع و بصر و ارادت خدا را نشاید  
 گفت که اشیا اندونه اجسام و نه اعراض و نه اویند و نه  
 نیز که صفاتند و صفات را صفت بگویند و گویند و صفات  
 بندهگان صفات التیانیست و صفات اشیا نه التیانیست  
 و نه فردی از اشیا و آن اعراضست نه اجسام و نه اشیا  
 و این سخن منشا فضیلت زیرا که چون اعراضی باشد لازم است  
 اشیا باشد و گوید حرکات و سکنت و ارادت و کلام  
 و محاسن و مصیبت و کفر و ایمان و لونها و طعمها و بویها  
 جلا و اجسامند و زلفان از در حکایت کند که او گفت که  
 فعلت در سکون نه فعلی با به هم در مقالات بهمین صفوان  
 و اتساع او و بدانکه طهور و مقالات بهمین در زمان تعیین بود  
 و نیزه ظاهر شد و ابدن مازنی او را در بر بگشت در  
 آفرینان نبی امیر لغتم الله بدشمنهای او بسیارست اندکی  
 یاد کنیم و از همه فضایل او بیشتر است که گوید خدای تعالی

جزیر

چیزی با فرید و رحمان نام کرد پس عرض با این فرید گفت  
 الرحمن علی الرحمن استوی بی آن رحمن مخلوق بود و دم  
 گویند خدا را وصف شایسته کرد با آنکه او شی است و نمیند گفت که  
 عالم وحی و سمیع و بصیرست موجود و بکل وقوه صفت  
 نشاید کرد و در او بود کم گویند قادرست زیرا که کامل فرزند  
 و نشاید وصف کرد خدا را بده در قرآن آمده است زیرا که  
 بعضی از اسما و صفات شکرست پس لازم بود که او را بزرگتر  
 در زاری و آله شوان گفت سوّم گفت خدا عالمست بعلم  
 محبت و در ازل عالم بود چهارم گویند بعد از آنکه اهل بهشت  
 بهشت روند اهل در رخ بدو رخ بهشت و در رخ و دیده  
 مخلوقات محبت شوند و جز خدا هیچ نماند و خدا در قرآن  
 بیفرماید کول آن دایم بود و صیبه گوید عطاء غیر  
 مجذوب عطا است که هرگز منقطع نشود و مسکود خالدین  
 بنهاد اهل بهشت همیشه در بهشت باشند و اهل در رخ  
 همیشه در در رخ بهمین گوید فعلی را هیچ قدرت و فعل نیست



مفطر و مجانبه بر انحال چنانکه در حث مفطرت در حرکت  
 چون باد در انجا نماند و کوه مفطرت در شبانی و انصاف  
 فعل بر بنده بر بخار نودند بر حقیقت چنانکه گویند در حث  
 می چنند و آب سرد در دریا استاده است و اینها را  
 در ان هیچ فعلی نیست و حیوان نیز برین مشاست و او هیچ  
 نتواند کردن ششم گوید خدا معلوم خلق نیست زیرا که  
 معلوم خلقت هم گوید شایسته کسی گوید الله یارب  
 خدای مست یخانی صفت بر آنکه خدا نتواند دیدن  
 و هر چه نتوان دیدن خبر دادن از او مجال بود ششم گوید الله  
 و مقدر و علم و معلوم یکی باشد لفرین عمر و خوش گویند  
 هر چه خدا فریاد است در آسمان و زمین از آنیکه در حیوان  
 و انسان و هر چه حیات دارد ارادت خداست  
 ببرد و زنده نمود و خورد و ان در و جاع کند و غم و غمش کند  
 و کافر شود و چون کافر شد و و اعاش کرد خدا از او بزرگتر  
 و او را دشمن داد و گوید حرارادت و حقیقتش است

دگر

و گوید بر کبست از لون و طعم و رایحه و حرارت برودت و بیوت  
 با طوبت و مسکوید غدا بگردد سوال نکرد و کبر مجال بود  
 دیگر اصحاب بگفته اند بر او بعد الواحد که اینها را بگریه  
 خوانند گویند انسان در حث چنانکه نظام گوید و گویند  
 خدا را در قیامت بنیم و گویند هر که گمشا کبره کند منافی  
 بود چنانکه حسن بصری گوید و گویند سوره صاحب کسیره  
 شیطان باشد اگر چه اهل ایمان بود و گویند بر حسب من  
 هاست و گویند اگر بادی در ششم بود و ضمه واجب شود  
 و گویند فنجی و مختلفت بحسب فعل اگر خدا کند و بنگو بود  
 و اگر بنده کند رشت چنانکه محو گویند بابت ششم در زندگانی  
 بر چنان بدانکه هر چه ان بیخ فرقه اند اول بر نیسان  
 و ان ن یونس سمری اند گویند امسان مومنت  
 خدا و خضر و اوست و خضر و ترک اسکیار بود یعنی  
 خود را بزرگ ندانی و او را دوست داری چون این فضایل  
 در کسی حاصل شود مومنت و گویند ایلیس صدام بدانت

وی شناخت ما با بسنگها کافر شد دوم غسانیه  
اندوخت ایشان ریس ایشانست غسان و این  
مرجان کوفه اندیش بو حنیفه دابو بسف و محمد بن الحسن  
دجیم و عیلمان و این سران و این سر و فضل زفا نشی  
و عزالتن از اصحاب الای کوبند ایمان تو است  
و فضل و کوبند خدا صی ب کبیر را با سر زو بهج عذاب  
کنند و کوبید باید که مقرب در پر خدا بجای فرستاده  
بطریق اجال دون نفضیل و کوبند ایمان زباده شود  
آنا نقصان نه نیز بر دو کوبند اگر کسی کوبید مبداء که خدا  
خبر بر حرام کرده است اما نمیدانم که این خبر ز کون خداست  
یا حیران دیگر مریس بود و همچنین اگر کوبید مبداء که خدا  
حج رفتنی واجب کرده است و بجای نه خدا بسبب بد  
رضق آنا نمیدانم که غار خدا کعبه است با مریس با مین  
با مبداء که خدا بخدا بجای فرستاده بر است آنا  
نمیدانم که آن بخدا بجای بود با مریس با مریس با مریس

مومن بود و غسان این چکاست از مخصه روایت  
کرده است سوم توانه اند اصحاب و توان کوبند  
ایمان معرفت خدا و معرفت رسول باشد و هر چه  
نشاید در عقل که خدا ترک ان کند و آنکه ترک کند و او بود  
معرفت آن نه ایمان بود چهارم توانه اند اصحاب  
معاذ ماس و ایشان کوبند ایمان آن باشد که نزال کفند  
نگاه دارد و ان خصلت است که اگر کسی که ادا است  
برگ کند کافر بود و کبیره که مسلمان این نموده باشند  
شرک آن کافر شود اگر کسی مسلمان را بکشد و باطله برود  
زند کافر شود نه از طریق لطمه و قتل لیکن از برای استخفاف  
عداوت و بعضی مسلمان هم مریس اند اصحاب مریس  
و این ایشانست کوبند ایمان نصیبی  
بدل و زبان باشد و کوبند سجود آنها ف با نهایت  
نه کفر بود اما علامت کفر باشد و کوبند صفهای خدا محو است  
الاجتهاد صفت قادری و عمل و شش و بی صلاح

ارثان گوید ایمان معرفت خداست و اگر کسی گوید خدا  
سه است کافر بخود اما این قولیت که کافر اظهار کند  
و گوید معرفت خدا پسندی بود و فرود می کردن  
خدا را چون خدا را شناخت اگر منکر رسول باشد  
ایمانش درستست و گوید نماز و جهده مامورات بر عبادت  
خداست که عبادت خدا معرفت اوست اولی شهر  
گوید ایمان معرفت خداست و معرفت خدا دوستی  
اوست و خضوع بدل و اقرار بر بنان بلکه خدا یکبیت  
و پیش و مانند اگر حجت اینها ظاهر شده باشد و اگر نه نه  
این نسبت صحیح است که در اول شهر که ایمان معرفت خدا  
در سولت هر چه در آنجا رسد و هر که در این شکل  
کارتست و آنکه در کفر او شک کند وی نیز کافر و معرفت  
بی ایمان نه اقرار است و عینا بنده از هر صیه گویند معرفت  
اول فروری بود و ایمان معرفت دوم باشد بخدا دوستی  
و خضوع و اقرار به بر سر سولان از نزد وی آورده اند

و محمد بن شبیب از ایشان گوید ایمان معرفت خداست  
و اقرار کردن با آنکه او یکبیت نمیشد و مانند معرفت  
رسول و آنچه او آورده از خدا و چیزی که مسلمانی از آن  
خلاف نباشد و در کتاب است که در دوستی خدا و خضوع  
و هر خصی از ایمان طاعتت و بعضی از ایمانست  
و هر که خصی از ایمان برگ کند کافر بود و در حجاب  
جبری اند و بعضی عدلی گفته اند بعضی مشبهی نیز باشند  
باب نهم در صفات نجار و امی بیش بدانکه مقالات  
نجار و امی بیش در زمان مامون بود ایشان در اصل  
تک نفره اند اول بر خورشید دوم زعفرانیه سوم مسند که  
حد در صفات امی یعنی نامغزیه موافقت و نفی بود به  
عینی کنند و گویند ز چشم نقل کنند بعد میان خدا را  
توان دید و این سخن ناموقوفست و ایشان در افعال  
و کتب باجیه موافق باشند و در کلام الله سه مرتبه  
شده اند فرقه ما گویند چون بزرگی جسم بود چون خوانند

عرض داین کفرست زیرا که اگر بچون میبایست گویند  
 لازم شود که آن حدود که از آن بجاست نوشته اند  
 کلام خدا بود فی الله عن دانک و گویند اگر قرآن بر  
 در جیب نقش کنی آن قرآن بود بعد از آنکه سنگ در جیب  
 بودند و مستند که گویند رسول با صبی بر کفش که  
 قرآن مخلوقست اما شرت کرد بر چیزی که در بطن  
 بر آنکه مخلوقست و در غفرانیه گویند کلام خدا فرزند است  
 و هر چه فراد بود مخلوق باشد و آنکه گویند کسی از آنکس  
 بدتر که گویند قرآن مخلوقست و همین کار گویند اعراف  
 چون جمع شود مثل الوان و طعم در ایام جسم بود چنانکه  
 فرار کفش در خانه آنت که این بدیه است و نیست  
 و گویند افعال منوله از خداست نه از طبع باز فعل  
 دیگری چنانکه مجره گویند و گویند عذاب فرجی است  
 لعنه الله بایم هم از فضائل که لسان و طهور این  
 بدانکه طهور عبد الله که مقدسای که ابانست در زمان

عبد الله

عبد الله بن طاهر بود در مشاورد اصل عبد الله کرام است  
 عبد الله بن عمر و آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 نقشه بود و صحابه جمله نشسته و آنحضرت فرمود قومی  
 طاهر شوند از امت من و ابدا ای طهور ایشان بعد از  
 دو لیست و بیست و سه سال بود ایشان بر روز روزه دارند  
 و بیست و یک بار نماز بر ما و خلق و جمعی که در جمعیتان  
 از هر طبع بود تمثیل آن بود که شکم رکت شود میان  
 روز بود و لپاشان سواد ذات خداست که گویند  
 بکمال داد کار کنند و علم آموزند از هر طبع دست هر که  
 ایشان را میداند که با ایشان محاطت کند و چون نمیشد  
 ایشان را میکنند و اگر سوار شوند ایشان را بر سینه کفتم بدزد  
 و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کدام خدمت ایشان را  
 توان شناخت گفت چون طاهر شوند ظهور ایشان بخاک  
 بود و آنکه اصل نزهت ایشان نهند ایشان باشد و آن  
 قوم باشد که خود را اگر امیر گویند ایشان بدترین اصناف

مرحما باشند رس خود را بنام خوانند من ابنا  
 حلال کنم زیرا که دین من با عدل است و با کفایت من گنند  
 دکو ایمان افراست و دین الصراط که لغت خدا  
 بر دباد و دنا عشق و این حکم را رسول الله ص با کفایت  
 لغتی لغت قاضی جعفر بن محمد بن اسحق که از اهل بی شایسته  
 گوید در تصنیف ابو عبد الله الکرام دیدم در باب آنکه  
 روان باشد که نریز من کسی که گنندنی دستوری وی الا  
 ذرکت است و ان وقتی باشد که خازه رجسانی در رای  
 تنگ باشد و در پیروی او مانعی با رعنی باشد لازم شود  
 در ای روی و دنا باشد و یک مشت خاک بر کرد و بر چشما  
 مخر و دیگر چون خازه برابر او رسد تفهیم آن است اندازد  
 و از ارجازه باشد از پس آن بگوید اللهم الغنی لغنا کثیرا  
 و هم قاضی مذکور گوید که ابو عبد الله کرام را کتب است نام  
 آن سرخط خود بر پشت آن کتاب نوشته که لا یمسه الا  
 المطهرون و بسیار چیزهای پیوده در ای کتاب مکره است  
 گوید

گویند ای تعالی جوسیع از بدت تو است که گشت کرد  
 و بر چو ناست تسلط داد تا خوشان من بر زید بن ابی اسف که  
 و نشان نبوت و کبانه کت اگر کردی حکمت منم که تو رس  
 بیان کس که در این بد بخت هم در آن کتاب گوید  
 نبی اوم کنه میگوید که گشت سخوات از اشتر و کاو  
 و گویند و صد ما و فرعان که هیچ گناه براند میخیزند از  
 هر چه گشت ایشان مباح کرد در کدام حکمت بود که  
 عاصی را بر مطیع مسلط کند هم در آن کتاب گوید که بگوید  
 در آفریدن ما و کردیم و پوشش پس نمود که ابنا گنند  
 تا رسول گوید که خدای تعالی سعی عازر دوست میدارد و اگر  
 خود ماری را گشته باشد گوید پوشش بایکند و اگر چه در  
 حرم باشد هم در آن کتاب گوید این خصوصیت است که  
 ایمانی اوم را در آن گفته اند از حدیث خود ما این  
 بشک در افشید چرا که یکی بدیش نغز سنا که را حبس  
 ادیمان بودی ماضی را نچید خواهدی و این ان ایمان او و روی

و سبک لفظ نهضای و این کتاب را ایمن کتاب سر  
 بنویسند که از اطاعت بکنند و خاص قوم اویم فاضلی که بد  
 که خرد اند و روزی که برانی ابو عمر و ما رنی را گفت که  
 ابو عبد الله کرام بر سالت اولی بود از محمد بن محمد الله اول  
 گفت که دلیل بر آنست که ابو عبد الله از محمد زاهد تر  
 بود و بعد کلام از وی دانای تر و سبک کار را کرد و کسی را نکشت  
 و خانه کسی را نبرد و ابو عمر و گفت چندی که نمی گوئی لیکن  
 بر عوام حکامین که برایشان شیخ زنده و اعتماد من اینست که  
 در گفتی بر آن گفت چو اهل ظاهر گویند که خبر سئل را بلیع  
 فرستادند و خط به محمد رفت و چیزی نبود که ما گویم که ابو عبد الله  
 کرام بر سالت محمد اولی گفتند بنویسند که ما را سبک  
 ایشان زار بر مبرها و ما را گفت ابو عمر گفت زهر این  
 مانند ایشان لغت کنند گفت که گفت پس انقضای پیمان دار  
 و از ما بپوس که مهر و ایمه کرامیه بود پرسیدند که ابو عبد الله  
 کرام فاضل زینب را محمد آن بد بختی گفت با ما در بر کوار  
 ردید

بر دیده بغایت عظم ایشان و بر کوار دهنه کردن مین  
 ایشان دشوار اما ابو عبد الله تصف بسیار کرده و محمد  
 هیچ تصف نکرده و هم فاضلی گوید که آن لعین در کعب  
 سر آورده که اگر رسول شریعت برخلاف این که نهاده  
 نهاده می بود در آنکه می بود که رفتن می با صراط از کسی  
 بیرون آمد و وضو واجب بود و اخضای وضو که هیچ گفته کرده  
 شستن و مسح واجب است و آنکه گفته کرده هیچ می باید  
 شستن و با آنکه جرم دی کرده و کسی را که جرم کرده بخشم  
 دیگری مواخذه میکنند این نه از حکمت بود و هم در کعب  
 سیر گوید که چون یکی بخط دیگری را کشت رسول گوید  
 دین نفی بر عاقبت بود و حال آنکه ایشان کسی کشیدند  
 و در مجلس آن سعادت ایشان لارم دارد  
 و از محرم هیچ نماند دیگر آنکه غسل جنس واجب کند  
 و محرم در آنجا نه حضور کرد و این نه از حکمت بود که چون  
 ایشانند یکی هم کشیدند آن بود که چون آب بنید

انضامی که از مذکور یکی است الوده کند و حال را  
بروی نماید و سرگودر رسول گفت هر چه در کتاب  
نام بود و هر دو دست نام و محاسن را دیتی  
و هر دو را را دیتی و در بار دیتی و همچنین خصوصای دیگر را که  
دینی و چون کشید دست و احب بود و حال  
آنکه در کتب جمیع انضامی است و این را از کتب است  
اگر در کتب چند قسمت کردی بسوی چنانکه هر خصوصای  
قسمت خودی بهر دو یکی از خودی از آنکه مجموع انضام را  
دینی بوده است بود در بدن دینی که دست و  
با نصد دینار باشد از هر آنی و نم که در دو گوید محمد  
خلق را بیک گفت در نبوت خود که می را حسن میگرد  
و یکی را میبکشت و دیگری را را میبکشد چنانکه مرادش بود  
تا یکی را بکشت و دختر او بیاید و در حق رسول صده گفت  
و او را بد کرد و بعد از آن خواب کرد بکشتن بد گفت  
مدرم از فریبش بود و او را با نولابی بود محمد گفت اگر  
ایش

انضامی او را بنویسد می اگر خدا فرموده چه  
گفت کشید و اگر نفر نموده بود چه گفت و امثال این  
از سلباطان بود نه از نما و گوید است در جمیع عبادت  
واجب است مثل وضو و نماز و غسل در کوه و رود  
و حج و غیره و چون فرض باشد و اگر است  
می است در سنت و فاضی ابو جعفر کاتبی تصنیف  
کرده است و هر است مثل انضام این قوم در اجماع  
کرده و گفته که تود و هر دو شده در تاریخ است  
و که بد چون سر از سیده آخرین بردی نام تمام بود  
کتاب التراول تا آخر شحات و انضام است  
بر خدا و رسول و آنچه یاد کردیم انچه خوب است از آنکه هر آن  
هر انضام و لغزین بران معلون دانستش بدوان  
معلون کاتبی دیگر تصنیف کرده نام ان عدای لغز  
و در اجماع گوید که آن از زنا و لواط و کواهی بد و غیره پنهان  
بتوان و در است الا خمر خوردن که پنهان است از آن است

مردم باشد که بدقول حق تعالی و الاطون موطن  
 بقسط الکفار و الاصلون من عدو سلا الاکتب بر لهم  
 عمل صالح و بلس بر نیت و شوا این گفته عریه و لم من  
 بودی طبع علومه و احسن شی مسلم بوقه کافر و کوفه  
 بین الاخی و ما حسب ارا ان همه ضعی بر بر این گفته  
 اجبر و انی دکم یعنی محمدای خود را عاریت دهد و این  
 ملعون معنی حدیث نذر است و آن قصه خانی که  
 رسول و فی و فر فرود و صحابه با وی نودید و جمعی اهل  
 رنج و صعقت بودند خانی که قدرت بر رکب شد  
 رسول الله فرموده اجبر و انی دکم را آنها و را نوبت  
 خود فرود آید باصفهان بای بران نهند و سوار شوند  
 و جهل معنی حدیث را با این شی تعبیر کرده و گوید چون  
 زن ماک بود طبعش لغیر می نمود حرام بود و چون حص  
 پذیرد لغیر می نمود و جائز باشد و مثال این چنین بود که ناک بود  
 هم جایز نبود و چو آب باشد نم جایز باشد و آن ملعون ترا

عبادت

بشتر دم برود هیچ نفاق نتوان کرد پس من هم که برین  
 بر شما من کردم الامم که از این به حرام کردم سبک از انجی  
 ایشان گوید که از عبدالحسین بن ابوعبدالله السلام سبدم  
 اولفت زید و خود شنیدم که گفت اگر یک نطره همه  
 در دریا افتد و کجی ارا آن خورد و پیرد و بعد از هفت  
 سال بدربای میگرد رسد و زره از سر کین ان در دریا  
 محط افتد آن در لنگه و کت جوان نانی که در ان  
 دریا باشد خنده حرام شود و اگر کسی دره که نرسد که  
 در ان دریا باشد بخورد و حد بر او واجب شود و اگر بمیرد  
 تا بر وی نشت بد کرد و او را در دنیا و پس بحس باید  
 انداخت تا مرغان او را بخورند و گویند آب اگر چه  
 اندک بود نجی است در و افتد و رنگ بر و طعم کرد اند  
 ماک بود و گوید اگر کسی بول در آن سنده و روان کند  
 حد فدی بر وی واجب شود و آن نشتا در بار بانه  
 بود و گویند لواطه کردگان کافر و مشرک و نجس و اصرار



لسانه فخریات بسیار است که اگر کوه ننده برزند  
 مین قدر خضار کم گویند ابو عبد الله الکرام در نشانی  
 بان اوقات نماز میگردون بنی خصم رسد گفت وقت  
 او از زمان است که سخن فرود در گفتند شخص صحبت  
 شماره است روشن چون اوقات فرود در جانب  
 مغرب است این چون آن شماره فرود در وقت نماز  
 خصم بود قاضی عبد الله ابو جعفر روزی گوید که یکی از علمای  
 کربیه مهان من بود چند روز انبار پنبه میخورد روزی  
 وقت نماز بشن مشراج رفت و پای بینه وضو کرد  
 و چون پرون آمد آب از پای او چکید بدین طریقی بر سر  
 رفت تا وی گفت نمی پای مشراج رفتی بر سر نماز و نماز  
 آمدی و نماز خواهی کرد تا تک برداشت که ای اجل الحال  
 علم بخوان تا مردم ترا جاهل خوانند و بسجده در تو نکرند  
 این قدر ندانی که پای بر پای است نه پید نشود و اگر چه با  
 زبانه این یک گفت و در نماز استاد و چو اقرأت

نارغ شد روی من کرد گفت که بویست تا ان زبانه  
 کفم این چه نماز است که میگردی آنچه بر کوی رفت گفت  
 سخن علی العظم چون از رکوع برود است کفم نهد کف  
 سخن گفتن در نماز گفت ای اجل ندانی که هر گناه که گناه کند  
 او را یک سگی و بسند و هر یکی که عمر گرامی کند از اینک من  
 و بسند قاضی ابو جعفر گوید که سید ابو البرکات عویس  
 ما ابو بکر اسحق گرامی نماز میگرد و امامت عبادت  
 کردن مسان ایشان سخن بسیار در تسبیح گفت چگونه  
 امامت کسی در دست توست که چون فرزند رسول رنجی باشد  
 ساجد و حال آنکه چون ما حق الطال امامت میکند گرامی گفت  
 عاقبت ما ای باب است که چون ما حق الطال امامت  
 این باطل کند که خدای تعالی گفت انی جعل فی الارض  
 قالوا ان جعل فیها من بعد فما و لکن الله و در سخن بود  
 و بعد سگ قال انی اعلم بالاعین انما لعل او کردند  
 پس امامت در دست شد سید گفت ندانم که

هیچ مسلمان را آن افضا نباشد فرج که حضرت عیسا  
 حاشا کافر گویند یعنی زید بن افضا ندانند که گرامی گفت  
 من بروی نبی رسول میروم که فرمود هر که علی را اندکست  
 باید دشمنی دارد نه لعن باشد و من با قضا رسول کردم بدانند  
 فرق که مبهله سازند و ایشان کونستار میکنند در بی  
 وضعت نبی تعالی و صفات انبیا و جمله این گویند  
 خدا جسمت و او را حدیث است و ماست  
 و اجسام بوی رو باشد و قومی ایشان صفت نبی تعالی  
 بحکم اجسم کنند یعنی جسم وی از همه همها برتر است و او عبد  
 گرام گوید خدا احد الدانات صلابی برست و او در مکان  
 مخصوصی لای نبوتش و اوصی است که بند همیش  
 مکان است و اگر عرضش دیگر سازند هر دو مکان است  
 و اگر صد عرضش سازند همچو عیسی باشد درین  
 قول لازم آید که هر فردی هم عیسی بود پس هیچ  
 و بعضی سخن امام خود کرده باشند که گفتند خدا احد الدانات

احد الی هرست که تید خدا محلی حوادث است ارادت  
 و افعال و حماسات و ادبکات و برتبات و سمیعیات  
 در وی حادث شود و گویند آلام الهیات می روح معابر بود  
 ایشان را لازم آید که الاحیاد است دارند تا اگر کسی بر کوه  
 بود و دیگر که بید بود که کوه را امروز در دست این سخن  
 سایر اصل مدیه ایشان است بود و گویند ایمان و نصرت  
 و گویند او در رسول را گفت من مومنانم الله رسول گفت  
 نود ایمان بشکلی گویند مومنانم خدا که اسفند آنچه این کرم  
 اگر خدا خواهد پیاورد و خواهد عفو کند و گویند ایمان  
 از دل حاصل شود چون گفتند بی گویند ایمان و منافق و انبیا  
 و رسل و ملائکه کسان بود و گویند منافق مومنان حضرت اگر چه  
 همیشه در دنیا باشد و گویند خدا در صورتها می شود فرود  
 و گویند و فی القارات این و رسل است و گویند ایمان  
 بر امام وقت اعنی بر زید پیرون آمد و گویند علم با عوار اوصیا  
 رسولان بودند که فرستید بایندهم در مصالحت همه مجسمه

بدانکه تشبه را یکی بن معین و احمد بن حنبل و صفان کوشی  
 و اسحق را همونند و داود الصقلانی و هشام بن حکم روایت  
 و قوی اشکبه گویند احمد اصل تشبه کرده این لغت چه  
 مجموع حاصله بر آنکه احمد گفت استوی است و وجه شافعیان که  
 در اعتقاد برخلاف شافعی باشند چون از ایشان استکشاف  
 در هر یک اعتقاد کنی بعد گویند نه است فعی داریم و اعتقاد  
 احمد بن حنبل در اعتقاد مخالف یکدیگرند چنانکه  
 اصحاب او هر چند شافعی و مالک که اگر نمی آید نودند  
 روایتی که گفته اند این دویم که تشبه کند پس لازم  
 آمد که نقل ایشان را امام خص باشد و بدانکه این دویم سببه  
 ایشان صدر شد بر کثرت ایشان هشام بن حکم بود و غیره  
 ایشان را اهل سنت خوانند و اگر کسی تشبه نماید آنها گرفته شد  
 این تشبه بود افض خوانند و تشبه زمان ملا و عقیده  
 یکی محمود در ایشان چنانکه خود را اهل سنت و معتقد

وسعی

وسعی و اصحاب حدیث خوانند و حسم اب زائمه  
 و مجیه و مجره و خوبه و در زمان مایه تشبه در اعتقاد  
 یک فرقه اند و در شرعیات صحف فرقه اول  
 بعضی از کرامان در فروع و شروع مذکور و خفیه دارند  
 فرقه دوم بعضی از اصحاب مالک فرقه سیم بعضی  
 از اصحاب شافعی فرقه چهارم حمده اصحاب  
 صفان توریس فرقه پنجم حمده اصحاب سنی راهبیه فرقه  
 ششم اصحاب احمد اصل فرقه هفتم حنبل اکثر کرامان که  
 اصل و فروع نهیب ابو عبد الله الکرام  
 دارند و اهل تشبه فرقه هشتم ارداوکی و هشتم  
 و جالبان دین زمان کسی نباشی الا این هفت فرقه  
 بدانکه جمله تشبه خدا را جا و مکان اشیا کنند و گویند  
 هر چه در اجاه مکان نبود انحر معدوم باشد نه موجود  
 و گویند خدا را بر عرش نشاندند و سایر کرسی نهادند و جمله  
 اعضا اشیا کنند و گویند خواست که آدم از زمین آید نزد

خود نهاد و نظر در وی کرده آدم را بصفت خود پنازید  
 و فومی گویند جمله اخضا دارد الا حقوم و فرطوم د  
 گویند شخصی بود از کبار ائمه خوبان و جمعی احادیث  
 نزد وی میخواندند او پرسیدند که خدا اخضا دارد گفت  
 جمله اخضا دارد چنانکه مادر ام مردم است  
 بعورت خود که در شیخ گفت این نزد او در شکر گفت  
 زنت پیاده شرح فرمودند که از این محبت گفت پس  
 از آن که کالاسی شرح گفت هر دو که یعنی زنت دیگر روایت  
 کند از منم ابوهریره که رسول را پرسیدند که خدا چیست  
 گفت را ب زینب است لیکن نه از این منیت و نه از آسمان بلکه  
 است پنازید و او را بد و انداخته بود خضر از آن طرف  
 آفتاب تعالی اللعن دنگ و گویند عوده روايت کند  
 از غیب اللین عمر و عاص که رسول گفت خدای تعالی  
 ملائکه را از نموی سینه و دستهای خود با فریبند و گویند  
 کعب در طی روايت کند از عمر بن العزیر که چون خدا را  
 خلق

خلق فارع شود با جماعت ملائکه میرود و سلام می کنند  
 بر اهل بهشت و ایشان جواب باز دهند و گویند این  
 آن سلام بود که در قرآن میگوید که سلام تو لا من ب الرحیم  
 و گویند جمله دلهای آدم در میان انکشتان او م خدا است  
 میگرداند چنانکه میگوید و گویند خدا چون تسبیح کرد  
 بطور سینه اندکی تسبیح کرد و رسول صفت میکرد و انکشت اهل  
 زیر انکشت کوچک نهاد و او شرت میکرد یعنی  
 ایستاد تسبیح کرد و گویند ابوهریره از رسول روایت  
 کرده است که الایمان یمان و انکشت یا عتبه و احد نفس یکم  
 من قبل الیمن یعنی امان یا امیت و حکمت یمانی  
 و نفس پروردگار شمار می یابم از قبل من تعالی اللعن  
 و انکشت و گویند محمد بن عباد روایت کند که ابن عباس  
 حجر الاسود یعنی خدا است در زمین آن مصافح گویند مانند کافران  
 و گویند تبری روایت کند از ابوهریره از رسول که  
 خدا آدم را از دست خویش آفرید و روح خود در او سپید

پس سر دو کف را فرو گرفت و آدم را گفت هر که آدم  
خواهی بستان آدم کف دست راست بگرفت  
و چون خدا دست بگشود صورت آدم و در پیش او بود  
و گویند عکرمه روایت میکند از ابن عباس از رسول گفت  
گفت رشم نزد خدا بهشت خدا را دیدم جوانی جعد و پسته  
و حله زرین پوشیده روایت کند از غیره بن شعبه که  
سعد عباد رسول را گفت اگر من در خانه روم و کسی را  
بازن خود بینم اگر او را بگشتم مرا بزه باشد رسول میازان  
گفت که شمار آن عجب می باشد از غیرت سعد که من از او  
غیورترم و خدا از من غیورتر است و کسی نباشد که غیورتر از خدا  
و گویند حمید اعمش روایت کند از مجاهد که داود و مغنم روز  
قیامت گوید خدا امر آن دو نزدیک کن از خدا ندا آید  
که نزدیک شو نزدیکتر شو و نامس می کند و گویند شیبا  
این حدیث خواندی دست بر زانو و پای نهادی یعنی  
داود مس زانو و پای کرد و تعالی التذعن ذالک از ابو یزیر  
یا ابر

روایت کنند که خدا در روز قیامت تجلی کند مانند کمان خود  
و میخندد و گویند عیسی بن خیر گفت من در مسجد شنبه بودم  
قتاده ابن نعمان سپاه و جدی گفت قوم بزجرا گشتند  
یا ابن خیر با ما تا ابعیادت ابوسعید خدری رویم که  
میگویند بزجور است چون پیش او فرستم رشت حقه  
بود و پای راست بر پای چپ نهاد و سلام کردیم و بستم  
قتاده دستک و و پای ابوسعید خدری را بگرفت و  
باین نهاد ابوسعید گفت ای برادر پای من بدر آمده  
قتاده گفت پس من خواستم که رسول گفت چون خدا  
از فرشتگان عالم فارغ شد رشت با نهشت پای بر پای  
نهاد و گفت دیگر بار چنین کنیم و گویند خدای تعالی  
آینه بر زمین آید و در شبهای دیگر بر شوی بر آسمان و بنا آید  
و مناوی کند که هیچ کس تو بکشد نه هست که توبه و قبول کنم  
فوج استغفار کننده هست که او را پانزدهم و گویند چون  
شب آینه بدینا آید بر جری نشیند لعنم الله القائلون

ما و بن سلمه رو است که خدای تعالی روز عوفه فرود آید  
 و عرفات بر اشتری نشسته و پیر این زمین پوشیده  
 گویند در اصفهان یکی از نعمت های مشبهه بود و پاره چشم  
 شتر داشت و حقه نهاده و ممشک و عود مسخر کرده و کفشی  
 چون احمد جنبل بچ رفت خدا را دید و عرفات بر اشتری  
 نشسته و جامه زین پوشیده احمد او را شناخت  
 و در آن اشتر او بخت خدا اشتر بر اینکیت گرفت  
 پاره چشم شتر در دست احمد بماند و این آن شست و پاره  
 مشبهی بهار شدی زنی چند پیش آن شخص فرستندی  
 تا آن حقه بگرفته بخانه آن بیمار رفتی و آن چشم بکباب را از  
 بان بجز دای و پاره برو مالیدی و گویند شبی که رسول  
 بمعراج رفت خوانست که نشیند کوزه بلوری انجانها  
 بود پایش بگزه آمد و بگشت خدا دست کرد در دای  
 رسول مگر و بگرفت و کف کوزه باز فرست در دای بود  
 و گویند شخصی پیش معاویه رفت طعام نهاده بود و خورد

اندر لیبیا

از بر رسید که خدا را ماکول و مشروب است کف بلخی  
 شمارا هست و گویند روز قیامت فاطمه زهرا ایستاد و پیر  
 خون آلود امام حسین بر دوشش کف زده تا فرمود خدا چون  
 او را بلند یزید را گوید وزیر عرش رو که فاطمه ترانه بلند  
 یزید وزیر عرش بنیان شود چون فاطمه بر لب دریا  
 بر آرد و او خواهد خدای پای برهنه کند دست تاجه بر روی  
 گوید ای فاطمه اسبک های من بچنان از زخم تیر نبرد  
 و او را عفو کردم و تیر یزید را عفو کن فاطمه او را عفو کند  
 تعالی الله عن ذلك محمد بن الاسود گوید در خدی بسیار  
 در مصلا حاضر بودند و امیر شهر می آمد تا طلبها و علمها می  
 بر رسید که خدا را هیچ طلبی است کف نه کف او تنها  
 و تنها آید و تنها نشیند و در پیش وی طلبها و علمها باشد  
 کف اری کف اگر چنین بود پس او کمتر از امیر شهاب  
 و گویند چون خدا از ننده راضی شود عرش سبکتر گردد  
 ختم گیر و عرش گران شود و لایکه بداند که او ختم گرفته است

و گویند زرقیامت و فرخ فرمایند که کجاست آنچه  
 مراد عده کردی حیار قدم خود بر دوش نهند و دوش از  
 از وی بر شود اندک کن کرد و فریاد کنند و گویند بر سینه  
 آید جودی آرد و گوید این خدای منت و جود را بدو  
 سرود و خود بهشت رود و گویند رعد ملکیت که از بر آید  
 و بسیار بر می بینیم که بی رعد میرود و می آید و جدا گویند  
 بر سل الریح فخر سجایا یعنی با در این بسته تا بر ابر این آید  
 برق لعه البت از آتش در دوش در دست  
 و ابره بان بر اند سجان الله بکنید نام که آنها از کجا می آید  
 لون آسمان سفیدست اما عکس که محیط که از زمین است  
 بر آسمان آفتد و سبز نماید و این جمل عقیقت اگر لون آسمان  
 عکس که محیط بودی بالیتی که روی هوا زمین و آدمی  
 سبز بودی و گویند آفتاب و ماهتاب قندیلماست  
 هر یک بدست فرشته در آسمان می آویزند حتی نیکو مادر  
 مساجدی آویزم و از جای بی نقل میگویند یعنی ملک است

از برخی سیرخی نقل میفرمایند و گویند آفتاب کوسا است  
 و ملک بهال و پر خود نماید و او را میکشند تا فرود  
 و چون باند او شود ملکی که او را بر عرش جا بود و در آنجا  
 عبادت خدا کند او را بر اقی مشرق آرد و بر کوسا  
 و میکشد و ماهتاب این چنین و گویند ماهتاب طلب  
 پنج غلاف شمشیر و ملکی که بر آن مملکت تدریج میکند  
 و پروان می آرد تا چهارده شبانه روز تمام از غلاف  
 پروان آرد و آنرا بدو خوانند و بعد از آن پانزده روز در غلاف  
 تا جمله نابدید شود و قمر از نایده و لفضان از نیست و گویند  
 سیاهی خوف و کسوف آن بود که آفتاب از کوسا  
 بیفتد و راه کم کند و در دریا آفتد و تر شود و تاریکی بر آید  
 انرا کسوف خوانند و ماهتاب این چنین سجان الله  
 فرشته که ترا وقت آن منیت که این ترا نگاه دارند  
 مایه بسیار خوف و کسوف در وسط السما دیدیم  
 در وسط السما بکدام دریا آفتد و گویند در فرشته است

یکی جوهری سفید در دست دارد و یکی جوهر سیاه در دست  
 مویکند بیل و بنا چون ملکی که جوهر سفید در دست داشت  
 و آسمان ز سپا و نیزه روز و چون آن ملک دیگر جوهر سیاه  
 بیا و نیزه دست شود و گویند درازی و کوتاهی شب در روز  
 آن که جوهر نار را دیرتر و زودتر کند ازند و بر گیرند و گویند  
 آسمان استون است و ما نمی بینیم و هر آوی و جوهر  
 ناکاه میفند و میسر و آن که حوزا بران سوزن زده است  
 و گویند علت زلزله آنست که خدا بجای کند برین  
 زمین خرم شود و از ان شادی در اضطراب آید از زلزله  
 خوانند و گویند خدا را ملکی است که چون بای بدربارند  
 آب دریا در اضطراب آید و بر سال آید از راه خدا  
 و چون بای بر دارد و آب بموضع خود رود از راه زلزله  
 و گویند و آنکه در جواب در عهد اول بزرگتر بودند و آنست  
 کندم چون کیم شرعی بود و نوشته کندم چون در حقی و علی  
 همچون سپری و بالای مردم همشاد و کرده است و کردی

از نوبیان گرفته اند و گویند در عالم صبح چیز از معادن  
 چون حتی تالی بقوم یولس عذاب فرستاد و او  
 ایمان آورده عذاب بر فغ شد آن عذاب باره پاره شده  
 در زمین پراکنده گشت و آهن و مس و غیر آن برید  
 و گویند دریاها از بقیه طوفان بوخت و قبل از ان دریاها  
 و گویند تاریکی و غیبش و دمای سخت که در خان پنج  
 بر کند از نفس از دماست که در صواب و چون چشم  
 دراز شود و جوان زمین از درخ باشد خدا الملکی بفرستد  
 تا او را دریا اندازد و چون اصل دریا از درخ آید خدا  
 باز ملکی بفرستد تا او را از دریا براند و سبوا بر بندد و در  
 بلاد یا جج اندازند تا روزی ایشان باشد و بخورند و گویند  
 برقی که حیوان را بکش آن آهن باشد که خدا با تش  
 کرم کند و ملایکه را بفرماید تا آنرا با کس که خواهد زند و بندد  
 و گویند خدا الملکی را مومل از حاکم کرده است چون وقت  
 خروج منی شود بلکه بیاید و خطاب کند که کشت و شود



سببان و ولعی را که تو دهمند و چون لطفه ام افشاید  
 گوید یارب چه کنم خطاب آید که صورت نگازند  
 یازن سعید یا شقی و این خلاف قول خداست که میگوید  
 هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و اتفاق اینست  
 چون جبرئیل رسول آمد و انحضرت متعجب شد حال ما  
 خدیجه گفت خدیجه گفت اگر در کاره بیاید مرا خبر کن  
 جبرئیل ما دیگر مباد خدیجه سر برهنه کرد رسول گفت برکت  
 خدیجه گفت این ملکست چه کردی بودی زنی زنی  
 چون ملک جای زود که زنی سر برهنه کرده باشد چگونه  
 هم زنی زود صورت نگارد این جا همان بقول خود  
 شدند و گویند اگر کسی نظر در آینه کند آن صورت که می بیند  
 حقیقت دانت وی باشد بقول ابن ابی ناتم  
 در یک حال و یک زمان در دو مکان باشد و گویند عمو گفته  
 از یک لطفه یک انسان یا دو یا سه حاصل شود است که  
 خد اذیت آدم آفرید زمانی که یک سیاه و سفید و سرخ

دان

و آن ذات را در آدم نهاد پس از آدم سرودن  
 سجود او و از نوح و فرزند ان تا آخر عهد و خدا خلق را این  
 بنی آفرید بلکه از ان ذریات می آفریند که می  
 می آید اگر یکی و اگر دو و اگر سه و اگر مردی با زنی حق بجانب  
 آن ذره را ضایع کرده باشد وزن با هر دو چشم بخشنود  
 و خدا میگوید فلیظفر الانسان ثم خلق خلق من با و اذنی  
 یخرج من بین الصبغ والتراب و میگوید ثم خلقنا  
 علقه مخلقتنا العلقه مضطه مخلقتنا المضطه عظاما فکرتنا  
 العظام ثم االی اخره و میگوید خلق الما لبشر او گویند  
 چون آب مرد غلبه بود فرزند نر باشد و الا بالعکس زن  
 سبب لب نث ، انا ما و سبب لب نث را که گویند  
 رسول فرمود که از بلا بگریزید و خبر رسول خباست که  
 حد ز و اذیت ذوی العمامت یعنی برهنه کنید ظلمت که  
 او را برنجی رسیده باشد تا نگیدر گفت که اش نر  
 رفت دل ز یاد بود از آنکه دعا شان با جاستی نر

چه اوینه ایشان نزدیکتر بود از تندرستان و گویند  
 کرده کرده میسر نه چنانکه آدمی و گویند صورت صورت  
 و بعد و خلیاتی سوراخها در وی بود و خدا ارواح در گویند  
 و ملک در آن و در تاهر روحی بجای خورود و جدا  
 گماند اما اول خلق بقینه و کفشت گماند که لغو در آن  
 لازم آید که در اول خلقت فسخ روح بصورت بوده باشد  
 و گویند اول چیزی که خدا آفرید جوهر بود پس نظر کردید  
 جوهر آب شد و از آن آب خلقی آفرید و امثال این جزئیات  
 بسیار گفته اگر خواهیم که جمله را یاد کنیم بنا به بیان  
 تمام نشود و این جمله مقالات تو سبت که خوروا  
 حدیث اهل سنت و جماعت خوانند و هر که درین  
 خلایق کند او را اهل مخالفت گویند حکایت سبط السجده  
 اصفهانی الشافعی یافت نوشته که روایت کند در فضل  
 الدین ابوالوفا ابو نعیم که گفت جزوی بن عیضه کردید  
 شیخ ابوبکر محمد بن عمر بن حسن الزاهد که در آن در مقالات

مشبه

مشبه و مجبه بود و جهل بدعت که از آن فخر نمودیم که  
 بسی بدعتها کفر می آید و بعضی از آن ما خواهیم  
 کرد این قوم گویند که ارواح نه مخلوقست و قرآن  
 و می شنویم خدا کلام را بر زبان نبیان میخواند و هر  
 رفته که نام خدا بر آن نوشته است ذات باری تعالی  
 در آن رفته باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت و استیلا  
 نبود جمله افعال از باری تعالی صادر شود و اضافت  
 به بنده بطریقی محی ز باشد چنانکه جیم بن صفوان گویند  
 ایمان مخلوقست و در قیامت جمله خلایق خدا را ششم  
 به پیشند و روزه دار را از عذوب شمس تا طلوع ان  
 خورون روا باشد و گویند مصحف غیر از جلد و غلاف  
 جمله قدسیت و هر که گوید مخلوقست چنین بود و هر که گوید  
 خدا نه حجت کافر باشد و موت خداوند در رسوله  
 کردن هر کسی که به مشبه و مجبه باشد و جواب سلام بار  
 روا نبود و نماز با فروفت واجب شود و فرق است

میان فرضه دست و میان جاهل و عالم در این دنیا  
 و هر که ترک ناکند در زمان جهالت قضا آن عالم  
 و چون در نماز سر از رکوع بردارند واجب بود که دست  
 بر هم بزنند و امام قوم اگر باین نماز گوید و فرضی بود که  
 پا از زمین بر نوازند گرفت و باز بر زمین نهادن بر فرض بود  
 اگر چه زانو در حدیث آمده است و اگر کسی حدیث از  
 محدث شنیده باشد و قومی گویند که شنیده شنیده باشد  
 و اگر روایت کند که او شنیده و اگر تعیین نماید که شنیده  
 شنیده است و گویند از شنیده شنیده باشد  
 و اگر روایت کنند صادق بود و گویند بیع مصحف حرمت  
 و بد آنکه قومی باشند که این را معتقد گویند و عقیده آن  
 ضد اعتقاد مشبه باشد گویند نشاید خدا را صفت کرد  
 چیزی که مخلوق باشد و نشاید گفت که باری تعالی کمال  
 ناموجودی یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال این  
 در قرآن توقف کنند و گویند که مخلوق است یا غیر نمی تواند

از ملاحظه گرفته اند و قومی گویند کفار چون پیکار رخساره اند  
 در دفع بعد از آن همچنان بمانند و سپح الم و سبح نباشد  
 بعد از غسل نماز است و باشند بد آنکه محمد بن فضل کار زین  
 الفارسی کتابی کرده است در اعتقاد نام آن حدیث است  
 شخصی از اصحاب شافعی بود در آن کتاب بسیار خبر آمده است  
 خوانستیم که بعضی از آن انجیاد گویند اما چون بتو می انجیاد  
 ما کردیم باب اول دوم در مقالات ناسخ بد آنکه جمله فلسفه  
 و محسوس و نظری و صابا بتاسخ گویند و در فربق اسلام  
 بیشتر آن باشند که در اعتقاد و تاسخی باشند اما  
 فلسفه گویند نسخ چهار نوع بود نسخ و نسخ و نسخ اما نسخ در  
 اجسام آدمیان بود و نسخ در سباع و طیور و انواع  
 و انواع حیوانات و نسخ در انواع و اواب و حشرات زمین  
 و آب مثل مار و کرم و غیر آن و نسخ در انواع اشجار و نباتات  
 و گویند آب نراسخ کنند در اضاف چهار گانه بر قدر  
 مراتب ایشان همیشه میگردند در اجساد از صمدی کعبه

و کونید ز میان این قوم انپا در سل باشند و کونید  
 عالم دوست و جز از عالم سرای دیگر منت و حشر  
 و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ  
 و همه محالست و کونید قیامت عبارتست از  
 انپرون آمدن روح ز بدن و وزن بدن و دیگر اگر خرد کرده  
 باشد بدن خیز شود و اگر شکر کرده بود بدن شیرین است  
 در اجسام راحت و لذت و خدای موشقت باشد  
 هر روح که در جسد ان بود او را راحت و لذت بود  
 و هر روح که در اجساد بد باشد مثل کلاب و خنازیر مغرب بود  
 و آخر منج ان در کرمی بود کوچک بقدر انکه بسوزان  
 سوزنی رود و معنی این آیه که ولایه غول الجبهه حتی بلع الحمل  
 فی سم الخیاط کونید امیت چون بدن حد رسید ازین  
 کرملک کوچک که در بستان انرا کن رخاوت در غایت  
 کرد یکی نقل بجبهه آدمی میکند و ابه چنین نقل میکند و کونید  
 این معنی عبارتست از بهشت و دوزخ و معاد و کونید

جبه

جبه تیر له جا مهابا باشد چون گفته شود انرا بینه ازند و کونید  
 قوله تعالی که کما لفضیلت جلوه هم بدن هم جلوه و آخر ما این  
 معنی دارد و قوله تعالی فی ای صورته ماشا و کونید معنی است  
 در هر صورتی که خواهر تر افشاند اگر خواهر با جمعی نقل کند از ان  
 با جمعی نقل کند و اگر خواهر یکسخت و غیر ان و کونید قوله  
 و یامن و ابته فی الارض الاعلی الله ز قوما و قول و یامن و ابته  
 فی الارض و لا طیر لبطیر کجا حیة الام ام امثالکم انزان بدن  
 و هر چه بروی زمین میرود در اول آدم بوده اند چون  
 و کونید قوله تعالی و نسیکم فیما لا تعلمون ان میخواستند که سما  
 در دوزخ شوند انید که روح نقل بکدام کالبه میکنند کالبه آدمی  
 یا حیوانات احمد حایط و فضل صفتی در نسخ حکم کرده اند  
 و کونید هر پنج و بلکه باطفال و بهایم رسد از انست که  
 در اول کنه کرده باشند در این دور جزای ان میباشند  
 و کونید هر پنج او مباح است از بهر آنست که در روز اول  
 اول قتال و غیره نیز بوده است و هر چه کشت او حرام است

از نبر آلت که در دور اول هیچ خون برنجته باشد گویند  
 سگشوت است برای آن بریده شد که در دور اول زاید بود  
 و اگر سگشوت بر نیده باشد او را حلقه در اندازند تا تمیز شود  
 نرسد و گویند سگشوت از نبر آن با ما در و خواهر و در و خرفه  
 و عمه حفت شود که در دور اول زنا کرده است پس آن را  
 لازم شود که سلامت کسی نکند که ظلم برایش کند چنان  
 جزای آلت که در دور اول کرده است و اگر کسی آلت براند  
 دلیل بود بر آنکه آلت آن در دور اول خون با حق کرده  
 پس مقاصد لازم نباشد و اگر با زن و فرزند آلت براند  
 همچون چیزی بر ندهد و گفته لازم نیاید بطبلان آن طبعی است  
 و بعضی گویند هر که در دور اول زن بوده باشد در دور دوم  
 مرد بود با عکس تا مناکحتی که در دور اول با آلت زن رفته  
 باشد در دور دوم بقدر آن استغنا کند تا اگر در طی حلال  
 بوده باشد درین دور هم حلال بود و اگر بجرام بوده هم درین  
 دور بجرام باشد و این را در مدت او در خلافت بعضی

بعضی

بعضی گویند ده هزار سال مبرخی گویند هزار سال مبرخی  
 گویند ارواح در سده ما بگردن تا پاک شود آنگاه با سمان  
 رود و با لایکه باشد و این قوم را طیاریه خوانند و قومی  
 از ایشان گویند خدا تعالی سفت آدم با فریدگی  
 یکی و آدم اول خواجه هزار سال در زمین مقام گرفت با  
 نسل خود اعیان و اموات آن پس قیامت بر خاست اهل  
 خیر با سمان شدند و اهل شر بطبقه دوم زمین فرود شدند  
 و معنی سبب و توزیع امانت و بخش آدم دیگر برین  
 سنو ال و اهل خیر که با سمان روند لایکه شوند و عبادت  
 خدای کنند و اهل شر از زمین روند بر مینی فرودند برین  
 سنده و در این مورد وجه و خاص و امثال آن  
 از حضرت زین و اهل تناسخ را حرافیه است  
 پس در مقالات که اینان خود را اهل سنت دانند بدانند  
 این قوم هفت فرقه باشند اول داوودیان و طایفه  
 از اصحاب او کس نمند دوم حنیفه و اینان در خرافه

حج کرده بند اول مشرک دوم نجاری سوم گرامی چهارم  
 پنجم جبری و اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول  
 معتزلی و نجاریان ری و سوادش در ساق نشان  
 حنفی باشند بطریق نجاری و بهری از کرامت میان خود  
 و خراسان حنفی باشند اهل کوفه و بغداد و سوادش  
 حنفیه و تانده وی مبرجی و اگر حنفیان بلاد خراسان  
 و ماوراءالنهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند و گویند  
 معرفت خدا بقول حاصل شود صاحب متفق در کتاب  
 خود آورده که این طایفه کتبی دارند و از ائمه ابرو گویند  
 در اینجا ذکر کرده که لابد خدا در جبری باشد و او برش مستور  
 مستولیت از خصیص نجاری گوید که خدا با موسی  
 سخن گفت از بالای هفت آسمان و در زمین بجای  
 و او بر باهی حشرش بود گوید ایمان قولست و در بعضی  
 اوقات گوید ایمان قولست و تصدیق در درستی  
 قول علمت و دیگر گوید تصدیق ایمانست و اقرار سلام  
 است

است

تشبیه بروج کرده است و تشبیه اقرار بجد و گوید الایمان  
 لا یزید و لا ینقص معلوم نیست که اقوال او در ایمان کدام  
 مقدمت کدام مرخو و گویند خدا را غایبی است که خود  
 داند و کسی نداند چنانکه قرآن عمر و گوید و گوید از جن هر که  
 کافر بود در دوزخ ماند ابد او آنکه موسی بود و بهیشت نرود  
 لیکن خدا کند او را پیا مرزد و از عقاب سخت نگاه دارد  
 نه محمد بن حسن پرسیدند که افعال بهیشت رود یا بهیشت  
 جواب داد که ابوحنیفه گفت من نیز گویم اما میدانم که  
 کسی را بی جرم عقوبت نکنند ابوحنیفه گوید خدا در از این  
 درازت دور کدام وقتی کفایت می کند و گاهی کفایت  
 و معلوم نیست که در آخر عمر کدام قول بود سعید بن سالم  
 اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه را دیدم در خانه مامون گفت  
 قرآن مخلوقست یا بن بن من و پدر و جد منست و محمد بن  
 حسن گوید هر که بقرآن سوگند خورد و منعقد شود زیرا که مخلوق  
 سوگند خورده باشد و این معنی شامی در کتاب مستطرحی

در باب ایمان با کرده است صاحب حدیثی در اصطلاح  
 اورا حافظ ابو موسی میگویند از اصحاب نبی و صفت  
 در صفت دس ملائکه نقل درین باب از ابو حنیفه میگوید در صفت  
 کذب الربی المتعزلی اکابر اصغمان با این معلوم باشد  
 متاخران اصحاب حنیفه گویند خدا در از خلقی در است  
 خلق صفت خداست و فعل صفت ذات خدا و خلق  
 و فعل هر دو گویند و این سخن متناقضت زیرا عینا  
 دانند که فاعل شس از فعل بود فاعل چون ساقی بزرگ  
 زدی نباشد و گویند بگوین صفت ازلی بود و گویند صفت  
 محدث گویند زمین آسمان نه خلق خدا اند بل مخلوق  
 و جلاست منتفکه که جلا اجسام خلق خداست و خدا بیرون  
 خلق السموات الارض اکبر من خلق الناس اگر این صفت  
 ذات باری تعالی بود هیچ فرق نیست میان خلقی آسمان  
 و زمین و خلقی ناس پس اطل شد که خلقی ازلی باشد و این قول  
 از در بیان و فلاسفه کرده اند و گویند این سخن قول ابو حنیفه است

که

خدا در از خلقی در ازت و این پس طرف است که سخن  
 و مری گوید خلقی از لیت زندیق باشد و خون او مسخ  
 و چون ابو حنیفه گوید امام اهل سنت و جماعت و قول  
 او صحیح و این معنی از قول فقهای ماوراء النهر است و حقیق  
 خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان گویند  
 باری تعالی و صفت انشاس جمیع گویند و گویند ایمان  
 مخلوقت و غیر مخلوق آنچه مخلوقت فعل بنده بود چه  
 گویند لا اله الا الله محمد رسول الله و آنچه در مصحف نوشته  
 نه مخلوقت و این بنده به معیت از ایشان را بر عینه  
 و فضل اثبات کلام گویند نه تمسک و نه منقطع و نه  
 مستعص و نه صورت و نه حرف و نه لغت و نه اعراب  
 و نه کتب و حقیق و نه رفع و نه جریم و نه مذکر و نه مؤنث و نه  
 منصوب و نه مرفوع و نه مجزوم و نه مهور و نه سرهون و نه  
 عبری و نه فارسی و نه سریانی و نه فصاحت و نه بلاغت و نه  
 و نه نخواند حرف و نه لفظ نه کتاب نه قرائت نه تلاوت

نه طویل نه قصیر نه قلیل نه کثیر پس گویند توریه و انجیل فرزند  
 و فرقان و جمله صحف که رسل آورده کلام اوست در صحف  
 نوشته در کوشها مسموع در دلهما محفوظ در زبانها مقرون  
 و مترت و حکایت و عبارت و ترجمه کلام خداست  
 و اهل نجارا گویند ایمان قدیمت و اهل سمرقند گویند بهایت  
 قدیمت و گویند اینها معصومند از صنغایر و کبایر اما در صحف  
 و سهو و سمان نه معصومند صحف فرقه ازین بچکانه نشاندند  
 خلاف خود را مسلمان دانند و محمد بن حسن در کتاب  
 گویند نماز عجب معتزله دست نباشد ابو عصمه گویند آنچه  
 یاد کرده شد فرقه ضلالت باشد یعنی هر که او را حفظ اند  
 و فرقه نبند اما که اجتهاد کنند بعد از آنکه در عقیده براه راست  
 و بعضی از اصحاب گویند اما که ضلال باشند مثل ادراس  
 در سیمه بن رای و ابن ابی لیلی و داود و عثمان بنی دیکچی و سیمین  
 و اسحق رایسویه و مالک و شافعی و سفیان ثوری و حسن بن  
 الحسین آن قومند که رسول گفت ایشان اهل ضلالتند  
 و هم

و هم درین کتاب گویند آن فرقه که بر عقیده ابو حنیفه صحاب  
 دینند ابو عصمه گفت آنچه اصحاب گفته اند نزد من  
 از نبی که رسول فرمود که محمد به میبندد و این حکایت که  
 یاد کردیم از دو فرقه است و از آن سبب ترک صحاب  
 چهار گانه کردیم که هر فرقه را در باب خود یاد کردیم و صح  
 فرقه ازین بچکانه نیامی الا گویند که احقاد ابو حنیفه است  
 ما داریم و دیگر آن در فرقه میگویند پوشیده مانده که فرق  
 بچکانه مذکوره در فرقه مذموب ابو حنیفه دارند ابو بکر خوا  
 حواری در تاریخ خود روایت کند از عمر بن خطاب بن ابی  
 حنیفه که گفت نام ابو حنیفه ثابت بن نعمان بن رومی  
 بود و رومی از کابل بود و بنده یتمیم بن لعل و بعد از آن  
 بنده بنی نعل بود و ثابت بر اسلام را اید و ثابت گویند  
 ابو حنیفه از زنده بود و ثابت از ابن فارس و سبیل  
 بن حماد گویند جدم ابو حنیفه مرزبانی بود از فارس و اهل  
 من بنده بنو زنده و ابو حنیفه در سال ثمانین از حیرت بود و آنکه



و در سال صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و او را  
 هفتاد و سال عمر بود و گوید ابو حنیفه کوچک بود که پدر او را  
 پیش مرتضی علی بر دو امیر برد و دعا کرد بد آنکه این حکایت  
 در وقت از بهر آنکه حضرت امیر در سال چهارم از هجرت  
 بجزارت حقیقت پیوست و ابو حنیفه در سال ششادم در  
 وجود آنکه پس بگویند علی را دیده باشد و آن فرات  
 بسیار گویند و در ذکر آن فایده نیست زیرا که اولتر باب  
 چهاردهم در ذکر فرقه سوم و چهارم ازین که خود را کلاما  
 اهل سنت و جماعت خوانند و مالک و اصحاب و شیعی  
 و اصحاب اما اصحاب مالک در اعتقاد و بیخ فرقه باشند  
 اول خوارج زانین در مغرب زمین باشند مثل ناهبست  
 عیاد و تاهبست سنی و در روستاهای این دو شهر و بعضی  
 در زمین افریقیه و مواضع دیگر و در مقالات ایشان  
 در باب خوارج با و کردیم از آنکه خوارج ناهبست علی را چنانند  
 خوارج بدتر باشند یکی از افغانان است که لغت های ا

بسمار

بسمار و در خانه نیند و آنرا بسیار مبارک دانند و گویند  
 چون امام حسین را شهید کردند بسمان چید و وی را نند  
 تا استخوانهای او بجا خوردند بدین سبب لغت های است  
 عزیز دارند و از مهران بر در خانه نیند تا چون باندرون  
 روند و برون آیند و دستهای آن نیند و بر و مانند و در  
 عشر محرم خرم کرده رو بکنند و شوی کنان در سنه  
 که دانند و صلوات قطیف نند تا چون که در کان بدر خانه  
 روند و گویند سنی المرومه الطعن المطفف یعنی سنی برو  
 آوردیم ما را مطفف بدید صدرا لعن بران قوم باد  
 در زبان ایشان که از مطفف قطیف خواهند و از مردسه  
 آن چوب که سوخته بر آورده باشند و در روز محرم  
 در کلهها میگردانند و از انفال مبارک دانند فرقه دوم معتزله  
 باشند ابو علی و ابو اسحاق و آنرا معتزله بصره و ابواسن  
 اشعری کله باکی باشند و در این تالیف در مقالات  
 معتزله یاد کردیم فرقه سوم شیبی اند و شبیه مغرب از

دیگران تعصب برکنند و گویند ابو الحسن اشعری نظیر ابی  
 خاست که دین رسول و اعتقاد او را بر مسلمانان نه  
 کند بمان اهل اسلام در آمد و گفت مسلمان شدم  
 و دیگرها بنا بر زیاده از آنکه نظرانی گویند و او خواهد  
 داشت از زبانیه نصاری و قتی ابو الحسن بدین حال  
 رفت و در راه مذا و ملافت کرده گفت دین ابا  
 واحد خود را کردی و بدین محمدی او گفت من  
 بر همان دینم اما خواستم که فساد درین محمدی که عجمی  
 چند درین ادیانم که تا قامت اران خلاقین باشند  
 خواهرش از این سخن راضی شده او را دعای در این سخن  
 از بعضی شبهه مغرب شنیدیم و العبد العظیم فوره خیمایم  
 مالکیان که ایشان را ملی خوانند و مالکیان را هر چه  
 سالی باشند و اب زامقالات بسیارستی امله  
 گویند بلکه اهل عرصات خدا را چشم سره نهند و گویند  
 مرده در نور طعام خورد و شراب بنامند و کجای کند لایق  
 سلیمان

سلیمان

سلیمان کور بای ایشان بر آنجا است مانند و چون  
 ایشان را سخن نهند جنب باشند فرقی هم اشعری باشند  
 و اعتقاد اشعریان بعد ازین مایه کنیم و آنکه گفت استوی  
 استقر بعضی از معنی استوی بر سیدند گفت استوی  
 معلومت و کیفیت مجهول معنی کیفیت است که گفت  
 و هر یک فرق ازین فرق بچگونه غیر خود را که فرود آمدند  
 و در فرغ جمله مذنب مالک دارند و هر یک دعوی  
 کنند مذنب است ماذ فرغ و اعتقاد مالک و مالک  
 گوید امان تعصان شود لکن زیاده نشود اما صاحب  
 شافعی شش فرقه باشند و نسبت شافعی مذنب که محمد بن  
 یزید بن المطرب بن عبد مناف پدر امام شافعی عبد  
 و هشتم که بعد رسول است از سران عبد مناف بود و محمدی  
 ادیس بن عباس بن عثمان بن شافع بن شافعی بن  
 باشند از اصحاب شافعی که اصحاب مالک و صاحب  
 ایشان مکه و حله شدند و گویند مذنب شافعی تبرادیرا

بچند آنکه او پیش بولست چون قضیت لغت  
 رسول و علم و تقوی باشد پس آنکه نفس او نفس رسول باشد  
 و عالم و شجاع و متقی و بعد از رسول افضل ناس بود مقتدا  
 و امامت بهتر باشد و از دیگران او تیرا که حضرت پیغمبر است  
 و طمع حرام دنیا نبودی اختلاف مدین ظاهر شد  
 و کار آخرت خلل نیافتی و خیر و عالم پیش از نبوت بود  
 فرود اول از اهل بیعتی مشبه باشند و در شریعت  
 مثل اهل بیدان و کرده رود و در وجه در صفهان و بر خود  
 بود راه و ساس و شیراز و غیر آن فرقه دوم آن  
 خود را صفی خوانند این قوم بیشتر نزدیک باشند الا آنکه  
 عدو نیستند فرقه سوم خارج باشند و رسالت آن المراسن  
 که رایسی بود در کربت چنانکه منبری در سجده و این سر کج و او  
 اسطری از اهل بیعتی و اهل وجه بودند او نیز صاحب  
 وجه بود و کلمه خوارج لبره و مراد و عیان در اسرار  
 شفعی باشند و رایسی تمامی کرده و تشریح را میرا که  
 در اسرار

و احکام

و احکام بر شمرده در آن کتاب کبر چنان بود و هم در آن کتاب  
 گوید که امام حسن و امام حسین از تیره رسول نبودند و این  
 امیر را دلیل میداند که ماکان محمد اما احد من رجالکم و  
 و بسیاری از عظاما که با در تقصیر ایشان نوشته فرقه چهارم  
 از اصحاب شافعی معتزله باشند و رئیس ایشان باوردی  
 در دروغب الصغمانی و این شهر است و در زمان ما آنچه  
 میدانیم نه است از اعمال خویشان میان لبره و عسکر  
 مگر که از افرادات خوانند جمله معتزلی باشند و نه هب  
 شافعی را در نزد قدیم اهل اورجان از بلاد فارس جمله  
 معتزلی بودند نه شافعی و بعضی از اهل فاندسوز و شیراز  
 کار و انسرای هبست که وقف عدلیان فنادوده است  
 فرقه پنجم آنست فعی استخوانند و معاللات ایشان من بعد  
 گفته شود و فرقه ششم از شافعی نزدیک اند و آنست من هم  
 مشبهی اند و سوم خوارج و بدین سبب است از اصحاب شافعی  
 و خوارج یاد کردیم و این قوم زیدیا حدیقه چشم دارند

و علی را بطریق سبب کنند و خواندند و بگویند و فریاد  
 کافر اند و مستبیرند را نام دانند و ضعیفیم گویند  
 و چون ازین جماعت افضل طبعی و کوی خفا کند آمدند  
 گویند ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و زید و زینب هر مور  
 تا آخر بلاست هم هر ادبی که باشند این اعتقاد دارند  
 الا الله و رجمه در طبعه نام علی با ابابکر و عمر و عثمان یاد  
 و در اصل عقاید آن پیش مخالفان آن هر که بفریاد را  
 خلیفه میگویند و عوام این انصراف از آنجا لغت کنند و بگویند  
 این سبب فرقه با این اعتقاد مختلف متفقند که مذہب  
 شیعی است هرگز از جمله مذہب است و هر فرقه گویند شیعی این  
 اعتقاد درست که ما داریم و اگر این گویند و مذہب  
 شیعی دارند و اعتقاد دیگر طعن زده باشند در اعتقاد  
 وی و هر که اعتقادش بخل بود میبوی رات یکساعت  
 گویند مذہب شیعی داریم و اعتقاد احمد بن حنبل عرض این  
 اظهارات شبیه بود زیرا که مشافعی تشبیه معروف است

دانه

و احمد معروف است و اگر چه این قوم را اعتقاد است که  
 مشافعی مشبیه باشد و مشافعی گویند ایمان تصدیقی بود  
 بدل و اقرار زبان و عمل باکان و گویند ایمان زیادند  
 و لعنان کنند و مع ذلک گویند تا رک اعمال خارج مومن  
 و بیست رود و این سخن پس عجب و منافق و عجیب  
 مشافعی جز آنکه مغربی باشند گویند ما مومنینم اگر خدا خواهد  
 و اصحاب حنفی گویند ما مومنینم حقا و شخصی از اصحاب شیعی  
 نام او محمد بن فضل کازرینی از بلاء و پارس کنانی کرد  
 بدایت نام در اعتقاد است و در اینها عرافان است گفته  
 از آنچه گفته روایت از رسول که گفت از عرضش گفت  
 الرئی تا آنجا که صد و با بنام رسد مخلوق است الا قرآن  
 کلام خداست و نه مخلوق است او بید آید و با و در کرد  
 این سخن نامعقول است اگر قرآن کلام خداست صفت  
 ذات و صفت ذات را با عویش با بخت الرئی  
 تا آخر حد و هیچ مناسبت نیست زیرا که نزد ایشان

و صفت ذات قایم بود بذات و آنچه قایم بود بدات  
 و کز او با محذورات کردن لغو بود و اگر در صفت با این  
 مخلوقات می باید کرد پس علم و قدرت و حیات و  
 و بصر و قدم و تقا و ارادت نزد ایشان صفت ذات  
 چرا گویند از عرض تا تحت اثری همه مخلوقات الهی است  
 ذات و تیر میگویند از بودید آمد و با او کرد و هر چه از چیزی  
 بدید آید چگونه قدیم بود و تیر میگویند با او میگرد و او هر  
 بیاید و باز کرد و عاقل دانند که آن قدیم است الا  
 مشهده که گویند خدا را استمان بر زمین آید و برش  
 و در آن کتاب گوید افعال بنده آن خلق خداست  
 تواند که صبری کند و هر فعل که از ایشان بود آید خدا  
 در ایشان اثر نماید یا فریده بود و گویند هر که یکی از اصحاب  
 گشتند کافر بود زیرا که رسول گفت هر که سب صحابه کند  
 سب من کرده باشد و هر که سب من کند سب خدا کرده باشد  
 و هر که سب خدا کند کافر باشد و گوید رسول گفت همه خلافتی

روز قیامت امید بجات دارند الا کسی که سب صحابه  
 من کرده باشد و اهل قیامت او را لعنت کنند و گویند  
 طعن بر صحابه ایشان یزدون که طعن از افعال مؤمنان است  
 سبحان الله این بل و یا بنا بر این که آنچه خدا میخواست  
 در حدیث اول وایت کرد و مذکور است که رسول گفت هر که  
 سب صحابه من کند کافر بود و معلوم عالمیاست از کافر  
 مسلمان که هزار ماه بعد از ترفیق علی تا زمان ابو مسلم و طرز  
 معاویه و نیز بر خاندان رسول تا میگویند و بعد از آن  
 ابو مسلم استیصال ایشان کرد هر شهید که ابو مسلم را کجایند  
 هم بران عادت لعنت میکردند جز اهل خوارزم در آن  
 درین هزار ماه هر روز هزار دنیا دارند و سب کردند و اهل  
 اصفهان و اسفرائین پنجاه ماه نیامده از دیگران کردند و چون  
 کما هر شوال استند کرد در اصفهان بعد از نابک تا رفتند  
 بود بود آن سواره هم بود در زمان خواجه عبد اللطیف قدسی  
 فراب کردند و در اسفرائین پنجاه تا در زمان مابعد از نابک تا

با مدامو زنی گوید سنت است و چون اهل نجاشیه  
 لغت کردند و اول کسی که این سنت نهادند و دیده بود  
 علیه السلام و تا آخر تلک ایشان الا دوسال عمر عبد العزیز  
 این طریقه استمرار داشت و بعد از او نیز عبادت اول  
 رجوع کردند و مسلم در صحیح خود آورده است که روزی  
 سعد بن ابی وقاص پیش معاویه رفت و سب علی میگردد  
 معاویه گفت با سعد تو چرا سب ابوتراب کنی سعد گفت  
 من آنکه حدیث از رسول شنیده ام که نام آنها با دبا شد  
 سب نکند معاویه در دم خاموش شد و تا سعد نماند کار  
 احادیثی که سخنی دیگر در میان آورد حاصل هر که گفتند  
 بر کسی که سبت حال سب آل رسول کرده باشد و دیگر از  
 بنز فرموده چگونه کافر شود هر که از اسلام بصبی باشد  
 و ایمان به خدا و علی دارد نشاید که در کفر آن ملعون زندنی  
 شک کند که امثال این سخنان گوید آنها حدیث دوم که پیش  
 ما در کتب بدانکه این حدیث از ان بدتر است زیرا که گوید

در قیامت

در قیامت همه امید نجات دارند الا آنکه بر اصحاب  
 رسول سب کرده باشند پس تبرستان که رسول را  
 سحر و کد اب خوانند و یهود که گویند علی نه رسول است  
 و غیر از حدیث است و نصاری که گویند علی خداست و بگویند  
 دشواریان که گویند بت خداست این جمله اهل کفر و تمسید  
 نجات دارند و اهل قیامت ایشان را لعنت کند و هر که  
 بر ابوصفیان و معاویه و بنزید و حکم و مردان و غیره عاصی  
 و عبد الله بن ابی سلول لعنت کند او را امید نجات نبود  
 و اهل قیامت بر او لعنت کنند هیچ مسلمان این سخن نگوید  
 فلکبف که حضرت رسول لعنت بر کسی که دروغ بر رسول  
 بنزد و گفته که درین کتاب علامات اهل سعادت است  
 از اصحاب حدیث دوری جویند و این تراوشمن دارند  
 و بعد از نماز روی بر زمین نهند و انگشتری در دست راست  
 کنند و در نماز دستها فروگردانند و پیش از راه در زمان  
 روزی روزه دارند و صبح بر نوزه روانند آنستند اینچنین کسان

حال باشند بدانکه قوی که باصحاب حدیث اختلاط  
 کم کنند ایشان را از باب رای خوانند و هر حدیث که بی  
 بان کار کنند مادم که موافق قیاس ایشان نباشد چیزی  
 ایشان قیاس مقدمست بر احادیث آحاد و آنچه بی  
 یکبار ابوحنیفه را اهل سنت و جماعت خوانند و یکبار  
 اهل بدعت لغو و نالقد من الخذلان اما آنچه گفته است که  
 اهل بدعت بعد از غار روی بر زمین می نهند این در حدیث  
 اهل بیت رسول الله است در هر کراوی و در باستان این باشد  
 اهل بیت رسول را مینویسند از اسلام و شروع با او سخن  
 گفتن پیغامیده بود و آنچه گوید که اکثری در دست راست  
 دارد و منبند است این شهاب مزهبری روا کرده اند از  
 انس مالک که رسول اکثری از نقره و کنش از این چنین  
 در انگشت راست داشت چنانکه کنش آن بطرف کف دست  
 و چواری گوید که جریه گفت که من پندارم که این برهان  
 در دست دارد و این عمر و است گفت که رسول اکثری از

این

این در دست است کرده بود و دیگر روز هر طرف کرد  
 و فرمود که اکثری از نقره ساختند نفق آن محمد رسول الله  
 و گفت چنانکه پیشاید که این در انگشت چند خنجر کنش  
 مجازی گفته است بودی در لغت اصحاب فقهی در کتب  
 محاضرات گوید رسول دعوی حسین علیه السلام اکثری  
 در دست است استندی و اول کسی که اکثری در  
 دست چپ کرد معنی بود و جمال الدین بزوی از اهل بیت  
 ابوحنیفه در کتاب مذکور گوید که رسول اکثری در دست  
 راست داشتی و ابوبکر و عمر و عثمان در دست چپ و در بن  
 وقت باید که در دست چپ دارند تا خلاف بخار و اقص  
 باشد که پیرو رسولند گویند از عالمی رسیده اند که بنی و دست  
 که است گفته اند در دست است دارند و فرموده اند که  
 در دست چپ است تا از هفت دور باشند هر کس در بین  
 سخن نامل کند پدید بایشی این عالم بر او رسیده فایده که ملا  
 سنت رسول فرضی عقل کردن نسبت رسول بدعت پندارد

بجست آنکه خلاف سنت ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه است  
 و این قوم خود را اهل سنت و جماعت خوانند سنت رسول  
 و اهل بیت رسول نزد ایشان علامت بدعت و منبت  
 شیخ و معاویه اهل سنت و جماعت آقا آنچه گویند  
 در غار دستها فرو گذاشتن علامت اهل بدعت است  
 سیه که ایشان قصص انبیا از روایت میکنند در سنت خود  
 روایت کنند از رسول که فرمود بیب لیلۃ العراج بار بار  
البدین فی الصلوة یعنی بویا من و او شب معراج و گویند  
 دستها در غار مالک فرو گذاشتن دستها در غار  
 با این حدیث و غیر این مسلک بنام بدعت مالکان و سنتها  
 فرو گذازند اگر کسی بغریب رسیده باشد در موسم حج  
 در مکه و مدینه و غیر این مواضع چگونه مالکان دستها  
 فرو گذازند و مادر وی در اقیانوس گویند که اگر کسی در غار  
 فرو گذازد نمازش در سنت و او از بزرگان اصحاب  
 شایسته است پس این شخص لازم شود که در مصیبت بن سنت

د مالک

و مالک و مادر وی را الیمه ضلالت دانند و بقول او توبه  
 ایشان قبول نباشد و این قوم چهار اهل سنت و جماعت  
 باشند استغنی بالله من النار آقا آنچه میگویند که از علامت  
 اهل بدعت یکی آنست پیش از رمضان روزه دارند بدو گانه  
 این بدعت احمد خدیف است فرزند او اگر کسی در سی ام شعبان  
 ابر یا تاریکی بیند لازم شود که دیگر روز روزه در روز از  
 رمضان را اگر آسمان صاف بود نشاید بدو روز را میان  
 صحبت بود که شعبان بر رمضان پیوندد و روز روزه نکند  
 بدعت سنت شعبان کنند اگر کسی بدعت رمضان دارد  
 در روزه اش مالک بود و البیضا که درین کتاب آنچه موافق  
 طبع این تفسیر است پیشتر از احمد خدیف روایت میکنند در آخر  
 او را از اهل بدعت دارد و آقا آنچه گویند که علامت بدعتها  
 یکی دیگر آنست که یک روز پیش از عید از روزه بیرون آیند  
 مسلم نیست که کدام باشند از روشنفکران اصحابی است  
 در اول ماه رمضان دو کس کوای دهد که ماه دیدیم و ما



سخن ایشان قبول کند واجب سی روز روزه داشتن و شب  
 سی و یکم راه نهند و پنج کرد و بخاری بنامش در کسی در آن  
 بلاد ماه نندیده باشد لازم شود که افطار کنند و آن روز  
 عید بود و اما آنچه که در میندع مسج بر روزه نندد و بر کنند  
 این مذہب اهل مذہب رسول اللہ است یعنی واجب است که  
 عید اللہ عباس از روضی علی پرسید که مسج بر روزه روزیست  
 گفت بعد از سوره مابده تو مسج موزه از من پرسیدی گفت  
 المسح علی الخفین یعنی چون مسج پای فرود آمد و سوره مابده مسج  
 موزه ردا نباشد و قرآن سبقت برادر مسج موزه از روزی که از  
 پرسید گفت اللہ لابی علی حنفی مسحت علی غیر  
 فی البعد اربعی تجد که باک ندارم که بر روزه مسج کنم یا نه  
 آن کو که در پنا بمانست و یکی از عید اللہ عباس پرسید  
 مسج بر روزه رواست یا نه گفت اللہ لابی علی حنفی  
 مسحت ام علی محمد نجفی بنامی تجد که باک ندارم که مسج بر  
 کنم یا نه این شد و اشرف کردی که در آنی خفته

در این

و اجماع اهل و سنت که مسج بر روزه روایت آن مسج  
 پای مذہب اهل البیت فرض قرآن که فاسخ است و مسج  
 در حکم اهل الکعبین آنکه مذہب اهل البیت مسج است  
 و فقی در تفسیر می گوید که علی گفت واللہ انزلہ القرآن  
 الا بالمسح بی نجد که قرآن فرود نیامد الا بمسح پای و گفت العرفه  
 عثمان و سیمان بن اصفی و صفی شستی و مسج  
 کرد نیست و ای امیر بر نیست که تقیم بد آنکه این شیخی را گفته  
 که پنداشت این مسلمان را که اگر وجد مذہب اهل سنت  
 و بدعت گفت و اهل بیت رسول را مبدع نام نهاد و در  
 قضی شد و اگر راستی که این مذہب ابو حنیفه رضی  
 و مالک و احمد حنبل و اصی باشند با دیگران چه نزد او  
 اینها اهل سنتند تا چون خواست که دیگر از قضی کند  
 خرد رسا شد و لایحی المراسی الا با اهل اصحاب حنبل  
 و حنبل یک فرقه باشند چو مشهور و مجرب و اگر بر بعضی  
 باشند و جد زیدی و خارجی باشند و اینرا سلبت بر آنکه

او شبیه ظاهر کرده است که خیل از کوزه بود از قسطه  
 بی شبان و از اولاد زهرین قروض و او را امیاش  
 جمله شبی اندر کرد اظهار کرده بودی امیاش مختلف  
 بودندی چنانچه امیاب بوجیفه و مالک و مشغلی و هرگز  
 مشبه سانی که او را بعضی خاندان رسول بنامند از صفای کوزه  
 و آن خیل کتب کرده است و بدان میگوید که هر که علی را  
 چه قدر باشد کف اگر همه بخندرجوس بود و در هر یک  
 کتاب در نقص آن کرده نام آن الر علی الر قصبه چه از  
 سر زندان زهرین هر قوس بود چنانچه کفتم و کار زنی در کتاب  
 بدایه که مذکور شد گوید ای کف بریان کافران در کوزه است  
 یعنی بر پست مومن را رصف بود و کافرا جهت و کف  
 آن بر سج و وجه باشد بریان خاندان بزبان مخلوقست و آنچه  
 مایه دشمن ندارد از من بیت مشبهه از او پرسیدند که اندک  
 بزبان خاندان مخلوق و بگوشتش شیریند که شما مخلوق بود آنچه  
 بگوشتش شیریند مخلوق و بدل حفظ کنند از آنها مخلوق بود و آنچه

۷۲

بدایه بود نه مخلوق و کفست حروف بیجا در قرآن مخلوقست  
 و کفست هر که گوید خدا و اسمی که در قرآنست مثل خیل  
 و نعال و جن و انی و کلاب و خنازیر مخلوقست او نیزند  
 کافران باشند و احد کفست همه که گوید ایمان چه می فرست  
 او کافر بود و استناد در ایمان و احدیت یعنی گوید من ختم  
 از خدا خواهد و یا آنکه احمد دعوی کند که از اهل سنت و جماعت  
 بدیهیست اولانم آید که اهل ما و اولانند و فرغانه در کستان  
 ساهل سنت باشند زیرا که اینان استناد در ایمان  
 رد اندازند و گویند آنکه الهام جز داد و الهام سر داد آنکه  
 الهام نقوی داد الهام محرز داد اما امیاب نوری و امیاب  
 امیاب را هو به جمله شبی باشند چنانچه هیچ زن و دختر باشد  
 از آنکه مفقود ای ایشان بر ظاهر مگر و ندی چنانکه احد حس  
 مایل و اندازد و جوهر قرآن و اجزا رابط هر فرد آرنده لاجرم  
 در صفت ماری قناس چنانکه گویند که آن در صفت آبد  
 الناس معیب باشد باب پنزدهم در صفات این کتاب

لا ابا الحسن و ابنان خود را اهل سنت و جماعت  
 خوانند این کلام اسناد اشرفیت و ظهوری معاللات  
 اشوی در سنه خمس و سبت و ثمانه بود این کلام که در  
 فادیه بقدرت دعالم بعلم صحیح است و باقی بقا  
 در قیام بقدم و سبع سبع و بصیرت بر سر کلام و میرید  
 بارادت دکاره بکرامت و کرم سستی این صفات  
 و معنیست در انزل بنی در اعراض از بلیت و قدیم  
 و گوید چنانکه اشوی گوید در نهایت معنی ازلی قیام بدت  
 و گوید از دستگ شوی و گوید ارادت و کرامت بکرامت  
 و خدا در انزل برید بود باران که آن ارادت در نفس خود  
 کرامت بود و گوید و سستی و دشمنی در صف دستخط  
 یکی باشد چنانکه ارادت و کرامت بکرامت و گوید  
 روا بود که یک علم را پیش از یک معلوم معنی باشد  
 درت هر دو نایب بر طریق تفضیل و گوید حو ادت  
 جمله ضعیف باری لغالی است بقدرت و گوید اسط

مع

مع الفعل ما شد که و امان و خبر و سر خلق خداست فعل  
 نده و متولد است همه فعل خداست کسی را در ان تصرف  
 و بدانکه این کلام اسناد اشوی بود چنانکه گفته در مسال  
 خراف می و معاللات اشوی با وجود که در به آنکه اشوی  
 گوید خدا قادر است قدرت چنانکه ذکر کرده شد  
 و مکتب کلام قدیم نه قدم با خداست کند و گوید  
 موجود است لغات حسن و فتح بر غایت همه باشد  
 مان امر کند سگوست و هر چه اران نمی کند ریس پس  
 افعال خداست چنانکه توحیح سر که او ما مور و منی است  
 و این خلاف عقل و وراثت آنکه عطا دادند که من  
 حسن و قبح و اسطینت افعال با حست تا فتح  
 اما خدای تعالی خدجای در فلان و صف فضل خود بگوئی  
 کرده است که قهارک الحسن الی الحسن و حسن  
 صورت و عمران و گوید خدا قادر بود در علم بر آنکه برود  
 ظلم عبادت صرف ملک غیرت و هر چه اد صرف کند

مکتوبی بود پس بر نظم قادر بود بلکه ظلم با فرزند و کسب  
 نده کرد اند چون مکتوب بود و این سخمت می حاصل  
 اول آنکه خدا چیزی پادشاهان چه که موجود شود در فاعل  
 مستغنی باشد و مکتوب این بفعال بنده حاصل شود یا بفعال  
 خدا باشد که هر دو اگر بفعال خدا حاصل شد خداست  
 و اگر بفعال بنده حاصل شود بنده شریک باشد تعالی اله  
 عن دالک علی کسب و تریب و مقهوری بود بدو قادر و این  
 محالست که بدین پیش از روز و در شرح هیچ بر فاعل واجب شد  
 آنکه نظری استدلال معرفت حاصل کند و گوید نظر در  
 دلایل کردن موجب علم خود و گوید اگر کسی خدا را نبیند  
 لصحات عمل در خود و اقرار کند بدان و ما اینست عالم  
 از و باشد در جهت صرف نفوس که کند و علماء در باطنها  
 با زدن از زبان رسول اوستی و استناد و ان  
 معرفت بچل نه ایمان باشد و اگر صد هزار دنیا بخت کند  
 یا بدزد و با کسی بود بخت نزد او بگیرد و او از او رد کنند  
 و یا صد هزار

و یا صد هزار کسب شد و ما زمان دگو و کان مسلمان و کسبند  
 و شرح بنده باشد این جمله شست بود هیچ لازم نشود  
 چون رسول نباید هیچ موجود شود که از بندگی که داشت  
 دگو بد علم دارا دست و ادراک جاب نبود در سخن گفتن همین  
 جیاط شرط باشد و کس دگو خدا را با فریج گفت  
 نه دینی و نه نبوی و خدا چندی در قرآن ذکر میکند که او را  
 بر همه خلایق نعمت داده بود الرحمن ایجا که ما می الایه کج  
 کتبمان و میگوید که ضرب الله مثلا قریه کانست امته  
 مظلمه تا بهما رفقا عدل من کل مکان فکفرت بالعلم اله  
 و میفرماید الم یخجل الارض مما داد و الجمال لو نادوا حلقا کم  
 اذ اوا و میفرماید ان لعده العبره لانه لا یخسروا بها و امثال  
 این در قرآن بسیارست و گوید کلام خدا نیست فهمید است  
 نه خوفت و نه صورت قصه و چهار کتاب که رسولان  
 او تجلی آرد و ندیک کلامست فایم بدات او و گوید قرآن  
 در مصحف رشته در دلها محفوظست و زبانها میسوزاند

یک معنی قدیم فایم بدات باری چگونه در مساحت  
 و لها فرود آمد و انتقال از معانی جا بر نو و در رسول الله  
 میفرماید ما بین وقتین کلام الله چگونه دو خرد و تهر چه  
 در میان دو چیز باشد در مکان باشد و آنچه فایم بدات  
 باری بود چگونه در مکان تواند بود پس در وقت شد که  
 این تفسیر در خطی است که بد رسول در حلقه ادای رسالت  
 رسول تسبیح چون فارغ شد او را رسول توانست خواند مگر بجا  
 وان مشاطه ای را این کند و گوید بنده من است ای رسول  
 و خلاف میگوید زیرا که آن فرق است که از اضحی ب  
 و اسبغ اشغری دیگری از شایر حلقه است دست زباده  
 از دیگران اشغری میگوید در کتابت ب معنی است  
 اشغری این معنی یاد کرده و درین مسئله و جمله احوال اقصا  
 او دارد و گوید ضمای تعالی چیزهای فریاد و از آن نمی کنند که چه  
 چیزهای محال بود که بصفها باری تعالی مشرقی وقت در  
 مقصد و قدر وسیع و بصیر وسیع و مکمل و باری و امر و همی  
 و بحر

و بحر و خبر همه شستن از معانی قدیمت که فایم بدات  
 باری تعالی است و گوید که فایم بدات و وقت و بحر و طاعت  
 و عبادت و مؤمنان و معاصی همه خدا آفرند و فضا تقدیر کند  
 و بدیشان زبده و بارادت شست او باشد اگر کافر  
 کفر خواهد و ایمان نخواهد و قدرت ایمان نهد و خواهد که  
 او را مال سه تانه گویند یعنی زن و فرزند و شریک دارد و در  
 ایشان این و رس نافرند و خواهد که ایشان را سحر و کلمات  
 خوانند و ناسر گویند و ایشان را کشند و بدینجه در ایشان  
 آفریده باشد بر برگ آن قادر باشد که ایشان را نمی کند و بر  
 باکتها در ستمند که ایشان را گویند آنچه من در این فایم  
 از ایشان میجوایم و بر برگ آن ایشان را قدرت نمادند و ایشان  
 آن حلقی ترا کند و گویند ایشان را در روح کتم و مالش  
 میوزانیم با جوا ایمان که من از این جوایم و ایشان را  
 بران قدرت نمادیم با دهنده و گوید که در ایشان آفریدم  
 و ایشان آن جوایم و در راول بر ایشان نوشته ام

از خود گذراندند نمودن الله من اللذان و کوه بد بچکس  
 لطافت ایمان برشت زود و اگر خدا همه است  
 اندر درون کتند عدل شد و اگر همه کفایت شکر از شکر  
 کتند فضل بود و کوبد روز قامت افعال کفایت آورد  
 کتند و این زانند اعدا میکنند بگویند و بدو گویند چسبید  
 قیام بر بنده را و باشد از نوع و عطوی از شکر دان  
 استری گوید در نوع نبرد او که گوید و گوید معراج  
 بدست کتایمان ظاهر کند و فضل در نوع کویان نماید  
 باطنی ناکراه کند الوارطی صبری در کتایب عور گوید  
 کتایب باقیم در اصول فقه با لیس از اشعه در ان  
 کتایب باب ابرائیشی گوید اجماع کرده اند اهل حق  
 یعنی محرم کرده است که خدا کسی را پریدد و بکلیف کند که  
 نبرد و کسی که چشم ندارد نقطه بر صحنه نند و گوید درازل  
 نقد کرد که کی سکتی باشد و اگر صد سال عسر وی بود  
 بهر بدی که ممکن باشد از شرف و کفر و قتل این و سلسل

و جران

و جران از وی بوجود آمد و عاقبت بهت رود چنانکه  
 نقد بر رفته است و اگر نقد بر کرده است که کی در دوزخ  
 باشد و چند کند و ناست او را عمر دید و و همبختی و طاعت  
 کتند عاقبت او در دوزخ بود لیل العین است کتبت  
 و طاعت ایشان عیب باشد نه طاعات و حضرت  
 شود و اردو نه کفر و عصیان زمان لعل الله عما جمل  
 الظالمون علوا کثیرا و گوید مع نوح طوفان بود و معمر  
 بود و ما دو صحنه که خلق بان ملاک شدند و معراج از ششم  
 نجاست است و این چهار است و وجه اول آنکه  
 شرط است که معراج بعد از دعوی باشد دوم آنکه معراج  
 در صحت است و اینست موجب طاعت سوم آنکه  
 زردی معرفت مری لعلی شریخ واجب است در طاعت  
 بود که نبوتش در شرف و آن بابت نشود الا  
 مخرب چون نوح هر سال یکبار سال بود که چون معراج  
 طوفان بود و پیش از شرف شده باشد و اینست از جنس

عقوبت شده باشد پس دعا کرد نوح در هلاکت  
 این ظلم بود و حکیمت بد که ظالم نبود مگر  
 و نیز ایشان از وی حقیقت انبیاست نتولید کرد  
 معرفت خدا واجب نبود چه نزد ایشان معرفت  
 بقول رسول درست است قبل رسول ان وقت محلی بود که  
 اظهار معرفت پس نزد ایشان معرفت محلی نبود  
 بقول رسول و قول رسول موقوف بر اظهار معرفت  
 مع معرفت آنکه دانند که این معرفت خداست و حکیم  
 عیب و تصدیق کذاب نمایند پس اصل این قول است  
 ناخدا بر انبیاست رسول را نمیتوان شناخت موقوف بر  
 شناخت معرفت خدا واجب نبود پس بدان  
 هرگز این واجب بود نه آن اعادنا الله من ان  
 و گوید هر چه نیست بعد از وجود اعاده آن روا بود  
 از اجسام و اعراض داین باطلت است که الهی است  
 و لطیف اعدایشان صورتش نبود و العجب که نزد او  
 عرض

عرض دور زمانی باقی نتواند بود و زودا هم عرضی که در زمان  
 بیاید نتواند بود اعدای آن جایز باشد و قولی از ان است  
 گوید اعاده اجسام جایز است و اعاده عرض محل اصل  
 سعادت است و در که و کانی که در عصر ایشان بوده اند از  
 اشعه گویند اشتبا در ایمان لازم بود یعنی گوید ایمان  
 است الله تعالی و محمد طاهر و ماحدی و استی اسرارانی از  
 اشعه گویند لازم نبود معری گویند بقدری که کافر  
 و نه مومن و گوید اگر کسی از کفار قتل از بنی ایمان ارد و سب  
 او را در کورستان مسلمان دفن کنند او را نه مسلمان  
 و نه کافر باشد ان پدر و مادر را اگر انکاش ان  
 پدر و مادر است چرا که کورستان مسلمان دفن میکنند  
 و اگر مسلمان است چرا که پدر و مادر میدانی این دور که بد  
 شد گفت که انما در سل و ملائکه مومنین قطعاً داین بر اصل  
 مدینه می راست بود از هر آنکه او گوید دفعی کفر این  
 در سل و ملائکه جایز است پس او نمکست که بعضی از انبیا

در سل کفر مرده باشد و هر که مسلمان باشد در کفر کفری  
 اعتقاد دارد شک که شاعری که به صفت ری بجای  
 بر سه قسم بود اول دانی دوم معنوی سوم فنی و احصا  
 احواف بی تعالی قدرت بود بر اختراع باطلانی  
 ابوالمعالی جوینی درین حال ابراهیم موافق باشد جمله  
 اشعوه گویند معجز دستکتاب ظاهر کردن روایت  
 و گویند فضل بعد از خدا حاصل بود و قدرت بند را  
 در فعل هیچ مانع نشد از انبساط او گویند فعل  
 محمود قدرت خداوند حاصل شود و قدر بسی از انبساط  
 گویند بنام روزنامه شکر کنند در آنکه هر دو حرکت کنند و تمبر میان  
 ایشان بالنسبت که یکی را نام خوانند و دیگری را نامگر آنکه  
 آنکه نام خوانند فعل تیره واقع شود و اصل حرکت از خدا بود  
 اشعری گویند بر وجه بعد از صورت حیدرانی شود و عدم  
 محض گردد الا آنکه عند الله همان روح است که در باطنی  
 و ابو عبد الله حکیمی از اشاره گویند ملائکه بهتر از اسبابند

و بعد

دجه اشعوه کرامات اولی اشک اندالا اسرافان که گویند  
 می است اشعری گویند دجه عقل و در سه خفتند از او صفت  
 خدا و او صفتش که بند ابرو نبی و خبر بر سه قدمند  
 و اشعری گویند انامت محفوظ بود و قاضی در سنت  
 می گویند و اصحابی گویند در سنت و یک بشاید که باطل را  
 حق گویند و اصحابی گویند شکر که کفر آتی خوانند از نه آنکه  
 خدای آفریننده و آنچه حق آفریننده و عدل بوده گویند و است که  
 چیزی حادث شود که نه قسم بود و نه جوهر و نه عرض و گویند  
 کفر عدل بود و حق صواب و حسن و هیچ چون بنده که کند  
 ظلم و خطا و زشتی جان خالی الحلی که اسم غرض قبول کنند که خطر  
 بهم نمی بود و بهم باطل و بهم خطا بود و بهم صواب و بهم عدل  
 و بهم ظل و بهم حسن و بهم فحش و باطل این نام اهل سنت است  
 و از اهل بجا است گفتند که وی دعوی میکنند این  
 بنهاد و بجای راز و در آن وقت این کلامی بخار و اشعری  
 از این کلام حساب رسد سالست در حق فعل و بجای است



وسلاطین با ایشان متناظر میکنند درین مسأله علی و صلا  
 نه معنی گفت که خود دعوی مکتب درین مکتب نه خود میداند  
 و نه لایم هیچ عاقل و عاقل میتوانستند که بدو است که  
 یک خود دل دانه درستی آید و گشتی باب زور و بعضی  
 عود کند و گره اصد کشتی است و یک دره باب فرورد  
 و گوید آن قادر بر دیگر وجوده این حاصل باشد  
 و اصحابش که در آن نه سخن بی است و ضمنی گوید بسکی  
 از تو ای اید و مرغی مپزد در مکان و کرد اشتری گفت  
 نفس کوفت ملک عین کوی کوی زور بر که دلینت بر  
 خالی و این و رنگ انکار این کند و گوید این آفرین است  
 محکم نشد زمان اصل لازم آید که کسی در دوزخ زود  
 زیرا که چون تکلف در اوجت جایز بود نه بی جایز بود  
 و قول زبانه لازم نیز آید جمله لغز و عصاه در کتف  
 در در قمارت بجایس منجوب دوزخ ناسد و صبی که  
 اشتری گفت هر چه حکم او بر دوام باشد او را کس و بعضی باشد

سر زده

پس نزد این بخت باشد و نه دوزخ و نه نسیم احبب است  
 در عذاب این نار و نه کل بود و نه بعضی هیچ عاقل درنگ  
 این سنگ نهد در دهن کس که بدو گوید که اشتری گفت  
 هر که مومن لغت است ای هر چه کرده باشد اگر کف و غیر آن  
 همه ایمان باشد و اگر کار و مجذاز سد هر چه او کرده بود کفر بود  
 اگر چه بصورت طاعت ایمان باشد منسی رود است کند  
 از او که نوم کردن مانند کافر بود کافر نبود و چون زبانه است  
 از کتفه که ششم کفون که دیگر بر سر کت زود لازم بود  
 و گوید هر چه ایس که در زمان ایمان و طاعت آن جمله  
 کفر بود و آنچه او بگوید و عمر و عثمان کردند از نبود و جوز درن مسر  
 و کوشش و کوشش تا غلظت آن جمله ایمان و طاعت  
 و گوید هر که چیزی بخندد آنچیز نه بجز کت وی حسده باشد  
 پس لازم شود که هر که می را کند نه قائل او باشد و مسج  
 بروی لازم نماند و طاعت نصیص از قائل کردن ظلم باشد  
 و قومی از ایشان که رسیده که رسول الله پیش از بعثت کافر بود

بود بالله من به الاضداد و کوسند دلیل آنت که  
 خدا بگوید و وجه که ضالافندی بدانکه مثل لات اشعری  
 و می لاتی بسیار بود و در آن فیده نه و ستر  
 ملاحت و بدیدر اخصار کتم لهطالات اصی لبتن  
 بعضی کوبیم عزالی در کتب سبیل اخذیات کوبید روح  
 جود لیک نیست ستر در وفایم بدات خود باشد  
 و اورا حسی نبودیم درین کتاب کوبید اخض او صف  
 خدا آنت که قومست و معنی قوم آنت که فایم بدات  
 خود باشد و این پیش گفت که رف فایم بدات پیش  
 و ستر نیست پس این صفت شکر بود نه خاص و در کتاب  
 لدنی کوبید نفس طلقان نه جسم بود نه عرض بلکه وقت  
 الهی باشد مثل فعل اول چنانکه فلا ستر بید مثل معلوم  
 عقل اول است نفس معلول عقل هیم درین کتاب کوبید  
 معومات خدمتها نیست و در مرصد کوبید که در فایم  
 نام است و لصوص تناسلی پس لازم آید که بعد در فایم  
 معومات

معومات خدا باشد زیرا که نزد او معومات متن نیست  
 و در فایم نام تناسلی و این معنی آنت که فلا ستر کوبید  
 عدت اولی عالمست و جابل کرب و مات این  
 سخن چنانکه الاسلاش خوانند و در قطاس المنصم کوبید که  
 رد بر انما بن که ابان کوبید لایلهامی ماند و بخود او  
 حقی بصیرت ز فکر باشد و از فایم و در تر و حراف  
 انما بن مردم برداره اگر نهاد شود هم عزالی کوبید اس  
 خلاف معنی نهاد و این خلاف اندر منقطع شد و اگر کوبید  
 اگر حل کوشش سخن من کنند من خلاف ارتمان این سخن  
 بردارم دیگر کوبید بچگونه کوسس سخن من کستند و حکمی کوبید  
 و در رازل برین نوشته و تقدیر کرده از عافی لغو و نامل  
 شقی کند این سخن را منست قضی بنید و دانند که عرض ادرین  
 کتاب جبر شیع بر علی علیه السلام نیست بلکه رحله انما  
 و اولها اول آنگه دعوی کرد که اگر حنی از و بشنوند فایم  
 امیر المؤمنین علی کرد او بصلح ارد و بکر کوبید که حکم خدا بود

و در ازل بر ایشان نوشته بود که هر که از ایشان  
 ادعی نسبت آن خرافات باشد دیگر آنکه حسنی در زمان  
 عی خلافت کردند و محقق شدند اگر عی سب حلاف بود  
 پس لازم آید که همه اینها در سب نسبت اختلاف باشند  
 زیرا که خدا آدم را در قرآن میگوید که ما نطق الذی اولک  
 الامم بعد ما جبرئیل علیه السلام نزلت اول بر جبرئیل  
 و رسول مبعوث بود پس بر عی نطق الذی اولک نطق  
 درین کتاب سخن چند دیگر از شیخ بود در آن که دریم قومی بودند  
 در صفت اللذان محمد بود و من کرم پیشتر نصرت  
 روم درین زمان اهل محمدانی که در اقصی بلاد کریم  
 باشند و دعوت ایشان رسیده باشد و گویند انسان  
 بر سه قسمند قومی که هفت نام رسول شده باشند بلاد  
 و میجر ایشان ایشان رسیده است از رحمت نصرت باشد  
 قسم دو که این منعی است رسیده اهل رحمت هستند  
 قسم سوم آنکه اول کودکی شده باشند که محمد در

در علم

و دعوی نبوت کرد و معجزات و صفات مدعیان رسیده  
 مانند نبی که گوید که آن باشد مانند که این النفع و عجب  
 بنمیری کرد و کدانی بود حکم این قوم سوم حکم قسم دوم بود  
 یعنی جمله اهل رحمت هستند و این سه عمل در کتابی میگوید که  
 نام آن التفیقه بین الاسلام و الزنه است که است  
 و چون در آن کتاب گفته اند امیر المؤمنین از رحمت خدا  
 بیرون بود زیرا که خدا امیر باشد که ولا بر او نازل میگردند الا  
 من رحم رحمت درین کتاب است که است پس خدا را  
 مالت ثلثه گویند و عی را سه خدا دانند از اهل رحمت که اند  
 و بدین اتفاق دست نوشته است که در احوال الاسلام  
 خوانند و هر که حلف کند راضی باشد دیگر گوید که قطعه  
 قل الروح من امر ربی امر رقی بر است امر حق یعنی حق  
 قدیمه مخلوق و منحصر و اگر محقق خوانند آن بود که قطعه  
 است خدا و قول آن بنده آمد مثل اینیم فیصل داده که چون  
 صورت مقابل آن باشد مثل آن در آنچه هر شود و اگر چه

در آیه صورتی ظاهر نشاند و گوید بار اولی سبب از اجسام  
 موجود نباشد اما بعد از آن نفس باید که بد فعل آدمی در بدن  
 مثل فعل خدا باشد در عالم دگر به نسبت شکل دل یا تصرف  
 روح نسبت به نفس بود و واقع بمنزله گریه و احساس  
 بمنزله آنگاه که تصنع خدا باشد و تصرفها بمنزله آسمانها  
 و غیره مراتب و عزائم محض بجز اولی محظوظ و گوید معنی آنکه  
 رسول فرمود علی الله الایقاع قیل الاجاب دایم ارد  
 ملذذ بهیچیکه بود که بد پرورش و گریه و آسمانها و گوید که در آب  
 و زمین و آتش و هوای آن بود که با دگر درم از اقصای آدمی  
 یعنی اعضاء پیدا از طایع حاصل شود و باقی اینها در گری  
 و سما واه و گوید الب و عقول و حواس همه قدیمند چنانکه فکاهه  
 و اهل طایع و دهر بان گویند و ما از هر نوعی که اعضاء دایم  
 و متناهی نموری با دگر درم و استغنا و خلاف بطوبایا  
 مجتاهد است یعنی فری و در آنکه در مسائل بر حد  
 او باشد و منع ما در کتب از اشعاره با قدم که بگویند

هر آنکس

هر آنکس که قدیم است از اشغری بر کرده و گاه نباشد بقول  
 صاحب این سخن ششتر گردان اشغری و اصحاب کتب باشند  
 مثل افلاکی و ضعیفی و فلاسفی و سهل صعوک و ابن معبد و بعضی  
 و جوی و غزالی و فخر راضی و غیر ایشان که در رسایل  
 خلاف کرده اند و فخر راضی در کتاب خود گوید که پدرم رسول  
 بحواب و بد که شافعی بر دست است او گفته بود و ابوالحسن  
 اشغری بر دست است رسول پدرم را گفت اگر فقهیم  
 از شافعی در اکثر اصول دین پنجو ایی از اشغری پس برنی  
 لا رتم بود که هر که بر خلاف شافعی باشد در مذمت بر باطل خود  
 بر آید که اگر او حقه و مالک و صغان و اسنی و احمد بر حقند  
 یعنی که فقه اشغری در اکثر حد و سن شافعی دایم و حقیقت  
 و این جماعت از من است شافعی است هر که در مسنده حد و سن  
 ما اشغری دایم است تا برین قصه باطل باشد و سنگ است  
 مردود و با یکسان گفت که در ذوق گفتن چون رنگ است  
 و هر چه خواهد بود آن گفت و اسبابها و صلی صفت است

از نشان اظهار بر سر باد بایش زوهم در محالان صوفیان  
 و ایشان از غسل سب و نجاست نشد و هر که در سب  
 است کتک زدن از اولی و اصلی که گرامت دانند  
 الا ابو جعفر اسفغانی و معتز که گناه رکشند و ایشان  
 شش فرقه اند فرقه اول دعوی استی که گشتند و بر ایشان  
 حسن بن منصور حدیث داد و ساق بود و در سحر مهارت  
 تمام داشت و از عبدالرحمن بلبل که گشت و دود او  
 تا کرد ابوالبانی که گاهی دادش کرد و ز فارتا نه و ز رف  
 از کشتی که ایشان از سب که تندی بود اموجه بودند و سب  
 در زمان مسلم که سب بود و دعوی پیغمبری کردند  
 در سال سب صد و نه از جبر معلوم حاد و زنی عباس کردند  
 که حلاج دعوی خدای می کند و میگوید مرده زنده میکنم و حسن  
 خدمت من میکنند هر چه ایشان میخواهم پیش من می آید  
 و من می آیم که بخواهم همه انبیا بم دلم و سمری دست  
 از کتاب دیوان تابع او شد و یکی از نبی هاشم دعوی کرد که

حلاج

حلاج خدمت او نبی می است وزیر این قوم را حاضر کرده  
 با ایشان مناظره کرد و همه مقرر شدند که خلق را با او هستی  
 میخواهیم و ما را یقینیت که او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کرده  
 چون از او پرسیدند کار کرد و گفت این قوم خلاف میکنند  
 من دعوی خدای می کنم و دعوی پیغمبری من بنده خدایم  
 بنماز و روزه و خیرات مشغول باشم چرا این بودند و بنماز  
 قاضی ابو عمر و ابو جعفر بن بهلولی و جماعت چهار حاضر کردند  
 ایشان گفتند که تا نزد ما درست نشود در خون او علم کنیم  
 علی از اجل بزه گفت من اصحاب و بر امی شناسم در بلاد  
 متفرقه و خلق را با او هستی حلاج میخواند و این بصری از اهل  
 حلاج بود و او آنست که او سحر است ترکوی کرده  
 پیش ابوعلی با رون بن عبدالعزیز تا تبانیاری کو ایمی داد  
 حلاج تا تالی کرده و ری رقی و در آن حین حلاج در سلطنت  
 محبوس بود نزد صف حاجب حلاج را در بانام بود یعنی خنجر  
 منصور و در مکه محمود بن احمد فارسی و در سمری حلاج

در سرای سلطان مدتی نزد صلاح ترو و مکی را در اسب خویش  
 آوردند و ابوالقاسم نجفی گوید من حاضر بودم و ابوعلی احمد  
 بن نصر نیز حاضر بود و وزیر احوال پرسید و خبر گفت دیدم مرا  
 پیش صلاح برد و او مرا خبری بیاورد و این را در حق  
 و عیارت و آنچه گوش داشت گفت چون صلاح در میان  
 داد مرا گفت که ترا به سر جو و سیمان دادم و او در آن  
 فرزندان عزیزست و در دنیا و برقیست لابد باشد که میان  
 زن و شوهر و قهقهه سخن رود و در خاطر بخندان روزی دارد  
 در آخر روز بر بام نشود و در کتک نشین و کتک و بان خانه  
 و کتک روزه بجا آوی با من کن و هر چه خواهی بگوئی  
 من می شنوم زن گفت روزی با بدار از نام برتری طلبم  
 و در صلاح با من بود و صلاح گفت پس از ما از نام فرود آید بود  
 چون بزبان رسیدیم او را رسیدیم و او ما را میدیدند  
 بمن گفت که او را سینه کن گفتم خرد کنی دیگر آنچه  
 صلاح بشنید و گفت یک حد در کجاست و کی در زمین

و مرا

و مرا پیش خود خوانده دست چپ چسب کرد و حقه  
 بیرون آورد و برایش کشید و بمن داد و گفت زنا را بوی  
 خوش از صیاج باشد این را در طیب بکار دارد و در دیگر  
 مرا بخواند و گفت که سینه بویا بردار و در روزی است  
 چندتا که خواهی برگزین که سینه بویا برداشتم دیدم که بدین  
 تاره سله است و در خانه خنجر بود من سهوت بکنم و بر  
 طلب صاحب می میکردم و سیری و محمد بن عقیلی  
 در سرای علی از خواص صلاح پنهان شد و از خانه او کتلی  
 بیرون آوردند بعضی بر زبانه و در میان پجیده و اسما  
 و صاحب او انجا بود و یکی از آنکه این کتک بود تا گروهی  
 وزیر را به صلاح تعلق گرفتند این دو داعی جدا شدند که  
 در فراسان خلق را با خود خواندند در میان کتک نامه چند  
 یافتند که از نامه ها و فرستاده بودند و صیتی که او کرده بود  
 داعی را که خلق را بگونه با خواندند سخن گفتن با ایشان قدر  
 عقل ایشان و بخواه با که بر نوشته بودند چند پیش از آنکه

نوشته و انکه با نوشته انما ابو القاسم شرحی گوید روزی  
 باید پیش فریز بودیم وزیر خواست و ما در آن سرای که  
 صلاح کاران بود در آنجا بودیم و آن بن عمر حاضر بود و ما بدیم  
 حدیث میکردند می دیدیم که اشارت بوی کرد و آن  
 برخواست و بعد از آن سخن باز آمدنش متغیر شده حال  
 بر رسیدیم گفت عدلی که مرا خواند مویست بر صلاح و در روز  
 طعام نرود و میبرد چون مرا خواند گفت لطیف عادت  
 طبق طعام پیش علاج بردم دیدم که خانه از سقف تا زمین  
 از خدو خورید کرده چنانچه هیچ جای نماند که طبق نهدم رسیدم طبق  
 بنید اضم و اکنون علام را تلبک نوشته است بکعب ما بدیم  
 تا گاه و در کس فرستاد و علام را بخواند و حال از وی رسید  
 علام قهقهه با رفت و زرع او را می کرده گفت از بحر علاج  
 ترسیدی و بعد از آن در میان کتاب رقی باقی شد و کجا  
 نوشته که چون خوابی کج گوی و نموانی در ایام حج خانه خالی  
 چهار سوی پاکیزه در ای و میان کن که کس آمدند بکنند

وان

وان خانه را طواف کن و مناسک کنی بی رخصا که برست  
 پس بی التیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک از این  
 در نوشتن صفتی رسم یا سه درم بر یک مده که آن عمل  
 قائم مقام حج باشد و القاسم گوید که بدیم آن کتاب بخواند  
 چون بدین فصل رسید قاضی او عمر صلاح را گفت که این  
 سخنان از کجا نوشته گفت از کتاب اخلاص حسن لری  
 قاضی گفت با صبح الدم این کتاب در کله نرود است  
 خوانده ایم این در خانه است وزیر قاضی را گفت پس  
 آنچه گفتی و قاضی با صلاح سخن میگردد و زواج نیند و قاضی  
 نوشت و هر که در آن مجلس بود از گفت و قضا و حکم  
 نوشته و چون علاج را معلوم شد که او را خواندند  
 گفت خون من جرات منهار و او را نماند قتل من چهار  
 من اسلاست و منهدب من سنت کتب من در  
 سپاه است خون من سرزید و طرار این کلمات میگردد  
 میوشسته پس ازان نوشته را نزد مقتدر عباسی بردند و او

چون فتوای قصات و فقها و عقاب نیست اورا کنار  
 و بعد برید بر خشم و هزار بار یا زینبند اگر نگیرد دست  
 برید و کردن زینب و شمش زردار او پنجه نموده است و چون  
 چنانکه فرموده بود کردند در کس بر سر زده مدت کمال  
 در آن مخرسان گردانیدند تا تلافی را معلوم شود که آن  
 سر زینب یقینت در آن جمله ابیات صلاحیت که عریسه سبیل  
 من اظهار طهر فی صورت الاکل و انشرب حتی لقد غایبه  
 خلقه طمطمه الحجاب و اولیائی کرده است نام اولت آن  
 المعرفه و طمسین الازل جمله کفر و زندقه است در کتاب  
 گوید که خدا را بیع کشیدند افسار وضع کرده پس دون  
 صانع و گویدل باریه نوشتند و خون فانی معرفت در آن  
 قرار نگرفتند که معرفت جوهر بنیست و امثال این  
 بسیار بود که بر سر رسیدند که چه فرقت از دنیا با او  
 گفت انقبای را منظر کردند بر احوال و مالک احوال  
 من اظهار انانیت سر نالات انانیت هم بدست

دران

دران میکنند خیال که سخن میگویند و احوال بر اولی تسلط کردند  
 و احوال تصرف در آن میکنند نه ایمان تصرف در احوال  
 و لغت علوم من بر زوار شد نظر و دقیق و با بک بود  
 بعضیهای شکر لغتی از فهم معانی سخن من میخوانند که در لغت  
 نداشتند و از آن نه صفت لغت ناموسیت و وصف لایحی  
 و امثال این کفرها میکنند تا بگویند یا میدار منزه عن لغت سخن  
 از نفس خویش لغت من تن منست با برید لغت سخن  
 با بریدگی بود که در ابتدای لفظ حق برای او تعلق سخن  
 زندقه های دیگر و گوید خدا در آن موصوفت در آنکه لایزال  
 موصوف بود درین سخن لغت لرد در قدم عالم مدانته کتاب  
 ایشان از اول تا آخر زندقه است و کفر خبیله یاد کردیم  
 و گوید خدا پرستی از آسمان با بری زمین انداخته سخن وید  
 با ایدلان و آن فی که عاشق او باشند و نامهای این  
 نویسند تا روزی که روح را بروج و نور را بنور خردید انگاه  
 زمین را بر خیرات و برکات کند و بعد از آن با ع و جلال



و عطف خود در دو حلقه نامه نوشت یکی از اهل بیخ  
 برین پنج که من الله الی فلان بن فلان اورا تقدیر <sup>مطلوب</sup>  
 گفت علی گفتند چرا چنین نوشتی گفت این بیخ <sup>الجمعیت</sup>  
 نزد ما یعنی او خدا علی اند و گفت این کلمات خداست <sup>مستحق</sup>  
 در میان عاریتم اورا تقدیر کسی دیگر است که در حق <sup>قول</sup>  
 برکت با تو گفت علی سلی و این عطا ابو جری اگر  
 خواهم که هر فضیلتی ان یا کنیم پس نزد دو عیال <sup>قر</sup>  
 با نیز گفت سبحانی سبحانی ما عطا کنی و این قول <sup>الربا</sup>  
 اولیای اهل سنت جماعتند و العجب کبر سیدت <sup>تبع</sup>  
 که خدا را سب و اوصاف بی گفته اند که علی خداست <sup>تعالی</sup>  
 خدا نزد ما اینان کافرند و ابد در دوزخ باشند و لیکن <sup>بارگرم</sup>  
 نزد شما اولیای اند و اهل بی بی همی را معاف <sup>است</sup>  
 و گویدین بر اسمان بقم و یک اسمان کردیم در <sup>ولای</sup>  
 اسمان همچو ندیم خیمه عرش زدم کی از <sup>ش</sup>  
 گفت هر که در خانه تقیه دم و طواف کند و با <sup>منع</sup>

چون

چون دوسه نوبت بارگفت یا نیز گفت تبریز <sup>نویست</sup>  
 کعبه شب زیارت وی اند و گوید و گوید <sup>الکلم</sup>  
 عدد اول اعطون عند الله قد العینی ان <sup>الکلم</sup>  
 و تقدیر نزد خدا برتند یعنی این قوم که دعوی <sup>الحی</sup>  
 و گویند بنی زکریا ازین بود از بن این خدا <sup>اورا</sup>  
 و حضور او اند و عرافت این قوم بسیار است <sup>و در ذکر</sup>  
 آن فایده بگویم ان این طبقه جسد رزق و <sup>مخوف</sup>  
 سبحانی نه اینان عظیم فرقه دوم از <sup>مؤمنان</sup>  
 عشاق خوانند گویند انبیا بعیری سبحانی <sup>مشغول</sup>  
 و خلق را بخدا میخوانند و تکلیف بس <sup>انسان</sup>  
 از آنکه مشغول شود بختی و هر چه خلق را <sup>را حق</sup>  
 پس الهیات بقول انبیا و سل بنا کرد و <sup>تکلیف</sup>  
 بنایدند که آن بی صفت و عزای در <sup>تکلیف</sup>  
 که با یکی از شیخ خوصیه منورت <sup>کردم</sup>  
 مواظبت کنیم مرا از ان منع کرد و گفت <sup>علائق</sup>

و جاه هم از دل خود بیرون کن و در خانه فارغ نشین و خسته  
 کن بر ادای فریضه و اندیشه را بر زبان جمع کن و میگوی  
 اللہ اللہ و این حکایت قیامت که خود را عناق خدا  
 خوانند و گویند نبوت کسب می و خود را اهل عتاق دانند  
 و اعتقادشان آنست که بهترین خلق خدا ایشان باشند  
 و از هر آن منزه می شوند و با خلق اعتقاد نمکنند و گویند  
 عتاقی جسمانی را خود بیرون کردیم تا بمنزل رسیدیم و گویند  
 مثال این چنانست که در حکایت معروف آمده است  
 نقاشان حاین و دم با یکدیگر دعوی کرده هر قوم نقاشند  
 نقاش بهتر است سلطان فرمود تا همه را بپره در میان  
 و هر یک در طرفی که بکنند تا معلوم شود که کدام بهتر است  
 پس پسین طرفی هر یک یکا خود را شوال نموده ارکاء دیاری  
 خیزند آنست پس اهل همین نقاشی همکاری کردند و نقاش  
 خوبی که کس مثل آن ندیده بود و اهل روم طرف خود را  
 صیقلی کردند چون آینه و بعد از فراغ چون پاره از زمین

الارز...

بر گرفتند نقش اهل صبر عکس انداختند بواسطه نقاش  
 صیقل عکس بهتر بود که در میان بسندیده تراقی در  
 سبب الله برید در مقابل ایله بداری عکس آن در است  
 خوشتر نماید و مقصودشان ازین حکایت جهت کبر است  
 تر عتاقی دنیا کرد و بعد و ریافت مشغول انداخته  
 اندرون حاصل نمود و مستحق قبول علوم عمیه گشت و این  
 نبوت باشد و گویند آنکه یکس حاصل کرده باشد فاضلتر  
 از آنکه نبوت او عطا می باشد و در مثال این گویند یعنی که  
 بادش که خالصگیان دارند کسی را با ایشان فرستند  
 از خاص الخاص فاضلتر و از بجهت خود را از انفا و ریل  
 فاضلتر و بهتر دانند و گویند اینها خود را حکم و ریاست  
 و عتاق دینی و صیغه مشغول کرده اند و ما از خلق امور  
 دنیاوی اعراض کرده ایم و گویند خودی از خدا در  
 بر تخی حصول کنند و گویند سلیمان نبی برین طایفه بود  
 و باری ط او بهود امیر و خلق تعجب میکردند پس نظر کرد

بر زنگیری را دید که بیل در دست داشت و اصلاح زمین  
 میکرد و گفت سبحان بخود و سبحان بر تو سلام کرد  
 و گفت چه الفیخ خداست که میگوید که خلق میکنند  
 بر زنگیری شوق و محبت خدا را ازین باز میدارد  
 اگر ترا میل این شوق بودی طلب ملک نکردی و ما این  
 مغرور شدی زنجی زندی که اعتقاد دارند که شوق محبت  
 بر زنگیری بیشتر از غیر خدا باشد و این سخن قبول نکند  
 مردودی و این طایفه از اهل سنت و جماعت فوایدی  
 ازین قوم تپای کرده است و در آیهی اولیه که حدیثی است  
 در عالم سکر دیدم و از بهر بس معجزه خود میسر شدیم و شفاه  
 من حاصل نمیشد تا بنگیرم و میجویم و میجویم و میجویم  
 میجویم درین چنین شخصی را جواب دیدم نورانی و سوال  
 کردم که مرا حاجی راه نماید یعنی کسی که رفت و دیدت من  
 داده گفت این را میگویم دار که حقیقت چون از خواب  
 در آمدم این خود در دست داشتم و این پت درین موضع  
 مثل

مثل آورده که شعر تو بقیامت و برای دو صحنی حکیم  
 میدانی یعنی هر یک با هر یکی جزوی از خدای ماری تعالی است  
 اما قدر خود میداند و گویند من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 یعنی چون خود را شناخت که جزوی از ماری تعالی در  
 حلول کرده است خدا را شناخت خود نوم از  
 صوفیان البته ترا نوریه خوانند گویند حجاب در است  
 یکی نوری و دیگری تاری آنچه نور است مشغول است  
 با کتاب صفات خوب و نیک و شوق و تسلیم در اقبه  
 دو حیدر و حالت آنچه تاری است مشغول است با افعال  
 شیطان خون منق و مجور و حرص و شهوت است آن  
 چنانکه شیطان تاری است فعل او نیز تاری است حکایت  
 شخصی نقلی یکی ازین نوم که خود را از اهل تسلیم در ضا  
 در بلویه رفتن من بود در حقی مرگفت و روش کلمه خوان  
 رفتم فلان شخص بیام در دست بر پای من نهاد و من خاستن  
 دست بالاتر برد و در برابر من پرودن کرد و مقصود خود را

حاصل کردم اورا از خود منع کردم این شخص اورا گفت که  
 چون دوش فاموش بودی چرا امروز وی را رسوا کردی  
 گفت نه بروی تشنه میزنم بلکه رها و تسیم خود را  
 معلوم تو میگویم که تا به غایت و این قوم بودند  
 خدا نیز از بهر پشت عبادت کنند تا از بهر دور و آن  
 قوم دعوی استند که صهیبت زشتان بود و گفت بگو  
 مردیست صهیب را از خدا ترسیدی گفته بود که  
 و گوید در زیارت آن کسی برسد که خدا را هر چه رسید  
 گوید اینم دوزخ خدا گوید ای فرشتگان من گواه باشید  
 من این شخص را از دوزخ امن کردم و بهشت رفقا  
 گرداندم و از دیگری پرسند که عبادت خدای برای  
 کردی گوید خدایا خیری یا فریدی و بهشت نام کردی من  
 تو بهر طبع صهیبت کردم خدا گوید ای ملائکه گواه باشید  
 بهشت ادراوا جسد مردم وارد خوش امین گردانیدم  
 و از دیگری پرسند که از بهر چه عبادت کرد گوید خدایا  
 نه از

نه از رخس و دوزخ و نه با مید بهشت عبادت کردم ترا  
 از بهر تو پرسندم خدا گوید ای ملائکه این سخن را هیچ گاه  
 نسبت نماز بجای و عمار من نگاه خدای تو بجای کند و خوار نماید  
 و آنچه ترنات ایشان گویند وقتی را بعهده در بر بخوانند  
 دو کس از بهر سران او پرسش او نشنید و چون  
 یکی گفت هر که در رخ او صبر کند نه در دوستی صادق  
 دیگری گفت خاموش ای بطلان هر که ضرب الم اوینا  
 نه صادق باشد در دوستی او را بعهده گفت خاموش با  
 ای بطلان صادق نباشد در دوستی او هر که از ضرب  
 نه در نعمت باشد سخن را بعهده از بهر دوزخ بود با مکه سعادت  
 و مشهور است که حضرت رسول الله که جمیع جدالت و قدر  
 در دعوات گفت اللهم انی اسئلك الجنة و اعوذ بک من  
 حضرت ارضی علی علیه السلام در مناجات گفت اللهم  
 من الحجیم و من حولها العظیم و من عندها اللهم من عذابها  
 و من ما لها اللهم و صحنی القرآن و اسکن الجنان و دوزخها

و ما ولی الامان الی حبه السعیم و این قوم کویند طاعت نماز  
 میباشند باید کرد و نه از خوف و قبح فرقی با هم از خوف  
 البت نماز اصلیه خوانند گویند ما و اهلیم بحق ما در دوره درگاه  
 حج و احکام دیگر از بهر آن نماز خوانند تا اول بان مشغول  
 نمایند اخلاق حاصل کنند و او را معرفت حق حاصل کند  
 بحق نشد و چون و اهل شد تکلیف از وی بر نماند  
 از شرالع دین بر وی واجب نیست هر چه او گفته نیک بود  
 اگر ما در یاد خضر نماند یا بپیر ما خضر سیر یا خضر در خرابی کند  
 و جمیع محرمات از خضر در نماز و اطوار و مال مردم بر حلال  
 و کسی را بر او اعتراض نبود و اگر او نیز جمیع و مد مساجد باشد  
 و گویند اگر کسی از لبش تراشید سوت غالب باشد و از ذکر می  
 جماعت طلب کند اگر مفعول منع کند از طایفه و اصلا  
 بدر رفتن باشد منع کهرست و اگر گوید کسی با زنی که در این  
 باشد اجابت کند و او شهوت براند این شخص بدست  
 و از اولیای کبار باشد زیرا که راحتی بود اصل رساننده است

دین

و این مذنب و اعتقاد جمیع عارفانست که در زمان ما این  
 و ایشان اعتقادند از سبوال قبر و نبوت خضر و غیر  
 و گویند عالم قدسست لغو و مال قدسین همه العقده فخریه  
 از صوفیان نظرند اند گویند اعتقاد منظره است لایان  
 و مهارت علوم و در سن و نظر ذکر است علوم کردن  
 معرفت خدا الهی بوده و یقین شیخ حاصل شود و گویند اگر  
 زنجیر است از بهر آنکه فضل خداست و افعال خدا مخلوق  
 و گویند سعادت اخروی بجا آمده و ریاضت حاصل شود  
 و اعتبار بر علوم نیست و گویند انبیا و اولیا بجا آمده در باب  
 و زهد کمال حاصل کرده اند و این قول صحت کند زیرا  
 کسبیت در این قومی اند نقش نمائند و خرقه میبندند  
 بحدوت نشاند البت نماز از علوم دین هیچ بهره نیاند  
 و از فرایض و ضنود نماز اختصار نمایند و علماء داهل  
 دشمن دارند فرقه ششم قومی باشند از صوفیان که است  
 اینان هر یکم باشند فرقه در پوشند و سجاده میبندند

و از حرام اصرار نکنند ایشان را نه علم باشد و نه دین است  
 از بهر آنکه و کسود در اطراف عالم میگردند و همیشه بطلب  
 طعام در قرض باشند و چون شکم پر کنند در هم نشینند  
 آن مانند که در فلان شهر و خانقاه اطعمه میگویند و سماع  
 در قرض میگویند و صوفی باشد که در سمرقند نشینند و قندهار  
 خانقاهی کرده اند در آنجا کوسه سارست و بچکن سینه از  
 حصه هر کسند هیچ کس در آن نیست تر از ایشان باشد آن  
 صوفی باشد که دعوی ربوبیت کنند و بعضی دعوی مجرای  
 و کرامت نمایند اما که شخصی از آن عده نام وی عبد القادر  
 بن طاهر کنانی کرده است در ذکر مظاهرات اهل اسلام  
 کید آن عده و احیای حضرت در باب الهی از اهل  
 و جماعت و اصول این و علل و توجیه با هیچ نمانند  
 ایچ کلام و احادیث فقه و کج و لغت و تفاسیر و ابواب  
 و سایر جمله از این سنت و جماعت باشند و گویند که اول  
 و در افض و معتزله و مجازیه و کرامیه و جمله اصناف اهل  
 عدت

بنام

سج دلیل بود جز شهادت و مادام که با ما باشند از عهد  
 و غنیمت ایشان را منع کنیم و گویند احوال قدره ظلم  
 کرده اند قومی گویند خرد از ایشان قبول کنیم جز ایشان  
 خوریم و از ایشان زن خواهیم و اگر اهل سنت یکی از این  
 بظلم دینت می بیند یک جهود و ترس باشد و گویند این خطی  
 ابو اسحق اسفرا بخت و باقی صحابان گویند حکم ایشان  
 باشد و قتلان واجب گویند اگر افاضی توبه کند توبه  
 قبول بود و نزد ابو حنیفه و ثقیفی و اسفرا بختی و گویند که اهل  
 شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و ثوری اند و اگر کسی گویند  
 در کفر معتزله و جمله اهل بدعت اگر با اصول ایشان بود  
 و اگر با اصول ایشان عالم بود و نقص آن کنند کافر و معاصی  
 میدانند اینان گویند قدری است که گویند معصی از کفر و معاصی  
 و جمله خویش ظلم بقضا و قدر خدا باشد بلکه معصی شده باشد  
 و اهل عدل گویند قدری انکس بود که گویند کفر و معاصی در قضا  
 بقضا و قدر بود و خدا اگر نیند و نزار ابو حنیفه مسلمان است که

نار کرده و زکوة داده و زوره دشمنی که از وجه  
 و الفس کجی آورده و پلهما و باطما سخته حران  
 و اعتقادش آن بود که کفر و فواحش نه فعل حد  
 بارادت مضمای اوست چون او را بشنید  
 اصحابی مانند حکم او حکم مرتدست برودند  
 و اسعراشی گوید پرتوه بکسبت سلمان شد الصدر  
 عرض آن بود که چون کسی چشمه انصاف نظر کند معلوم  
 عقیده این جهمت تا بجهت دوست با حق است  
 در حالات که در رساله خود یاد کرده در  
 صوفیه رساله چهار صد و سی و هشت رساله نوشته و بعضی  
 از سخنان صوفیه ذکر کرده و در اینجا گوید که ندانی تعالی  
 برگزید از اولیا خویش و این ترا فضل مناست که  
 بعد از این در سل و دلها می آید ترا سعدن تر خود  
 و این ترا از سایر است برگزید بطاله او خویش  
 بنه خلقه و در عاقله احوال خود میگردند یعنی بخیر

وار که دست بشریت البت رضای کرده بالا برده است  
 و بخلش هدایت رسانیده و همان احوال و حلول که  
 و ساطعی دعوی کرده اند ایشان نیز میکنند و حراف  
 بسیار میکنند مگر آنکه گویند صوفیان زمان ارسطو  
 بدون آمده اند و بقیان وصال رسیده و ایشان  
 بخی احکام بر ایشان جاریست و این عرشه الله  
 بر ایشان علامت و عقاب نیست هر آنچه ایشان  
 ترک کنند و این تر آنستند از اسرار احدی  
 دانند و این ترا بکلیت از خود بدر برده است  
 کرده است با نوار صمدت باقی مانده اند و هر که  
 نه ایشان میکنند بلکه ایشان ترا میگردانند و اولی  
 گویند من مومنم چرا گوینم حقیقت ایشان را بود با حاطه  
 ایمان هر که او را این احاطه بود و اعینه اش باطل با و  
 سخن حجه است که ایشان گویند ترا یک گفت فلان  
 از ایشان پرورست و بعد از آنکه ایشان ترا از بشریت

حقا در زان شان اگر خود شخص های بهشت نشاند  
 نشاید گفت این مومنت چه رود و بود از انجا  
 کرد انند و بدو بخ بر بند بلکه جمله اینها و سبب نزد ان که  
 ابد اور و قوت با نند و این از نسبت آن با و کردیم تا معلوم  
 این قوم با انکه دعوی ربوبیت آنجا میکنند جمله محراب  
 و هم ابو بکر و اسطی کوب فرعون و دعوی بطاهر که مبرز غوث  
 باطل گشت یعنی این کوبید بقدر افعال و درون  
 حضرت کوبید ابراهیم خواص بدو انکه گفت که دیو در اند  
 وی بود چون با نکت را در گوشش می آمد سلطان از  
 او از داد که را کن این را بکشیم که میکوبد قران محکوم  
 رساله میکوبد که اول صوفیان ابراهیم او هم بود کونندگی  
 و اسم اعظم از او مومنت از خواننده حضرت را دید حضرت  
 با او گفت که این اسم اعظم را بر او داد و بدو بخت دیگر  
 و داننون مهری بس فیصل عبارت معروف که می خورد  
 استاد سری تقطیبت افزای سری که گفت که

خدا باشد او را من سو کند و تا حاجت از انند کوبند  
 که رخ نضانی بود بدست امام رضا علیه السلام همان  
 و کوبید سری سقطی گفت معروف است انجا که میم در  
 خدا ملایکه گفتند این کوبیت که گفت معروف است  
 از دوستی من هست شده است بهر شنبه باید الا مقلی  
 و کوبید حدون کا زردنش بود بر بوده است او کونند که کما  
 ما فند که نفس او بهتر از نفس فرعون است اظهار کرده با  
 و کوبید اصل جیند از نما و دست و منشا اش در بغداد  
 و بعد از سبب نور بود او در رسیدند که عارف کداست  
 گفت انکه از انند درون تو خبر دهم و تو خاموش باشی و کوبید  
 جیند را گفتند که این علم از کجی حاصل کرده گفت از شنبین  
 پیش خدا از آن در کجی سی سال است بدر کجی خود  
 کرد و کونید در زمان جیند که کس بودند که این را تمام  
 نبود جیند در بغداد و ابو عبد الله حله در شام و ابو جعفر  
 در نیشابور بدانکه این ترا بعد از اتحاد و اولان صریحاً یاد



اعتقاد است که پس از انبیا و رسول بهترین عقیده این  
 عظمی است که هر کس از انبیا و رسول دعوی نماید و در بیان  
 ولایت این طایفه اثنی و در حلول جبریت و نزد  
 بطایر شرح تحقیق بتواند رسید بشریعتی که در  
 بطن نبوت خودی بجز نبوت لعنت انبیا و رسول باشد  
 و نیز چون حقیقت خلاف ظاهر شرح بود قول باطله در  
 که گویند هر ظاهری را باطنیت او بطل و قاق گویند  
 بر کدام جوهرست بر راه حلول هم او گفت که چون  
 ابراهیم با اسمعیل گفت ای اری فی المنام الی ان تو  
 این جزای آنکس است که از دست خواب رود  
 خواب بر منته بودی این خطای ما تو نکردندی گویند  
 گفت حق تعالی نظر کرد بمن و گفت که سخن فانی  
 و قافل از حق در جواب شد گویند شلی هر شب ما  
 در چشم کردی تا در خواب نبرد پس شلی خواب  
 تا از خدا در جواب شد و ابراهیم خلیل در جواب

در جواب

در جوابت که او را فرمودند که اسمعیل را فریاد کنی  
 اما میده این سخن گفته بودی در حق امام گفتندی را  
 امام را افضل شهید بر رسول و چون ارشاد می نمودند  
 اهل سنت و ایمان بان در جب حسید گویند در  
 موضع رحمت فرود اندوه فضا را در سماع کلام  
 این سماع نه بنشیند الا از حق و بر تخریز الا بعد و در  
 خوردن و سبوم آنکه مذاکره بان در صحت او انبیا  
 فصاحت نکرد ما که صراحت احلال ساحت الا بعد در سما  
 رحمت فرود آید اگر کسی گفته بودی که بر خلاف  
 بودی گفتندی که درست چون او انبیا است  
 حقت گفتندی که حق تعالی از هر هیچ رسول  
 نرسنا هیچ سماع نکرد ایشان و حق شایع نشیند  
 و این حاصله اهل تصوف استغینند بالله من النبی  
 از این ان گوید سه نوع است بعضی لطیف شوند و در  
 نوع خاص و عام شتر کنند دوم مجال شوند و بان

تا مل کند که از عتاب بخت است شوند باز بسیار است  
 و بعد و امثال این سووم می شوند و صفت آن نزد آن  
 با حوالی شکر که بخت است آینه باشد چه آن شیر است  
 عمل از صفای نوحید می بخت است پس بن عبد الله است  
 سماع عملیت که خدا لوار بر زنده است پس الله الا  
 و مثل در سماع بسیار گفته اند و گویند پس بن عبد الله  
 در جبری خورد چون طعام خوردی صعیق شنی و اگر  
 نخوردی نوی بودی و او از ازل نه برضان بخایه  
 در بکل چشمت بر آوردی و سوراخی که آشی که بر می  
 یک مای مان و میدادند و چون در عید از خانه بیرون  
 سی مای نان بیرون آوردی و هیچ طعام در شراب نخورده  
 بودی و خواب نکرده و گویند طهور گرامت عکالت  
 صدق آنکس بود که بر وی ظاهر شود و العجب که نزد اهل  
 بحیره هر که تصدیق کرد که کذاب بود و اظهار سحر بر می  
 جایز باشد چگونه کرامات دایم صدق بود در هر صانع  
 و ازین

و در بعضی از اینها  
 که در بعضی از اینها  
 که در بعضی از اینها

و ازین از ظلم و کفر و غیره نزد ایشان جمله بیک بود و بعد از  
 چندین سخن گوید لابد که کرامات معنی بود که در بعضی  
 حال می بود و اعجاب ازین نامنصفان که در حق نبوی  
 احوال ایشان می و در قصه اعتقاد و حلول و غیره  
 معجزات بردست ایشان روا دارند و اگر کرامات  
 بنهند و انگاه گویند نشنیده ایم که ایشان در خواب  
 و معجزات بصدف موصوفان از ائمه روا دارند و گفته  
 زد افض گوید امام غیب اند و بیشتر کفیم از این  
 عارف کبیرت انکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاشاک  
 و حضرت رسول میفرماید بحکم باطاهره الله  
 و سر بر میگوید با حکم لطف هر یکیم و خدا صامرو اند  
 جعفر صد او شبرازی با ابو عمر و اصطفی می جاست کرد  
 و گاه بودی که از شبر از با صطخر فتی و بی سوال  
 اندرون می بودی جواب آن بدادی و بعد از آنکه  
 نتوانست رفت هر سنکه که در خاطر می از در دستار

از صحنه جواب بدادی و شکل من کنونی علیه باشد  
 چون کسی گوید که ائمه از رسول الله بود که مصلحت آنها علیاً  
 من نوزاد حد و او فرمود بدین معنی و در آن وقت  
 راوضی باشد و آنست که در حق گوید و در کتاب  
 می آید اولیا باشد و آنست که با من مقرر بود اینست  
 هر که معجزه در غیر مخصوصان جابر دارد و در حق مخصوصان  
 روانه دارد معجون و بیدین باشد و از شیخ و در حق  
 کفون بجا دیده بودند آنکه جمله لو نصیب الاله صلیه گوید  
 واجب باشد که ائمه از ایشان است و آنست که ائمه  
 حقیقت معجزات انبیا و درین معنی سخن گویان  
 دیگر گوید که سری گفت اگر کسی درستی بود در کار  
 بسیار بود و در حق مرغان بسیار نشسته باشد  
 بر بن وضع گویند سلام خدا بر تو باد ای نبی خدا  
 حال در بر ارسی نبود بد باشد این درک است  
 روایت کند که در کتاب کبیر گفته است  
 که نشاید که اولیا خدا را در دنیا و  
 در دنیا

در دنیا به پند و تقوی گوید یا هر دو یکباره این عجب  
 که که عایشه گوید هر که پنجم راوی آمدی خدا را دیدی  
 دروغ گوید که خدا بموسی گفت لمن ترانی البته چون  
 محمد انبیا است مملکت آمد او نیز پنجم سر نه پند و اولیا و اهل است  
 خدا را در دنیا به پند این دلیل بود بر آنکه اولیا سیر از  
 انبیا و رسول باشند حاشا این ممکن است و گویند بشرین  
 حارث گفت عمر و بن عبته را دیدم که من نمیکرد و او بر  
 سایه برد و افکنده بود و سباع کردوی در آمده بود میخانه  
 ابراهیم دنی گوید بقصد زیارت ابوالخیر تپانی کردم چون  
 باور دیدم در نماز شام فاشخ غلط خواند من با خود گفتم  
 بیخ من یح کردم درین سفر چون از نماز فارغ شدم  
 برای وضو بیرون آمدم شیری دیدم که قصد من کرد با  
 کردیدم و گفتم شیری قصد من دارد و وضو نمینویسم کرد  
 ابوالخیر بیرون آمد و بانگ بر دزد که ترا کشم که همان را  
 رنج خدا شیری باز کردید و من وضو ساختم و نزد وی رفتم

گفت شما بر است کردن زبان ظاهر مشغول بودید  
 از شیر متیر سید و ما بر است کردن دل مشغول بودیم  
 اگر شیر از ما تیرسد این معنی از امانان معصوم گویند گویند  
 ناقص این جمع کرده اند چون در حق کسی گوئی که راست  
 بود و الحمد درست تو اند خواندن گویند که امانات اولیا  
 و حق باشد و گویند سلیمان خواص گفت بردار کوشی  
 نشسته بودم و مکس میرانجه میداشت در او سر در  
 افکنده بود من خوب بر سرش زخم بر داشت گفت  
 اینک سر زین خند ام که خواهی که بر سر خود میریزی و این  
 دعوی کند که ما عیب میدانم و محمد جبر گوید در معنی و عند  
 مفتح العیب لا یعلمها الا من یسأل الله ان ینزل علیک  
 وهد از صفای خلیل با صبی باولی و لوزی در الف لام  
 صاد گوید الف از است و بیچ آنچه در میان از الف  
 و صاد الفال انکس که بد و متصل شود و اینها را اسما  
 تفاسیر بسیار است و از احقانی خوانند و رسول صلی الله علیه

که یه من قران قران برانه فقه کفر ابو جنین گویند  
 اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم غرض آن بود که ملائکه را بی  
 شود که سجود ایشان نزد خدا واقعی نداشتند و در حق  
 هرگز نفرمودی که آدم را سجده کنند و این سخن  
 که راستی که خدا در حق آنها در سل کرده است و هیچ وقتی  
 بان چیز نیست بند و خدا در قرآن میفرماید که و لقد  
 انزلنا آدما و حملنا هم فی البر و البحر و زقنا هم من الطیبات  
 و میگوید و لقد امرناهم علی علم علی العالمین و رسول میفرماید  
 خدا بر او توبه بنده خود فرستاد از عقیق که او از فرزند آید  
 آب یابد و بعضی از اهل تصوف با پرسیدن که صفت  
 میان آدم و ابلیس که هر یک از ایشان ترک کرده  
 آدم گناه کرد و از بزرگ دید و طاعت را اندک و  
 طاعت را بزرگ دید و معصیت را اندک و این حرف  
 انجیر من و چون تحقیق نظر کنند معلوم شود که هر  
 مقهور بودند مگر آنکه آدم را مساجد کردند و ابلیس را نه

و اعتقاد بجهل مجرب است که هر چه از آدمی ظاهر شود و خدا  
 آن پنهان کند جمله مکر و تلبیس باشد شخصی ایوب را  
 فلان راه هر شب بکعبه رود و بپایند جواب داد که کشتگان  
 ملعون بیک ساعت از مشرق بمغرب و دو عبد الله بن سعد  
 قشیری گوید که و علی الاعراف رجال یعرفون السیماهم  
 مراد اصحاب معرفتند یعنی این قوم که نزد ایشان اولیا  
 لغزب الله من الضلاله و انما یهدی الله من یشاء  
 در حق آنها گویند بدانکه متغیرند و بعضی از خواب که در حق خدا  
 و این در سل حزینای بدو دارند جمله اهل حیر باشند چنانکه  
 از پیش ما کردیم و گویند چیز و شر و کفر و ایمان و مرضادگی  
 در عالم واقع شود از مشق و فخر و خواست چون خدا آفریند  
 فعل وی بود و بقضا و قدر حاصل شود و در ارادت و  
 خدا باشد و بنده هیچ چیز قادر نیست و قدرت بنده را  
 هیچ تاثیر نیست الا من اراد ان یکنه فی کل شیء  
 خدا و قدرت بنده حاصل شود و انشا این بسیار یاد کردیم

بسم الله

بدانکه در کتاب یکی از مفسران ایشان دیدم که گوید  
 کسی خدا را در خواب بیند با بر و جمال و تازنده روی سوزان  
 چنانکه بنده را که با او الفتی دارد و بجان در ظاهر بیند چنانچه  
 در خواب دیده باشد و اگر بیند که در شهری یا در محله یا در  
 سرای یا در میان قومی فرود آمده است دلیل نماند  
 ایشان مظلوم باشند و نزدیک بود که نصرت نیابند  
 و حضم را مقهور کنند و اگر اهل ان دیار ظالم باشند دلیل  
 بر آنکه وقت انتقامست و ضعف و مغلوب شوند و اگر  
 خدا را بصورت برادر یا عم یا خال یا یکی از خویشان بیند  
 آن شفقی و قصلی باشد که خدا بپیشین خواهد و اگر  
 نماز بخواند میگوید یا تسبیح میگوید آن معرفت و رحمت بود آنرا  
 دیده بود و اگر در خواب دیده در آن خواستند او صلی بسیما  
 کشته شوند و این کفر و زندگه است اما آنچه در حق اینها  
 در سل گفته اند اول در حق آدم علیه السلام گویند خواب بود  
 و شمش بزرگ شده و مهر کوشش آن ندیده بود پس شاید

و گفت میندانی که آنچه دشمن است بهیمن است یا این  
یا نوع دیگر و او را کجی پروان آید از راه چشم و یا گوشش  
از بینی خود آید برسد ابلیس گفت سرش که دعا کنم تا او  
الن فی سلیم باشد ولی آفت پروان آید و گویند خود آید  
آدم شد و گفت شخصی بخواب میدم و غصه تا آخر گفت  
با او عهد کردم اگر فرزند آید که در وی لغصا نی باشد  
نام وی عبدالحیث کنم آدم گفت آن شیطان است  
پرخیز باش گویند چون فرزند بوجود آمد نامش عبدالحیث  
و این آیه فرود آمد که فلما استقامت لیاصل الله شرکاء فیما اتبها  
فتعالی الله عما یشرکون و حماد بن اسباط گوید از زبانی  
چون فرزند در وجود آمد ابلیس آمد و گفت فرزند انبیا  
من نام کن و گویا او را بگویم آدم گفت یکبار فرمان تو بر من  
در از بهشت پروان کردن من این نام باو نهادم و نام  
عبد الرحمن ابلیس او را زهر داد و کشت و چون فرزند  
دیگر آمد باز ابلیس آمد و گفت او را بنام من نام کن آدم

و نام او صلح کرد ابلیس او را هم بکشت و چون فرزند  
دیگر آمد ابلیس گفت اگر او را بنام من نام کنی دیگر بکشم  
گویند نام او عبد الحارث کرد و این آیه در حق آدم فرود آمد  
هو الذی خلقکم من لیس واحد الی اخره بعد از آن است  
گرفت که آدم و هو العدا از توبه شرک آوردند و خدا میفرماید  
ان الله اصطفی آدم تا آخر و خدا التوبه الی ان یخیر  
کنند با دیگر کرد و از شرک یاد کرده پس الی ان یخیر  
گویند اگر توبه کردند از شرک خدا کردی و خدا را  
کنند با دیگر کرد اگر کسی این استغفار دارد او را از اسلام ببرد  
و گویند الکافری کرد و وفا لعبد بنمود و حج کرد و معصیت  
و حماد بن سلمه گوید از علی بن زید از یوسف بن مهران  
ابن عباس که او گفت چون آیه دین فرود آمد رسول  
گفت کسی که الحارث کرد آدم بود خدا از او از او  
بیرون آورد و جمله را بر او عرض کرد شخصی در میان آن  
که نوزاد میباشید آدم گفت بار خدا این است

سیر تو داد و گفت عمر او چندست گفت صد سال  
گفت خدا یا عمر او زیاده کن خدا گفت از عمر خود نمی  
بخش آدم چهل سال از عمر خود با بخشید و چون رسید  
سال از عمر آدم بگذشت ملک الموت بیاید آدم گفت  
چهل سال از عمر من مانده است گفت نه سیر خود بود  
آدم انکار کرد بلکه خدا از او و چهل سال باز استند و با دم  
و هم چنین مضمی از شسته ن ابی لشکر و است کشند که محمد بن  
از ابو سریره مثل این روا کردند که رسول گفت خدای تعالی  
آدم را بیا فرید روح در وی نفع کرد پس مرد و در قبر  
گرفت و آدم را گفت هر که ام میخوایی بگر گفت  
اختیار کردم خدا بار کرد صورت آدم و در پیش مردی  
و اصل هر یک بر پیشانی او نوشته آدم عمر خود هزار سال  
و در فریت خود قومی یافت نوزانی گفت تا انسان  
کشند نه آنکه که اینها اند از نسل تو این نژاد است  
فرستم و لود داد که در میان نوزما روشتن بر دست او

در اند

در آمده چون عمر او شد آدم شد گفت با خدا یا عمر او  
گفت هست گفت چنین نوشت شد گفت از عمر من  
کم کن و بر عمر وی افزا و منو چنین کردم و چون رسید  
از عمر آدم بگذشت ملک الموت آه آدم گفت بگو  
شست سال دیگر از عمر من مانده گفت نه لغزنده خود  
بخشید آدم انکار کرد و از بر این فرزند ان او نیز انکار  
و از ان وقت باز گواه و قواله منما اند رسول که گفت  
انا عرضنا الانا نه علی السموات الارض و الجبال فان ان  
حکیمها و اشفق منما و حملها الانسان انه لان ظهورا حلا  
و این حدیثها اگر چه در بعضی الفاظ مختلفه اما در معانی  
آدم انکار کرد و لعنه و فاشنود و امانت نگاه داشت  
مکابره مبالغه کرد و تلهیب خدا و ملاکه نمود مثل این  
شیاطین روانباش فلکف که در حق آدم صغی اما چون  
احقا و با سلام نباشد هر چه خواهند توان گفت و گویند  
فرست آدم در روز میثاق با خدا اتفاق کرده بود

چون خدا آدم را از بهشت پروردن کرد پس از آن  
 دست راست بر جانب راست آدم فرود آورد  
 از آنجا پروردن آمد مانند در و لولوا یعنی ایشان را گفت  
 روید بر سمت من دوست چو بجانب چپ آدم فرود آورد  
 دژی پروردن آمد سیاه و گفت ایشان در فرود آمدند  
 باک ندارم و گویند معنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین  
 شمال اصحاب الشمال اعینت بعد از آن اینست  
 است بر یک صحابین با عقدا و گفت ندی  
 شمال متفاقی گفت ندی در افد میثاق اختلاف  
 گویند در زمین و بر منی گویند در آسمان و همچنین روایت  
 از سعد بن عبد الحمید که از عمر پرسیدند معنی ایها را که  
 اخذ بکت من نبی آدم من ظنورهم و در تسمیه در استند  
 القسم است بر یک قلوبی گفت از رسول شنیدم که  
 خدا دست راست بر پشت آدم فرود مالید و قرینه او را  
 پروردن آورد و گفت اسنیا را از بهر بهشت آفرید و بر عمل

صالح

صالح و دیگر دست چپ بر پشت آدم مالید و از آنجا  
 دژی پروردن آورد و گفت اسنیا از بهر فرود آفریدیم  
 عمل صالح مردی گفت یا رسول الله پس عمل چنانچه  
 گفت خدا چون بنده را از اهل بهشت آفریده باشد  
 بر عمل اهل بهشت دارد و چون از اهل فرود آفریده بود  
 عمل اهل فرود دارد بد آنکه این قوم در صفت امر  
 مذهب حوز انبات کردند اول تشبه که خدا در است  
 و جب دارد دیگر هر که خدا آفرید یکی آفرید و در اول آفرید  
 و کفر از او خواهد داد و قدرت بر ایمان نهد و ایمان  
 نخواهد و ابش در فرود کند و در اعداب فرماید دیگر آنکه  
 روا باشد که خدا عجب است و انبیا و رسل بقومی فرستد  
 کفر در آن آفریده باشد و کفر خواهد بود که است  
 بر عمل کفر داشته باشد و قدرت ایمان ندهد و خواهد که  
 هر که ایمان آورد انبیا و رسل را فرماید که بروید و این قوم را  
 بگویند که اینچنین در ایشان آفریدیم بگردانند و عمل کفر



من در میان آفریدم گفتند و اگر گفتند شایسته است  
 افتوا اکثرین کافه دمال نزن و فرزند ایشان شمار اطلاق  
 کردم و در قیامت ایشان را ابد در دوزخ کنم هر کرا در حق  
 داند که درین صورت مرسل و مرسل هر دو جا بل باشند  
 چنین صافنی را نشاید و مرسل بخان رسولی زوانه و دیگر  
 جایز دارد اور از اسلام هیچ لعنت نباشد تعالی الله عما  
 ليقولون الکفره و گویند نوح خمر خورده بود دست خفته پیش  
 مکشوف شد حام بدید بختید برادر دیگر خود سام را خبر داد  
 سام چون آن بدید خوا من جابه فرود کشید و عورت بر  
 مستور کرد ایند و چون نوح پیدار شد از ان حال نوح  
 برسام دعا کرد و لعنت فرزند ان حام شد کان نوح باشد  
 سبحان الله امیر المؤمنین علی از رسول روایت میکند که گفت  
 خمر خور است بر جمله انبیا و نوح که مرسل بود خمر خور  
 بدان صفت که خورشید پیدا شد و خنی تمیده عیوب است  
 قومی اند و این حدیث البصائر الرازی از اصحاب شافعی

در کتاب

در کتاب الرنه نقل کرده است از اصحاب شافعی و گویند  
 نوح دعوی باطل کرد بر خدا و گوید داد از بند کنگان که در از  
 اهل سنت و خدا با نوح عتاب کرد و او را بنده داد و حکم کرد  
 بر جهل نوح انگاه نوح لوبه و استغفار کرد و خدا قبول کرد  
 چنانچه نوح گفت و الا تعزلی و ترجمنی لاکون من الی برین  
 و این سخنان بود که خدا وحده داد که قوسش را هلاک کند  
 و اهل نوح از ناجیان باشند چون نوح در کشتی نشاند و اهل  
 خود را کشتی بر و خدا ایرا گفت که کنگان از اهل سنت و من  
 دی آن بود که کنگان از جمله ناجیانست و او را هلاک کرد  
 هلاک شد و زو و بن مبنه رواست کنند که گفت نوح  
 و خدا قوم او را هلاک کرد انگاه نوح از ان دعا بشمار شد  
 و پانصد سال بکبر است و بعد از ان نام او نوح کردند و پیش از  
 از ان نام او عبد الله بود و بهب گفت نیا میگویم خدا  
 از غنی که عاقبت آنند است باشد و پدرش نوح هم گفت  
 و بشماران شد در وقتی که بشمارانی بودند است قومی از

صوفیان گویند لوط لیکر بود و برخی گویند سوسک بن  
 الملک و او بر سکی زشت بگذشت و گفت عظیم سوسک  
 زشتیت آن سوسک آواز آمد و گفت عجب نقاش میکنی  
 لوط را معلوم شد که خطا کرده است در لوط آمد و او را  
 لوط گفتند به آنکه این حکایت برخلاف قرآنت  
 اول آنکه خدا در قرآن میگوید و لقد ارسلنا لوطا الی قومه  
 و دیگر میگوید یا لوط قد جاء ولدنا فاکثر تبعا لنا این ولایت  
 بر آنکه اسم او لوط بود پیش از آنکه دعا کند دعای دیگر میگوید  
 انا ارسلنا لوطا الی قومه بس ماطل شد که لبع از لوط خان  
 او را لوط گفتند دیگر آنکه است لوط از دو حال سپردن  
 یا قوم مسلمان بودند و لوط دعای ایا که بر آن کرد  
 اگر مسلمان بودند این کفر عظیم باشد که لوط که با یکی از برین  
 دعا کند تا عالم را لوطان گیرد و چندین هزار مسلمان ایا که  
 و اگر کافر بودند شاید که این همه اقوال لازم بود که حق ما  
 اما میباید باشد و مذنب است احقا دشان حق بود که اگر حق

ایشان

ایشان حق باشد حق از میان امت بیرون بود و این روایت  
 و هیچ مذنب واقعا دنیا شد در زمان ماکه ظهور آن  
 در کتب سپردن تاریخ معروف مشهور است که مذنب  
 معزله و جهیم ذکر امیه و مشبهه و مجسمه و بنی ربه و این کلام  
 و اشعوره و غیرهم اگر این اقفا دات محمد از رسول بودی  
 اختلافات آن نکردند و هیچکس کهنی که متی اقی من کاز  
 و مالک فرستد انودی که اهی سپردن تاریخ گفتندی که  
 واضح این اقفا دات فلانست پس این جمله حدیث  
 و ماطل باشد از هر آنکه رسول می فرماید که کل حدیث بر عینه  
 و کل حدیث صحابه و کل صحابه فی النار اما اصحاب مذنب  
 در شرعیات مثل اوجیفه و مالک و شافعی و حنبل و سفیان  
 ثوری و داؤد و اسبی راهوی سکت نیست که مذنب است  
 از وضع ایشانست نه از قول نبی و معصومی که حافظ شعر  
 باشد دیگر آنکه مذنبان اوجیفه مثل ابو بکر و ثقف محمد بن  
 و زفره و لوله و غیر ایشان چهار مذنب در مذنب است

خویش نصرف کردند قول آوردند که در این شافعی  
 مثل مری و ربیع و لوطی و ابن سرج و غیر ایشان در اکثر  
 مسایل خلاف او کردند اگر قول ایشان قول رسول بودی  
 بفرمودند که بودی و نیز ما را معلومست که خلاف مسان شافعی  
 و ابوحنیفه و دیگر فقها بسیار است و نشاند که در کتابت زمان  
 در کتابت سیر ما دو بار حکم مختلف کند و اگر احکام مختلف  
 هر یکت مافی بود لازم شود که حکم استرنا تم حکم اولین باشد  
 و جمده اخفا دانند که اگر ابوحنیفه و مالک شافعی در مسوئلی  
 حاضر بودندی و از وی پرسیدندی که کتابت بپسند  
 البه کفنی که بپسندت یا کت این جمده عهلا را معصومست  
 بالقروره و مع هذا ابوحنیفه که بدقتل و دهن سک بپسندت  
 و مافی پاک چون مرد بپسندت یا بپسندت شود و شافعی  
 گوید بپسندت و شش بداعت پاک نشود و مالک  
 گوید سک کت و شش مباح مکرر کند و بهر که  
 گوید رسول در یک زمان در یک مسکه این حکم متضاد

این

این مهلت و امثال این مهلت بسیار است بلکه را  
 در یک حکم روایت بسیار است چرا که وجه الصیبتش  
 و شافعی را نیز احوال بسیار است و دوسه ماه است  
 قول دون از وجه الصیبت و انما عس و این وجه از قول  
 یک زمان در حدیث بود و خلاف نیست که اول کسی که  
 در شرع قیاس کرد او بود و قبل از او دیگران مکررند بر همت  
 محمد بن الحسن النخعی عمال ابوحنیفه فی الفقه و دلیل آنکه  
 پیش از ابوحنیفه قیاس نبود بلکه ابی لیلی قاضی کوفه ابوحنیفه را  
 آنچه کردی و ما آورنده بود ابوحنیفه فتوی تنویتی داد و اگر  
 قبل از او در شرع قیاس کرده بودندی ابولیس او را پیوستگی کرد  
 در و است که چون ابوحنیفه در شرع قیاس کرد و احوال  
 فتوی داد و ز کوفه شاعری بود نام او مساور الران چند  
 درین باب کتبه نزد ابوحنیفه و رساند و آن ابان است  
 عویب کنا من الدین فضل الیوم فی سغه - حتی ما با صواب  
 مقابله الیومس - و من الیوم اذ اقل مکالمهم و استعملوا

قرابین العرفون ادا الصمغونیه کانهم لغالب بین الملوء با ایها  
 الناس فوالله لو انکم یؤمنوا بالله فی الغیب لانیس و چون  
 این سخن را بخوبی رسید از خیر و برکت و دست و دست و دست  
 گوید روزی ابوحنیفه ترا طلب داشت و چون رفتم جمعی دیدم  
 مسجونان و عوام و محسوس با زحمت تمام و ابوحنیفه را  
 بر صدر نشاندند و میگفتند چون مراد بد گفت با ما و بر  
 پس من ای و گریه می نمودم و می گفتم و مرا نیز با دیگر  
 در دل خود گفتم که ان بسیار اسود مندمند هم بحال و هم بجه  
 و چون حاصل بر میگزیان شد برین مذهب افساد نماند  
 اگر چه بعضی از قول رسول مابین مذاهب استخیرت و علی الرضی  
 انما یکمیل بفضائل و ای و استحقاق و احسان و وضع کنند  
 و از آن شرع رسول خوانند و شکر میکنند که آنها را شرعی  
 نام کردن در دعوت زیرا که شرع است که خدا و رسول  
 نهاده اند اگر گویند قول شما باطلست صحیح رسول فرموده العین  
 و رثه الانبیا یعنی عالمان داران اینانند و اختلاف ایشان

رحمت

رحمت فرمود که کل جمیع مصیبات اصابت علی احوال  
 دان اخطا فدا و احد یعنی جمیع مصیبات اگر سرگشته  
 او راست و او را اخطا کند یک اجر و چون ایشان  
 استیسا ط که لازم ابد اعدا ایشان کردند و فزادگی  
 ایشان اغما و نمودن گویم حدیث اول خیر احادیث  
 و تحمل صدق و کذب و چون مسلم دارم که صدق است عبده  
 طریقه صفت این مستند است اصول دین و در خرافات  
 در اصل دین محبت نتوان ساخت بگرانکه هیچ فریبش  
 از اسلام و غیر آن چون بچوس و سپرد و نصاری که  
 نموده صانع و رسول کنند لاله در میان ایشان عیانت  
 پس لازم آمد که چه ورثه نبی باشند و اعدا ایشان  
 کردن روا باشد و این کورست اگر گویند عمل امت خود را  
 میخواهد گویم امت رسول هفتاد و سه فرقه اند و محمد بکر را  
 تکفیر میکنند با فقه اجماع کردن که میان حق و باطل نمبر  
 نکرده باشند و این باطل بود انا آنچه گفته شد در این صفت

بدانکه زرد بوجه فاضی اورا رسد که تعصص بعضی احکام  
 هر فاضی که باشد نیکو دهیمین فاضی سفوی باشد که  
 نفحص بعضی احکام دیگر قضاة کنند که نه سفوی باشد  
 و در جمله بداهت اهل سنت و جماعت معنی و با  
 و زود امامان هر حکمی که خلاف شرع باشد فاضی با  
 لازمستفص آن حکم کردن چون تو آمد بس که اصل  
 رمت زدی نفحص هیچ یک روانودی اگر کنند این  
 حدیث سنت زو اهل فقه و سنن رو حدیث مسلم  
 و این زو اهل ایمان روانست که هم مار و حدیث مسلم  
 اما شاکرک بعضی از حدیث کنند و رای و فقه و شیخ  
 با شرح امیر بید و آنچه درست است که رسول گفت  
 الاخلاف الی العلیا ریند و این معنی خبیب زو که  
 چون پس عمار و بد لایب که در آن فایده باشد در پیش  
 دض با شکی این رفتن ز حدیث ایشان از کلمه اول  
 الفلام انداخته و از دوم الی الخاه گفته است

العین

العلما رحمت قدین طریق ابن حدیث خلاف تعصص  
 و اجاعی و نشاید که بدان عمل نمایند ما تورد هم در مرا  
 در مقالات زود دوم از اسلام ایشان را شیعه خوانند  
 و حصم ایشان را اید اهل سنت بدانکه درین زمان فومی که خود را  
 شیعه خوانند چهار روزه اند اول امامان دوم بعد ایشان  
 اسمعبدان چهارم نصریان و هر یک ازین زود چهار خانه  
 می افتد خود را که فزاند و مقالات این قوم دان فوم که  
 نمانده اند اندکی یاد کنیم سبب آنکه از نصریان  
 بدانکه عبد البه سبب و اوصی وی گفته اند علی خیر است  
 و او در زمان علی بود و حضرت امیر فومی از اوصی سبب است  
 و اولی ما ط ملامن که نجیب و امیر بفرمود تا گوئی که شد فو  
 از آنش کرد ایشان را سورا نند و چون رحمت  
 در آنش انداخته گفته اند با لهن زیاده شد که فوضی  
 از نه اند که رسول فرمود که خدای تعالی بندگانش را عفو کند  
 اکنون زو را بانس عفو میکنی نس تقصیر شد که ز خدای

و چون ابرار گشتند گفتند او نروده است بلکه زنده است  
 و در برابرش تعداد آوازهاست و برین نازبان او  
 و او بر زخاها آمد و دشمنان خود را خواها گشت و چون  
 گویند که این عجم او را گشت جواب دهند که شیطان  
 بود که خود را بصورت علی نمود که میسب لعنت بر این عجم  
 نشاند که در نرا که او در نمی زسانده است و مستحق لعنت  
 باشد لعین شیطان و این جماعت یعنی سائر القصر  
 خوانند و قدوم کاتبه اند تا که ایشان گویند صبیحه  
 بعد از رسول صبیحه فرزند ناز نهر آنکه حق علی باطل کردند  
 و علی هم کافر شد که با این جنک کرد باش دین برد  
 ازین جماعت بود و می گفتند او را که چه کسی در حق  
 ابوبکر و عمر و عثمان و علی این ستر خوانند و ما اثر السلایه ام عمر  
 ایضا حکایتی از ابوصحیف فرقه سوم بیانند اند با مکنه  
 خضم گویند بیان بن جعبان و اتساع او که گفتند معبود  
 بر صورت انسانست و همه اعضا هلاک شود و الاروی

و او صاحب مخرب خلق و نیرخت بود و دعوی کرد که رهبر را  
 میخوانم و او اجابت میکند و آنچه میگویم باسم اعظم منکم دانسته  
 در قرآن گفت با بیان لکنس و بنی و مرعظه للمتعبین  
 بدین اورا میخواند و گفت روح خدا در علی فرود آمد  
 بعد از علی به محمد حنفه نقل کرد و بعد از سراسر الیاسم  
 الحاه بیان داود دعوی الوهیت کرد و میگوید که این  
 دارد که فرستاده و به اولی که خدا را بصورت انسان  
 و چون صورت بود جسم باشد و جسم صناعی را نشاند دوم  
 آنکه خداوند بیست لم برین دلایل و چون زید را گشت  
 محمد نشاند و محمد صناعی را نشاند سوم آنکه هر که  
 دعوی الوهیت کند که فرود دهد که عاقل باشد و خود را  
 شناسند دعوی خدایی نکنند چه میخواست و صانع  
 نشاند و ما قوم بیایا تویم که اگر او خدا بود چرا در حق خود  
 نکرد و خالد بن عبد الله بشری او را گفتند اگر اسم  
 اعظم منک است چگونه خبر از خدا کسی را نرسد باور سید

مغزیه اند و گویند مغز من سعد العلی بنی بود  
 اسم اعظم صدیانت آن بجزه وی بود و مرده زنده کرد  
 گویم چو چون خالد قشری او را مکتب باسم اعظم دفع  
 صرا و کرد مغز که به معجزه از ندرت و نامی از ندر  
 بر سردار داور اعضاء و دلش منع حکمت  
 و در مثل اعضای اوست الفصال هر دو نیست  
 و چون خدا از آنست که حل افزید اسم اعظم گفت و نماند  
 از سر خود برداشت تا حل نبندند تعالی اللہ علی کل شیء  
 و آنچه ازین قوم با در کرم از فضل خصم بود اگر ان قول است  
 مغز و اصبی باش یک فرما باشد فرقه هم منصفیه اند  
 و ایشان گویند مغز یعنی را با اسمان پر زد و جدا  
 بر سر او فرود آمد که از آسمان فرود آمد و گویند آنچه خدا  
 میگوید و ان بر او کما من السماء و ظاهر است  
 هر کرم مغز و علی را میجو اهد فرود شستم خطی پدید و ان  
 گویند از الخطاب سدی بنی بود و بعد از ان دعوی خدا بنی

دلعصی

دلعصی از ایشان گفته اند نام جعفر صادق آل بود و الخطاب  
 فاضل از بود و بعد از ان شامی بنی مذابن را کرم که  
 اگر ابوالخطاب فاضل و بهتر نام صادق بود پس چگونه  
 صادق خدا بوده اگر صادق خدا بود بنا بر اصل مدعیست  
 محل بود که ابوالخطاب از و بهتر فاضل تا مثل او باشد  
 و گویند خدا در قرآن گفت ان اللہ با هم ان ندکجا  
 بقوه این عبادیه بهیچ اهد و گویند انما الحمر و المذکر الا انما  
 و الا لزام مراد ابوی و عمر عثمانست و گویند حسب  
 و طایف عمر و خاص است معاهده این فرقه دانها که  
 اینست تا در کرم جمله زرد ما کازند وصف دن ابوالخطاب  
 و اصبی باش و لغت میگوید فرقه ستم که ایشانند  
 خوانند گویند خدا جبرئیل را تعالی فرستاد و ابیصلط  
 از آنکه محمد یعنی شبیه بود چنانکه کجلاخ کجلاخ نس درین  
 نمودند و گفتند بکان مراد شمه یعنی من الغراب القوا  
 یعنی محمد یعنی مانده زنت از غراب لغزای مدعیست

ذم انکه گفتند صاحب دانش را یعنی  
 جبرئیل که رسالت علی بگردانند چه محمد برود و صادق  
 ابوالمطلب را لعنت کرد و از پیش خود براند و هر که را  
 اما لعنت کند او کارنا بندد و عرابه فرقه اندازد خطابه  
 فرقه شمس سر لینه اند و ابان گویند خدا برهنه  
 و علی و فاطمه حسن و حسین فرود اند و ابان از لعنت  
 و عتبری گویند خدا در علی فرود آمده و الهیست و این  
 و ضلاله باشد فرقه هم ایست و شامه اند الوانهرزل  
 گوید یکی از شامه ارسیدم که خدا بر کرکست با کوه  
 گفت کوه وان بر بندی گوید که از پیش من نرسیدم که  
 فرود خبستان خدا و اجسام گفت مبدان خدا و اسم  
 مش بهیشت و انشدن همه انکه دلالت میکند بر وجود  
 صالح عاقل گویند شام گفت خدا هر چه تحت زینت  
 میداند بیغای که ارد و مفضل میشود در بر زمین مگرد  
 و اگر نه آن نوح بودی آنچه یک نری است معلوم  
 اشعری

اشعری گوید شام گفت معبود هفت شتر است بر خود  
 و گفت هیچ عالم نبود که معبودات او موجود باشد و گفت  
 جرد لاجری مملکت مانند جسمها ابوار و فرار گرفت که بر شام  
 خدا اجسمت نظام ابو عبسی گوید شام گفت  
 خدا اماس بر شمتش عویش از نو زاده و نه دار عویش  
 بدانکه این فرقه نمسکانه که ارسیدم و گوید بر خود کافران  
 تا حدی که اصی شمس سبکند که اگر یکی ارثان ابان  
 ابان دی مقول است که ابان این حکایت که از شام  
 بن الحکم و انکه از شام بن سالم گویند سخن جبرئیل و از اصی  
 دور هیچ حای گفتی نتوانند یافت وجه از موهوبه  
 را اصیست و تعرضان انکه عوام از فقهای امامت فرستیدند  
 داعها و گمستند که ابان کافران است که سید خداست  
 لا کالاجسام گویند این سخن از صادق روایت کرده اند معنی  
 ابن سخن است که فایده است خویش دان عبای  
 از جنات افضا خط است و از جهت معنی هم شام این بر



توبه کرد و این توبه آن وقت بود که هشام قصد بدید کرد  
 و خون بر روی یک بدید رسید صادق سوگند خورد که او را  
 پیش خود راه ندهد تا آن تن قول توبه نکند و چون شام  
 معلوم شد که خطاست توبه کرد و این خلاف است که  
 حکم گوید این قول از صادق رد است کرد و آنچه اینست  
 بن سالم گویند ز امامیه از اصحابی است و در کتب مخالفان  
 می یابیم و این بر ما حجت است و اگر نترسند مانند آن  
 خطایی بود که او رافضیه بابت داده و آنست که در اول  
 بر توبه فی آنست که صادق زنده بود و او نیز در آن  
 میرفت که توبه نکرده بودی امام عالم او را بخورد  
 و این معنی بر امامیه عریب باشد چه اشعری اول معنی بود  
 و بعد از آنکه میاید اهل جیر کرده و موافق اهل حسنه  
 اگر آن بر شش عریب باشد این از مدبر بود از سر آنکه  
 در جمله افعال و مخالف معتره است و بنام از دست  
 دو بار مسئله خلاف امامان کرده باشد و در دوم  
 بسته

بسته اند و ابان گوید پلوسن عبد الرحمن لعین  
 گفت خدا جسمت و صورتت را صورت آدمی بگذران  
 حکایت بدید و عیبت او از فرزاده امام رضا بود  
 و اصول دین ارا آن حضرت فر اکتب مع هیچ حد  
 شد است که اعتقاد امام رضا آن بود که خدا هیچ  
 دره باز و نیم مصلیه انداختن گویند مفضل حصی گفت  
 خدا از دست بگردد نورها تا ندوان محال بود و نه است  
 زیرا که لغت مفضل محمود است در هیچ کتاب است  
 و فی این توان یافت اما وی از صادق رد است که  
 ان الله تعالی نور لاطرفیه و فی لا باطل منه و صدق  
 لا اکتف لوانب نواته که لظاهر رسا در حد  
 این دروغ بر مفضل است و صادق از بن سخن این میگوید  
 حق تعالی روشک شده زمین و آسمان است و حقیقت  
 در و نیست است که در دفع نکند در حق تعالی  
 فرمود و الله نور السموات و الارض یعنی روشننده آسمان

و زمب اگر انحصار گفت پس طعن در حق  
 روزه باشد نه رشادنی اگر گویند قول نوناست که  
 خدا نوزست گویم نونان خدا او میسید تمعی که  
 جسمت و معنی قول امام است که در قرآن یعنی  
 روش کنده نمی وید کننده ماه راست علی عالم را  
 بد لبهای ظاهر بد که این سیر است و صدف و در این  
 مشبه است و خدا میفرماید انزلنا السوریه فی سه  
 و نور یعنی ته آن بود که در وی اجسام و صفت  
 یعنی در نوزاه راست رسد رسد سخن صدف  
 موافق باشد فرقه دوازدهم در آن نه اند و ایشان گویند  
 بن اعلین لغت خدا مصمتت یعنی جو ندارد و انجمنی  
 در دعوت و موضع ذاصب و آن از آنجا که بد که در آن  
 گفت از صدق شندم که همه مصمتت باشد که از حرف  
 نباشد و این معنی صدر آور لغت گفت و اراهم غسل  
 گفت صدق آن باشد که در جوف باشد و صدق را این  
 لوی

لغوی بودند اثبات باری تعالی و از صدق رو سبب که  
 الصد المصمود البهی الخوان یعنی آنکه قصد او کند در وقت  
 طلب حاجت و گویند سید صوفی گفت خدا او را  
 مسوکت با هر جسمی که خواهد بد که این حکایت نزد عیونست  
 مانند حکایتی دیگر و اگر درین الحاکم کنند گویم آن را  
 بیان خوانند کرد که در کدام کتاب از کتب مشهور است  
 بافتند و ممکن نبود که بیان خوانند کرد دیگر حصتم را گویم که  
 اگر کسی دعوی کند از شافعی یا پیغمبری یا غیر ایشان از اسلام  
 سما که ایشان نبوت و عظمت گویند قبول کنند یا اگر گویند  
 قبول کنیم می جفت همان باشند اگر گویند قبول کنیم بپدر  
 هیچ یک از اهل سنت از ایشان نقل کرده اند اگر در  
 نقل کردند گویم این که نود دعوی کردی از سید و هیچ  
 کتب شیعیان نقل کرده اند اگر راست گویند در کتب  
 بودی فرد سید هم گویند استی بن علی لب عبد الله  
 سنان و محمد بن مسلم و ابو حمزه مال و عمران بن حصین و ابان

بن گفتند خدائی لا کلا لا شاست جسمت  
 نه صورت هیچ خبرید و نماز و ادب هیچ خبر نماند گویم این رحمت  
 و مذهب امامیه است و اگر کسی لغز آن اعتقاد کند  
 آن اعتقاد باطل و فاسد باشد و کذب و خرافات کراهت <sup>صالح</sup> دارد  
 در حق چهاردهم گویند ششم تا دهم نام سالم و شام  
 الحکم ذابو بصیرت کفشد نام را آخر داد که در حق است  
 بچشم سیریه شد گویم از خوشام بن الحکم و هشت نام سالم  
 رد است کرده اند و ایشان معصوم نبودند و خطای <sup>این</sup>  
 بر اهل امامیه نیست شد چنانکه خطای صحیبه بر اهل اسلام  
 عیب نبود و چون رسول از دنیا رحلت کرد و پیغمبر  
 مرود او را با آسمان بردند همه عتسی و او بار اید و قومی  
 و پامی بره و قومی را نیک بداند خدا امید یکدست  
 و انهم مبنون و جمله اهل امامیه بر آمدند که خدا را در دنیا  
 و نه در آخرت نتوان دید و ایشان را برین دلیلهای <sup>طاعت</sup>  
 از عقل و قرآن و خبر رسول و حکم که بد قومی را تسبیح <sup>طاعت</sup>  
 خدا

خدا حکم باطل کند و ظلم و لغو و فوجش و سلف آورند  
 چنانکه صید مجرب و مشبه گویند گویم این هم دروغ است  
 و اهل امامیه این سخن کفنه اند و در کتبات میان این  
 نبانی دهر کس که از امام اسلام بهره نماند و نماند گویند  
 این بر خدا بند و علی الوافعه به در ذوق مذهب امامیه  
 داشت و در اعتقاد چیزی بود و ادنه فقیه بود و در عالم  
 با اصول دین و هر چه شعر که است سخنان فاسد بر دیگران  
 عیب نماند و هیچ قوم از فرق اسلام نبانی الا که در میان  
 ایشان سخنی اعتقاد فاسد از ند علی الخصوص است  
 و او چیه که امروز اغلب است از اصول کلام مرفقه که  
 میخوانند تقیه و مطلقات و اصطلاحات بجمیع عبادت  
 اهل اسلام بنا در توان یافت و العی که راغب از کتب  
 مستند بان اصحاب شافعی و حنفی از مشاخران  
 و هر یک لغوی کرده و در اینجا خبر نماند که هیچ مسلمانی  
 اطلاق است یا تفسیر قرآن روان دارد و اصحاب ایشان <sup>این</sup> درین

از نفعات و اندوختن ایشان را حقیقی خوانند پس این  
لازم آید که هیچکس را بر اهل اسلام آن منت نشاند که  
ابو علی بسا و ابوالفضل فارابی را چه انسان که از ما خرم  
فلا سفله اند مع آن حافظند و از حید الفاک که الهی است  
شافعی فریاضی را بان خوانند بحمد الله علی التحلیفت  
اینها هیچ بر ایشان عیب نیست و جهل او القاصمه بخوبی  
بر اهل امر نیست هر که گفته بود در تاریخ منظر لغت  
کرده اند که بتبر باشد باز دارد طوی روایت کند  
از ابی مخنف از احمد بن قاسم از عبید بن محمد از علی بن  
خلف لفظ از امام موسی علیه السلام از شام بن سعد  
از زید بن اسلم از پدرش از عمر که گفت چون رسول  
و فاتح آمدن و ابوبکر بر دعای رفتیم و گفتیم چه میباید  
در روز که رسول و عمر که صلی الله علیه و سلم علی گفت ما سر او را  
بر رسول و عمر که او ابوبکر گفت بخدا که این ممکن نیست که  
بر بندگ رسول گفته بودی که هر که من میراثش را ببرد

آمین

این ممکن نیست مگر در نهایی ما بر بندگ گفته که رسول گفته  
از این میراث نگیرد اگر گوید که اول دعوی کردند که رسول  
به طایفه داده است در حال حیات خود و دیگر دعوی میراث  
کردند و این فاسد است که هم رسول اعظم داده بود در حال  
حیات خود و چون ایشان ابوبکر را خوانند اولاً  
حاضر کرد و ابوبکر را بدین بود الحاکم فی طریقه گفتن این  
نمیداری ترک سخی میراثش پس ابوبکر نظیر دیگر دروغ  
او گوشتند بلکه صحیحی در کتاب اختلاف روایت کند  
ما مانند دی ابرو از عالیله که امیر المؤمنین علی در آن  
و عیسی بن سیرین ابوبکر آمدند و طلب میراثش را کردند  
از حضرت و من فدک ابوبکر گفت من از رسول گفتم  
میراثش نگیرد و آنچه از ایشان بماند صدقه و جاری منم  
و اینست که ابوبکر گفت از این میراث بگیرند و گویند این  
صدقه باشد گویم این خلاف قرآنست و خلاف اجماع است  
و رسول گفته است هر چه بماند از من روایت کند و آنچه

قرآن باشد قول کند چون این حدیث مخالف قرآن  
 و کتبی در این حدیث دلیل بود که موضوع حدیث و آیه که  
 در آن که حق فاطمه است اما مخالف قرآن و در  
 سببان داود و در قصه ذکر با مسکود برین شیوه  
 بعضی است آیات موازی در قرآن که در سبب  
 گوید بویسم الله فی اولادکم لکن حفظ الانسین و غیره  
 الرجل لصیحه نزل الوالدین و لا یزین فی اولادهم  
 مفروضه و ادا حضر القسمة اولى القرنی و الدانی و این  
 بر خضه ابو بکر و اگر گویند دور است سلمان داود و این  
 منجاری گویند این باطل است که علم در حدیث صحیح  
 دوم مکتبی و هیچ یک ازین دو میراث حاصل نشود اگر  
 علم لدنی نه ضروریست مکتبی گویند علم در حدیث صحیح  
 دان نبرته میراث بود و اگر گویند بدین نیز صحیح  
 میراث نبوت است سلمان سید و می بیند که در کتب  
 این نیز باطلست زیرا که سلمان در حال حیات بود

مبعود

سفرها بدو آورد و سلمان او چنان فی الحث از انفت  
 فی عم القوم و اما حکم است بدین قضیه با سلمان و نشاید  
 در زبان حضرت رسالت حکمی از احکام شرع واقع افتد که  
 رسول را معهود بود و غیر رسول را معلوم لایز نبوت میراث بودی  
 برین شیوه را که ده سپرد و خبر بودی همه را از ان نصیب بودی  
 صدق و ظانی چنانکه در میراث مال و هیچ عاقل این معنی طرف  
 کند و اقدی روایت کند که سلمان است دست داشتن  
 و در او هر است بگو که در عالم بود جمع کرده بود چون وفات کرد  
 صد اسب از او به سلمان رسید سلمان گفت هیچ مال از او  
 بمن نرسید بگو ازین اسبان اگر دعوی سلطان این بود  
 این حدیث بودی گفت بدین شیوه اما آنکه گفتیم خلاف شدت  
 احدیست در میراث بسیار است و اگر شش خاست و گویند  
 رسول گفت هر چه را صاحب فرایق با بر ما نذر غنیمتند  
 و نزد ایشان رسول را صاحب فرعون بودند از ایشان و هم  
 نشاید که دفع میراث اینان کنند بطعم و نقدی اللواتع

زیرا که مرثید لیل قطع ثابت شده از قرآن و اصحاب  
 و اجماع و این حدیث که ابن دعوی میگوید که در حدیثی  
 از امامت خوارج بر آن خبر نبودی و تحقیق اصل  
 متک بدان حدیث کردن فاسد باشد درین معنی گوید  
 عرسه فان صدقوا فیهما روی عن محمد فقه حله اوقافه غیر  
 صادق اما آنچه بقیه خلاف اجماعت بدانکه اتفاق است  
 که چون شخصی وفات یافت مال او از آن ورثه باشد  
 چون وراثت نکافر بود یا قاتل یا یقین مانده از یهود کفار  
 آدم تا ایوم اس بقیعت از کافر و مسلمان که چون کسی میرد  
 او فرزندان او نبیند و باقی بار او اندازند و بر جمله حسبته تعلق  
 قسمت کنند بدانکه حکم او خلاف قرآن و سنت و اجماعت  
 و از جمله بدیهای کفار و دهریان و مجوس و یهود و نصاری  
 و قوم لغتند که کسی میرد او را فرزندان نباشند و مال او ترک  
 وی از رعیت باشد نه از اقربای وی و آنچه بقیه در حدیث است  
 علی و حسنین از آن کرد که در آن خبر منفعت میکردند و در  
 گفته است

گفته است که ابی که در آن خبر منفعت باشد قبول نباشد  
 گویم این خبر با حدیث از ابن ابی عمیر در آن حال فقه ظاهر و حسنین  
 بر علی بود چگونه خبر منفعت بود و چون خبر منفعت باشد  
 در شهادت روان بود و اگر کوفه فاطمه از وی رضی بر آن  
 حسن و حسین بودی پس این خبر منفعت باشد گویم پس این  
 لازم آید که گوای برادر در حق برادر و عم برادر زاده  
 در حق عم و عمه را در قبول نباشد زیرا که امام میرد و دیگری  
 نباشد میراث او بر کفر و حال آنکه گوای این قوم با جماع  
 در سنت پس قول امی کفر فاسد و باطل باشد که گوای حسنین  
 از آن رد کرد که میراث فاطمه بدین درخواست رسید  
 دیگر آنکه در آن خبر منوط است که چون او بکرامت نشست  
 هر روز ده مثقال نقره و دو سقذ از نیت الماس است  
 اگر از آن سبب که میراث فاطمه وقتی یعنی برسد فاطمه  
 فاطمه بیشتر از علی از دنیا رود گوای علی در حق فاطمه قبول نباشد  
 لازم آید که گوای آنکه هر روز ده مثقال نقره و دو سقذ از نیت الماس

در حق اصحاب بیت المال درست نباشد گفتند خدیجه که  
 وی روایت کند چون قبول شد که در او عهد الله همداست  
 روایت کند از محمد بن احمد بن ابی یحیی از احمد بن محمد بن احمد  
 از عیسی بن ابی سهل از حسن بن نصاری از یحیی بن علی الرضایی از  
 ابان بن تغلبه از سعید بن کبیر که عمر بن کبیر از شریک بن عوف گفت  
 سیرت من چگونه می بینی از یحیی بن یزید بن مهران گفت از من  
 از چهار ضریف تو می بینم نزد منندیم چهارم آنکه فدک از فاطمه  
 بازگشتی و خصال آنکه رسول بدو داده بود و علی علیه السلام بنوعبد  
 گوهری درآید و گوهری هم در آید با ایشان سفاست کردی  
 عمر گفت از چهارم می بینم آن برد گفت از چهارم می بینم سیرت  
 از آن سده دیگر و این شخص از شیعه عمر بود بظلم او و او بکبر  
 گوهری داد در وی عمر از ابراهیم استحقاق روایت کند از عمار  
 از احمد بن محمد بن ابراهیم از احمد بن محمد بن معمر بن معمر بن  
 از ابوبالکاسار معنعن از ابن عباس که گفت فدک از آن  
 قبیل بود که محلی وصف علی بن ابراهیم و لا را کاتب فاضل از آن رسول بود

در کول

و رسول ملاحظه داد آن وقت که ایته از آن بقره حجه  
 فرود آمد و رسول از زمین باقی وقت کرد او بکبر بظلم از فاطمه  
 سبت و هم او روایت کند از علی بن عباس از ابوسعید  
 خدری که او گفت چون آنم و الله قری فرود آمد رسول  
 گفت ای فاطمه فدک از آن است اگر گویند مرا آنها نزد  
 ابوبکر گوهری ندادند تو هم در حدیث اول یاد کردیم که جمله  
 بنوعبد المطلب گوهری دادند عمر با این سفاست کرد  
 و اما ابوسعید خدری گفت که در آن وقت در مدینه  
 سوزید باشد و از سوزیده او را معلوم شد که رد گوهری علی  
 و حسن بن علی بنوعبد المطلب و فزوا و اسما و بنت عیسی  
 و ام المومنین کردند چون میراث دعوی کردند آنات  
 قرآن و اخبار و اجماع امت کردند آنست که گوهری  
 زین قول گفتند ادای شهادت نکرد و فاطمه را نیز معلوم بود که  
 گوهری ابوسعید الخدری سوخت و خورد داد آنکه کعبه فدک از  
 فاطمه بازگشتند و ابوبکر در روز آنه هزارم از نسبت

پیت المال بعائنه میدارد و در زمان شغال بود قیمت  
 آن دوازده درم میزد که هزارم مقصد دنیا خراجی باشد  
 و هر روز هزار درم بخرید و هر عمر سید را که قیمتش هزار  
 و پانصد دنیا خراجی بود و دیگر از زمان رسول اندک  
 چیزی میداد و چون ابو بکر مرد عمر بمقتضای دوازده هزار  
 درم میداد چنانکه بعائنه و گفت و هر من کمتر از عمر  
 اما بیکت و چون عمر مرد عثمان بیع بدین نداد و  
 شکیبای حقیق هزارم مقصد دنیا خراجی است المال  
 استاید و این قصه است دور در از سبب آن الله در  
 کدام است و هر است که عائنه و خفیه هر روز بر یک هزار  
 و مقصد دنیا خراجی است المال استاید و در آن  
 ارفا بمانند و داخل بیت المال کرده و دخل آن بجز آن  
 خود رسانند از نه غصبت و عداوت ال محمد بودی چگونه  
 این صفا بدین رسول رود دارند و ازین محبت الله او عسند  
 بن صالح روایت کند از معصن از پدر زید بن اسم که گفتند

عمر

با عمر شسته بودم زن اعرابی در آمد و گفت یا عمر من در  
 حاضرین اسم او دیدم من در حدیثه بار رسول بود و گفت  
 نسبت نزدیکت پس بفرمود تا او را طعام و جامه دهند  
 و مبلغی زرد دادند مردی از حبی به عمر گفت که بسیار بود  
 عمر گفت پدر او در حدیثه بار رسول بوده است و یکدیگر در  
 موضع دیگر بوده باشند و او را درین حال می باشد من در فرود  
 ناسید با کرد انتم بدانکه واجب بود که عاقل درین معنی مال  
 و اندیشه کند و ترغیب کند و اعتبار کرد تا فایده بیاورد  
 خود که بجزه اعراب را که دعوی کند که در خرفلان گم و بیابان  
 در حدیثه فرود آمدی گواه بماند و خدا ان است المال  
 باورند که روی انکار کنند و در رسول را مع قدر و منزلت  
 و عصبه بکنند و باور ندارند و از وی طرد می کنند و چون  
 شد و صفا کردند قبول نماید پس مومن عاقل پوشیده نمایند  
 این معنی علم محض است و مستحق از همه بلکه اجماع امت است که رسول  
 ان اعرابی را از بی پروان کرد از بجزه را است گفتند



اعرابی بود که در پیش زنده بودی از فیضی با و نرسیدی  
 قلیف که مرده باشد و بدخترش رسد و در کول را که  
 خدا عنایت برت ببرد او بدگران مبعود او را از ترس  
 بدختری نرسد هرگز اندک مایه عقل باشد و درین باب گفت  
 و اندیشه کند فی انما ظل بد انواعی در شان نشاند که گفت  
 لظلال اللذالطالین و لفعیل اللبایه با نرا و عسیره و املیه  
 ابو بکر در حال غزوه گفت که من خواستم از بیت المال  
 چیزی بگویم پس خطاب بر آنکه ای امانت و من خشنم از زینار  
 بزرگم فلان لیسان که در فلان موضعست در وجه آن  
 چون ابو بکر در دعای شکر فرستاد و این معنی معلوم کرد  
 عمر گفت بلی زدی بود ابا بکر که خواست مظهری کس در  
 رفت او باشد و چون من و ابی لمرم آن سبب از آن شخصیت  
 ای عجب چگونه روا باشد که ابی لمرم شتر از شغال بقره که  
 از بیت المال در دست ابو بکر باشد و او در کند قبول کند  
 و دیگر کسی بخشد و در کول بدخترش نهد و به بیت المال

مکرده

ضم کرده خورد و خند و خنده را و دیگر از شما بگوئید و علامتند  
 فی علوات آل محمد و مبارک صرح و هر که این را انکار کند  
 و حق دانند او را رافضی خوانند و چون عثمان با ناست  
 مهر و کجلیت از بخار مدینه در کول وقف مسلمانان  
 کرده بود با قطع کجاست من الحکم را در ادب مروان ابن قیس  
 در کتاب معارف یاد کرده که عثمان فدک را بمروان داد  
 و مروان چهار دانگ آن را بعدا ملک او داد و در آن  
 بسیمان و چون مملکت و عمارت لعین بن عبد العزیز رسید  
 آنچه مروان بن فرزند آن داده بود این را عوض داد و گفت  
 با نام محمد فرورد کرد و ابراهیم تقوی روایت کند که فدک  
 چهل روز در دست محمد بن علی علیه السلام بود و بعد از آن  
 ابن زرد و ابن قیس الهامی که قاضی میان ابو بکر و ابن  
 عبد العزیز آمدند و گفتند عیسی بن حنبله کردی گفت  
 گفت خدا که در خون دانتان چند روز باوی سخن گفته و درین  
 مبالغه نمودند که در دنیا قضیت در روانی تو است و عم قبا

آنک و خندان پوشیدند که این عبد الغرر مکرانند بدو رفت  
 ار محمد باقر است تا ندانند زنده بود یا حبل ان خود  
 میگرفت و حکمت امام میفرستاد بداند چون ابوبکر  
 کو اسی امیر المؤمنین علی و امامین و ان دیگران قبول کردند  
 با ابوبکر گفت که اردوکس از مسلمانان پیش و اسید و علی  
 بر دلیلی دعوی کند که مال من در دست توست و اوه اکرم  
 طلبی گفت از غی و چون نبود سوگند بر منی علیه و هم خویش  
 گفت چه حکم با خلاف من آن کردی با ابوبکر گفت چگونه  
 خلاف کردم امیر گفت فدک در دست فاطمه است حکم بریه  
 اردوست نمیداری حکم میراث و قبول خدا و رسول از ان  
 اوست قطعا و تو دعوی میکنی که از بیت الماست  
 و اوه از فاطمه مطهری و با زواہ اورا قبول میکنی ابوبکر هیچ  
 جواب گفت و محل شده سوگندش گفت دیگر امر فرمود  
 خبرده را که اردوکس ز تو اسید و فاطمه خواستش کو اسی  
 دهند تو یا و دلیلی ابوبکر گفت او را حد زنجاند همسایان

صحت

حضرت امیر فرمود که اگر زمین کنی از زمین سر و پا قسم باشی  
 ابوبکر گفت از هر صایم فرمود از هر آنکه خدا را می فاطمه  
 کو اسی داد و طهارت او قرآن فرود فرستاد و تو قول خدا  
 ردی تو قول و خلق قبول نمایی ابوبکر هیچ جواب نداد  
 و پرخاست و جان ز قوت و سرور بیرون نیامد اگر بیدند  
 چون فاطمه مطلوبه بود و چنانکه نما و نیک سخن معاشره الانبیا  
 لا نورث دروغ است چون امارت بعضی رسد حسرا  
 فدک بفرزدان فاطمه زد که او نیم گفت نیست که فدک  
 و خمس و غیر بعد از وفات فاطمه از ان امیر المؤمنین علی بود  
 و اولاد فاطمه و هر که چیزی از وی غصب کرده باشد بعد  
 از ان وقت در خود بر استخلاص ان اثر خواهد با بر ستاند  
 و اگر ترک کند هیچ عیب نباشد و ترک دلیل نبود در آنکه آن  
 مفضولیت و مقصود از رجب فدک اغلب ان بود که  
 بطلاق سخن بر عالمیان ظهر کرد و در این سوال کردند  
 از امیر المؤمنین گفت نخواهم که تمام این نزد خدا

مصطفی

و فاطمه باشد یعنی اول آنها در خصوصیت ایشان گفتند  
 و بعد از آن من و حسن و علی من شفعاوه حصصا و بعد از  
 این بودند که بعد از آنکه گفتند که آن سه شخص بود که گفتند  
 سخن معاشره اینها و لا نورثند و در وقت که کتب از پیش ایشان  
 این حکایت خلاف قرآن و سنت و امامت و امر  
 بیخ و لعل نمودی بر آنکه این حدیث موضوعت قرآن  
 کفایت کند در آن وقت که از پیش ابوبکر رضا است که  
 با زرد رو گفت و آن همانست که در خصال سردی  
 که چون فاطمه از پیش ابوبکر یا زید کرد گفت یا آینه تقدیر  
 عمدت الی من اضرارهم لی و ولدی و کلمه علی اعقابهم  
 فی وصیتت و سعیم الدین ظلموا ای منقلب یقلبون  
 یعنی ای پدر بدستی که بدیدم آنچه و نفسی من از رخ بر سندان  
 ایشان من و فرزندان من و باز گردیدن ایشان از وصیت  
 و زرد روست که ظلم کردند بدانند که بگویم یا زنت باز  
 کردند که گویند که چون رسول بفرمود گفت که در ایشان بعد  
 نقص

نقص و وصیت من کنند و حق تو باطل بسیارند فاطمه  
 از خانه بیرون آمد و در مجمع مباحه و انصار از بهر فدک یا  
 ایشان مناظره و خصوصیت کرد گویم از بهر دو خبر یکی آنکه  
 حجت بر ایشان اثبات کند تا این نیز هیچ حجت نمادند دوم برهان  
 و انصار را یقین شود که شیخ ظلم میکند اگر فاطمه را محسوب  
 بود قومی همان برودندی که سکوت وی از رضاست و آنچه  
 شیخین کردند که هر اول ما این معلوم نشدی هر دوم را  
 هم معلوم نبود که ظلم بر خاندان نبوت کرده اند و چون  
 ایشان را معلوم نبود تا آخر الدهر هیچکس را معلوم نبود  
 اگر بگویند که چون این حدیث روایت کرد که سخن معاشر  
 الانبیاء لا نورث فاطمه را رضی شد و بعد از آن طلب نکرد  
 از بهر آنکه این حدیث با در رسیده بود و چون رسید  
 دیگر طلب نکرد و مسلم داشت گویم شما لایزال مسک  
 برهنوی گفت کنید و سید با شی و اضع این حدیث بتکر  
 عاقل نداشتید تا مانند زیرا که جمله اهل سیر و نواحی در ارباب

احادیث متفقند که فاطمه با ابوبکر مناظره کرد و حج و برامین که  
 وی بر ابوبکر اقامت کرده در نوارین مسطر است آنجا که  
 میگوید ابی کتاب اللدیان ابی فحاده ام فی ستنه اللد  
 ان نزلت ایاک و الارث لعد حبت شیبا فربا یعنی میگوید  
 فاطمه که در کتاب خداست ای امیر اوقتی فاطمه یاد رسنت  
 رسول که تو از اوقتی فاطمه مرث کبری و من از پدر خود  
 میراث بگیرم چیزی منکر آوردی در عجب هر چه ادرا  
 اصلی نباشد و دروغ بود از آن منکر خوانند هیچ نغیب گوید که  
 فاطمه علیه السلام بفرمود و نقل ابوبکر راضی بود در دلیل برین  
 آنکه فاطمه از ابوبکر مهاجرت کرد و با وی سخن گفت که  
 نازدینا مفارقت نمود و چون نزع بحفرت امیر  
 و عصبیت فرمود که او را شب دفن کند چشمتکه ابوبکر  
 و عمر از آن خبر یافتند و فرزندش پنهان کنند تا ایشان  
 نمانند که گجاست و بر وی ناز کنند و بخاری و مسلم  
 و قشیری و اصحابی بسیر و حدیث و ارباب تاریخ متفقند که

فان

فاطمه بعد از رسول ششماه زنده بود در دعوی کردند که  
 فاطمه راضی شد این حمل مرکبست و این نزد و حال پرده  
 آنچه ابوبکر کرد حق بود یا بل الرضی بود چه فاطمه مسخری باشد  
 در آن میرد و چون چنین باشد فاطمه ابوبکر امام باشد  
 و این هنگام نزد شمای اسلام از وی رفته باشد زیرا که  
 این عمر گفت که رسول فرمود هر که میرد و امام زمان خود  
 شناخته باشد جاهل مرده باشد و اگر گویند او بر اسلام مرد  
 لازم بود که ابوبکر نه امام باشد و چه دوم آنکه اگر ابوبکر در  
 منع حدک بر حق بود لازم آید که امیر المؤمنین علی مدینه کرده  
 باشد که بقا طه نطقه که حدک حق است الماست نه از نو  
 چرا از امام مهاجرت کردی و طلب مال دیگران نمودی  
 و چون علی این معنی را بقا طه نطقه باشد و وصیب او بجای  
 آورده ششش دفن کند و صبی بر از غار کردن بر دم مردم  
 سازد در رسول گفته هر که غار کند بر فاطمه از اهل بیت باشد  
 بقول شما علی است مانند اگر گویند چون حدک رضی فاطمه بود

و شیخین غضب کردند شمار لازم شود که جمله صحابه و امام  
 مسلمانان از افعال گفته بشد و گمراه خوانده و این معنی  
 هیچ مسلمان روا ندارد در حق صحابه رسول گویم عقلا  
 همه دانند که از در دعوی نهضاد یکی باطلست و اگر کسی را  
 درین شک انداختن بادی نباید گفت و چون شما  
 ازین دعوی یکی راست نتوانید کرد چون گویند  
 منع حدک حق بود و ابوبکر صحاب کرد و فاطمه بر اهل بود  
 و دعوی مدعی کرد و علی و سنی و امام امین و اسماء  
 بنت عمیس و عبد بن عبد المطلب که ای مدعی دارند  
 فاطمه طلب حرام کرد و خواست که خصمیت المکان  
 و علی در بنو عبد المطلب بار او شدند و علی مدعی میگرد  
 چون فاطمه احوال زمین و طلب مال حرام و هجرت کرد  
 از امام مسلمانان هر که این معنی بر وی روا دارد اگر  
 کسی در کفر وی شک کند پیشک می نیز ظاهر بود و تکذیب  
 قول خدا کرده باشد که گفت انما یرید الله لیسب علیکم

البر

الرجس اهل البیت و اظهار کینه و قول رسول را دروغ  
 داشته که ان التدری فی لرضا فاطمه و یقیض لبعضها  
 یعنی خدا از آنکس راضی باشد که فاطمه از او راضی باشد  
 و قسم کرد بر آنکس که ختم فاطمه بر او دیگر فرمود فاطمه  
 بضعتی من من اذا ما فقد اذنی من اذانی فقد اذی الله  
 در من از الله در رسوله فقد کفر یعنی فاطمه پاره است  
 ان من هر که او را بر بخاند مرا بخاننده باشد و هر که مرا  
 بخاند خدا را بخاننده باشد و هر که خدا را رسول را  
 بخاند یقین که کافر باشد و البته از این طریق خلاصی بود  
 زیرا که هیچ مرد و دعوی از جمله کالات است و قول امامیه  
 در خطای ابوبکر صرف بل قول است در خطای اهل  
 نبوت و مدعیان رسالت و میط جبریل و منزل و  
 موضع طهارت و عصمه و بعضی از نفس رسول چون آنکه  
 ابنت را عرض از نفی عهد انچه در رساله آمده است که اول  
 شیخ خرد را چشم خلق پندارند و در حال ایشان اندازند که

هر چه شیخ ایشان گویند صوابست و آنکه خلاف  
 ایشان کند ضال و گمراه و لا یعبده الله الا من ظلم و قال  
 بما لا تعلم و نقول نحن نفوذ بالهدی من الغضب عرسه  
 عصبو النبول وهو حجاب: بخلاف ما فی منزل الاقران  
 انتم هم و علموا و علمت: الا انک لو ادرب العیت والا  
 رکان: من علمها اخذ افانی و علمهم: عرف العقی حلیت  
 من البیان: بالعلم فی الآثم الا و ان من: به شیخ من  
 ذی الظلم و البهتان: باسببم در دانش حق از باطل  
 بدانکه ما پسین کردیم که حق در میان امت رسوست  
 و چون مقالات همفاد در ذوق فرقه باطلت و اعتماد را  
 نشاید و در کل احوال بر اقوال اصحاب ائمه اعماد  
 نمیتوان نمود لازم باشد که امام جمعی باشند که اقوال  
 ایشان حجت بود و اقتدای بدینان کردن واجب و اگر  
 این جمیع نباشند دین اسلام باطلن باشد و درست نیست که  
 واجبست که این قوم بهترین خلق باشند و دلائل نشان

اعلی

بر خلق واجب در چون ما را الخلق بر ضما رشتت نتوانیم  
 دانست که بهترین خلق کدامند الا بقول خدا و رسول این  
 امت را این هر سه دلیلت بر آنکه خیر الخلق رسول این  
 اوست و معذای تعالی چند جا این را رسوده اول آنجا که  
 گفت انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقربون  
 الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کون در کثرت انما یرید الله  
 لیذنبکم الذین علیکم الی العیب و لظلمکم لظهور افتد  
 ایشان کو ای دار و هر که خدا بر کسی او کو ای دهد و صورت  
 و قول او حجت بود و چون قول او خجسته باشد بهترین خلق  
 و اول آنی و دیگر آینه در حق ایشان فرود آید و به حجت نیست  
 در قرآن که مدح و ثنا باشد الا که ایشان بدان و نیز نذارند  
 و آنچه خاصی در حق ایشان است و برابر از ادیان انجیبی نیست  
 بر آنکه بعد از رسول ایشان بهترین خلقند بسیارست  
 چند حدیث درین مقام ما در کتب حدیث اول از ابویان  
 مولای ام سلمه روایتست که رسول گفت اگر خدا در جهان

بهتر از علی و فاطمه و حسن و حسین بودی مراد فرمودی یا با او  
 مبارک بود که حدیث دوم زینبین ارقم روایت کند که رسول  
 گفت من دو چیز در میان شما میگذارم اگر درست بدانید  
 هرگز گمراه نشوید یکی بزرگتر از دیگر است اول کتاب خدا که  
 از آسمان بر زمین آمده است دوم عزت من و مهر و آرامش  
 خدا شود تا بکنار حوض کوثر بن رسیده پس درست شد که  
 اهل حق ابان شدند و انبیا ایشان جعفر و دیگران چنین بودی  
 هرگز رسول ابان را با قرآن برابر نکردی و کفخی هرگز درست  
 در آن زندگمراه نشود اگر گویند که ابان را ندیده بودی  
 و اگر بر وی ظاهر کردند چنانکه فغانی دیگر گویند این قول  
 باطلست زیرا که اگر ابان را ندیده بودی نه معصدا ی  
 دین بودندی و رسول ابان را با قرآن برابر نکردی و  
 برابر کردن ابان را با قرآن سبب لعنت که قرآن مجتبت  
 و ابان نجبت همچون احکام شرع دواست هر دو را  
 در یک سلسله کشید و وجه دوم آنست که رسول گفت هر که

درست

دست در ایشان زند هرگز گمراه نشود و نشاید که رسول گوید  
 دست در کسی زیند که او را ندیده بودی و هر که دست در  
 کسی زند که او را ندیده بودی هرگز گمراه نشود و آنچه گویند  
 اگر ابان را ندیده بودی ظاهر و معروف بودی مانند  
 دیگر فقها گویند این فاسد است از هر آنکه خلاف نبوت که  
 از اول ملک بنی امیه تا زمان جلد اول فقه آن نمودند که  
 علوم اهل بیت را می کشند و معویه بعد از آنکه فرمود که در  
 جلد دیار اسلام بر علی و اولاد او لعنت گردند بعد از  
 نامه نوشت که هر چه شنیده علی مانند با کسی که فضیلت  
 او گوید یکشتند و این زیاد ملعون که دالی بن بود مقادیرا  
 شیعه علی در آنجا بگشت و فضا و قضاة بعضی از سرس  
 قتل و برخی از براه رجلا و احوال ابان ثوری میدادند  
 و اندک قومی از شیعه مانده بودند در سرزمین بیه و احادیث  
 ایام روایت میکردند و نهان پیش امام رفته خلیفگیات  
 منمودند و در زمان بنی عباس هم مثل این نامه ای که متوکل

ترتیب امام حسین را بکائنات و فراب گردانم و دم  
 زیارت نرود و در سال دولیت دسی و شش از هجرت  
 زلزله در جده روی زمین فاش شد در شهری چهل و پنجاه  
 کس از آن هلاک شد و در زمان هاشم چون امام رضا را  
 کردند قهای حراسه از دستوری دادند بر کشتن اهل بیت  
 و شیعیان ایشان و هم منادی کردند که اگر کسی قطعه شیب  
 یا عمل التمه که دعوات اهل بیت را کمی بنیدار و راکب شد  
 و یا علی الله الا ان تم نوره ولو کره الکافرون و مع هذا  
 هیچ در الکتاب نبانی که کتب نصاب در آنجا باشد که کتب  
 امامیه نیز هیچ شهری از دیار اسلام نباشد که در آن کتب  
 امامیه نیز هیچ شهری از دیار اسلام نباشد که در آن کتب  
 و فضهای ما از امیر المؤمنین نقل کرده اند که این بدو در  
 باطلت اول آنکه از مذہب اهل بیت بدید ایشان  
 چو انفعی در اوجیه ذاهد و غیر هم السیاد میکنند و در  
 و دم آنکه از فضهای ایشان نقل مسایل از امیر المؤمنین

ای

بر حق بود در ستکار و مخالف و خصم ایشان ضلال و گمراه  
 و در ناصحیت چهارم از رسول روایت که گفت  
 مثل اهل بی کفیل سفید نوح من یکب فیما نخی و من کخلف  
 عنما عرق یعنی مثل اهل بیت من مثل سفید نوح است که  
 در آن نشست بجات یافت و هر که کخلف که هلاک شد  
 این هم دلیل قاطعه است بر آنکه حق با اهل بیت شیعه  
 ایشانست و اگر چنین بودی کفخی که هر که دست در  
 ایشان زند و اما ما را حق دادند ستکار باشد پس باین  
 دلایل قاطعه درست شد که اهل حق از جمله امامان اثنی  
 عشریه اند اما آنچه نفی جماع دلالت میکند بر آنکه حق با  
 اهل بیت رسول است آنست که خلاف نیست که عرب  
 از پیچ بهترند و هاشمی را موسی بهتر و طایبی از ایشان فاضلتر  
 و فاطمی از طایبی خوشتر و فضیلت عرب بجم از رسول است  
 پس معلوم شد که هر که بر رسول نزدیکترست بهترست از آنکه  
 بر رسول دورترست و اگر چه رسول را صیاد بسیار بودند



خلاف آن کردند و سیاهی که در آن با امیرالمومنین علی  
 خلاف کرده اند در کتب ایشان مسطورست و چون  
 بقول امیرکا رکنند نظیرین اولی که بقول امیرکا رکنند کرد  
 پس اهل شد که نهیب ایشان نهیب اهل بیت حدیث  
 سوم جابرین عبد الله انصاری روایت کند که رسول  
 در سحر نشسته بود بعضی از صحابه ذکر بهشت میکردند رسول  
 گفت خدا را الوایت از زرد و عمودش از زرد بود هزار  
 سال پیش از آسمان زمین از پاپ فرید و بر آن نوشت که  
 لا اله الا الله محمد رسول الله ال محمد فرار به عیسی آل محمد  
 بهترین خلقند و خداوند نو امام قوم باشد امیرالمومنین  
 علی گفت همه خدا را که ما را بر راه نمود و گوی که در حرف داد  
 رسول گفت نمیدانی که هر که ما را دوست دارد ما در بهشت نشسته  
 اند این امیر فرزند که فی مقعد صدق عند ملک و مقعد  
 این حدیث هم دلیلست بر آنکه آل محمد بهترین خلقند  
 از بهشت که حق با ایشان باشد و هر که پیر ایشان باشد

بر...

هر یک بجزی مخصوص بودند اما هیچکس را پدر و مادر بشر  
 و نذیر و سراج و مینر نبود اگر کسی را در دنیا صدیق خوانند  
 از پدر آنکه بدیشان ایمان آورد اگر کسی را فاروق گویند  
 از پدر آنکه فرق کرد میان ایشان و اعداء ایشان و مهاجران  
 با ایشان هجرت کرد و انصار آنکه ایشان را نصرت داد  
 و صحابه آنکه مصاحب ایشان بود حرام آنچه ایشان حرام  
 کردند و حلال آنچه ایشان حلال داشتند شریف سرف  
 از ایشان بافت مطیع لطاعت ایشان سعی توأبست  
 و عاصی بخلاف ایشان سزای عذاب حوض کوثر بجز کم  
 ایشان شیفتع عاصیان جدا ایشان جبر را پدر ایشان  
 و فاطمه زهرا و در ایشان جعفر طیار عم ایشان خیره اسد الله  
 عم پدر ایشان ابراهیم و عبد الله و قاسم خال ایشان  
 خدیجه گری جد ایشان ساکنان حرم خاندان و می مهبط  
 جبرئیل شجره نبوت هر که بر آل اهل بیتش کافر شد  
 خون و مال او مباحست و فرزندان وی سبندگان است

رسولان شریف و فضیلت کرمت از برای خلق گذاشتند  
 و هرگز انقیاد نبود برکت رسول و اهل بیت او بود و بعد  
 بن هشتم امام بن العابدین گفت چه فضیلت شما را  
 بر دیگران امام فرمود که جمله خلایق بر سر سه قسمند قسم اول  
 کافرند نیکبختان و مال ایشان مباح شد ایشان را  
 کشیم و ابد در دوزخ نباشند قسم دوم کافر شدند  
 و طلب ایشان کردند جزیره از ایشان بستید و ایشان را بیسبیل  
 و خوارند قسم سوم ایمان آوردند و مسلمند احکام  
 شریعت شدند ایشان موالی ماند و ولایت ما بر ایشان  
 واجب است هیچ فضیلت دیگر بر دیگران نگذاشتیم مفسود  
 دو عالمی امام جعفر را گفت شما بچه از دیگران بهترید گفت  
 بآنکه ما کوی ایم که چون غیر ما باشیم و همه کس خواهد که آن ما  
 باشد و هر که خواهد که از غیر ما باشد کافر بود پس اگر کسی  
 از امت بنزد که از ایشان است یا مثل ایشان ضلال  
 و گمراه باشد بدانکه اگر ایم پرستد که عرب است ایشان را

دین

گویند علی و سب گویند عجم امامت ایشان بدو عرب مقررند که  
 قریش امامت را سزا دارند و قریش مقررند با امامت بنی  
 هاشم و بنی هاشم امامت غیر خود را منکرند و بنی علی مقررند که  
 بنی فاطمه امامت را لا یقعد و بنی فاطمه امامت غیر خود را  
 منکرند و بنی الحسن مقررند با امامت بنی الحسین و بنی الحسین  
 امامت بنی الحسن را منکرند و روانند از بنی هاشم است  
 امامت بنی الحسین درست شد و در دیگران خلافت  
 در و انباشتند تک اجماع کردن از بهر خلاف دین از آن جمله  
 امامت پرستند که ائمه اثنا عشر صلوات بر همه آنستند  
 بر صدق آن در کرم بعضی را در اول خلاف آن باشد  
 و اعتبار بر قول خوارج نیست زیرا که انکارشان بعد از  
 بعد از انفرست و چون درست شد که امیر آل محمد صلوات  
 بر ایشان فریضه باشد و ولایتشان واجب است بر آن  
 چنانکه فرمود با ابها الذین امنوا القواله و لو کانوا من  
 بنی ای کسی که ایمان آوردید از خدا ترسید و عبادان

باشید و اینه آل مجرب با جماع صادقانند و در دیگران  
 خلاف پس طاعت ایشان بر همه خلق واجب بود  
 و ظاهرست که حتی با ایشان بود و اتباع و امتیاع ایشان  
 اهل حقند و مخالفان اهل ضلالت و بدعت  
 چنانکه در تشریفات که فاذالجه الی الا الضلال پس  
 بدلیل عقل و قرآن و اجماع تحقیق شده که فرقی با غیر اهل امر نباشد  
 و مخالفان کراه و ضل باب نیست بکم در ذکر اعتقاد  
 اما مگر بدانکه فرق شدید جدا از پیش با دیگریم و درین باب  
 بعضی از اعتقاد اهل امامیه یا در او همیم کرد و در اکثر خلاف  
 حکم ایشان نیز یاد کنیم تا هرگز مسئد در باب معصیت  
 حقیق نباید در وقت طلب آن تمسک بر آنکه اهل امامت گویند  
 عالم محدثت بخلاف دهریه و فلاسفه و الهی را در او  
 و طالع که نزد ایشان عالم قدیمست و گویند که اولی الامر  
 در سموات اجسام و اثن زراجات و لظن نسبت بخلاف  
 فلاسفه در باب نجوم که گویند همه زنده و ناطق اند و گویند

عالم را

عالم اصنافی است شجر بخلاف فلاسفه نه و حجب بخلاف فلاسفه که  
 که گویند نور موجود است و گویند موجود است جمیع صنایع  
 مختار است بخلاف طبیعه که گویند هر چه در زیر فلک است  
 از طبیعت در اثر و گویند صنایع عالم موجود است  
 بخلاف ملاحظه که نه موجودش دانند و نه مفیدوم و گویند  
 خدا قادر است لذت بخلاف مجرکه که گویند قادر بقدر  
 و گویند عالمست لذت بخلاف مجرکه که نزد ایشان عالم  
 بعلمت و گویند زنده است و باقی لذات بخلاف مجرکه که  
 گویند حی است بحیات و باقی بقیانه و گویند حی است  
 بخلاف حیوان و بعضی گریان که گویند هلاک شود الا بر  
 تعالی القدر عن ذالک و گویند سمیع و بصیر است و  
 سمیع و بصیر بخلاف مجرکه که گویند سمیع و بصیر است سمیع و بصیر  
 و گویند پیغمبر از جمله موجود است نفع و ضرر و لذت و الم  
 و شهوت مراد اینست بخلاف بعضی از خیال که گویند خدا  
 ماکول و مشرب است و گویند جسمت و نه عرض خیر است

و جا و مکان ندارد بجناب شبهه و گرامیان که گویند  
 بر عرش نشسته و جبهت و جوارح و اعضا بش صورت  
 عرفت و رویش بصورت امری تعالی  
 تعالی المدعا ليقول الكافر ان خلقوا كبرا و گویند  
 مرید است بار اوده حادثه و کار هست کجاست حادثه  
 که نه محمل بود بجناب مجرب که مرید کار هست بار اودت  
 و گرامت قدیم و گویند در ازل عالم بود بجهت چه بود  
 و خواهد بود بجناب این روید پی و اجیم که گویند  
 عالم بود بعلم محدث و گویند فاد است بر همه معدودت  
 بجناب نظام که گوید بر قبایح قاذریت و خلاف  
 اشاعره که گویند کفر بظلم و قبایح او فرزند انا از انک  
 بود پس بر قبایح و ظلم قاذریت شد و گویند خدا را  
 بجناب خدا سفا و اضرای که گویند جوهر سبط  
 گویند معدودت خدا نامشائیت بجناب نظام که  
 گویند شائیت و گویند محل حوادث بجناب کفیه که میانه  
 گویند

گویند محل حوادث و گویند مستکمل و کلام فعل بود  
 بجناب مجرب که گویند مستکمل کلام قدیم و گویند  
 نتوان دیدن ندر دنیا و نه در آخرت بجناب مجرب  
 گویند خدا را توان دیدن بچشم سر در آخرت اما در دنیا  
 خلاف گفتند و گویند خدا را هیچ صفت نیست جز این  
 صفت که ما کردیم بجناب خرا بن عمرو و ابو خنیفه که گویند  
 خدا را صفتی هست که آنرا با هیبت خوانند و آنرا خدا  
 و کسی دیگر نداند و گویند معرفت باری تعالی در دنیا کسی بود  
 خلاف مغر که لغو او که گویند معرفت خدا در دنیا و آخرت  
 کسی بود و گویند معرفت در آخرت ضروری بود بجناب  
 حافظ و علی اسفزاری که گویند در دنیا و آخرت ضرورت  
 و گویند معرفت خدا واجب عقل بجناب مجرب که گویند  
 واجب شمر عا و گویند معرفت خدا بفر و اندیشه  
 دو لای حاصل شود بجناب ملاحظه که گویند تقبول معین  
 صادق حاصل شود و صوفیه گویند بریاضت و قول صحیح

وگویند اول واجبات نظر و فکر بود در دلائل بخلاف  
معتزل که گویند اول واجبات معرفت باری تعالی  
وگویند معرفت خدا واجبست بخلاف ابن ربویدی  
و ثمانی بن اشرف که گویند نظر و معرفت هیچ یک  
واجب نیست و گویند خدا را بر کافر لعنت است  
و این موجب شکرست بخلاف مجره که گویند خدا  
هیچ لعنت بر کافر نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر  
منعم واجب نیست و گویند صنایع عالم یکسخت قدیم  
دند که با او قدیم دیگر باشد بخلاف صبا سیه که گویند  
هفت کوكب سیاره بهترند و بخلاف جوس و نصاری  
و تنو بان که جوس کینه صنایع دود است بزوان و این  
و نزد ثویان نوز و ظلمت و نزد نصاری و احمد حاطی  
از معتزل عالم را دود بر سرست خدا و عیسی و گویند قدیم  
یکسخت دنداید که دود بخلاف مجره که گویند قدیم  
نه است یکی و نه صفات و گویند خالق و رازش

صفت

صفت فعل اوست نه صفت ذات بخلاف ابو حنیفه  
و کرامیه که گویند صفت ذات خدا اول خالق و رازش بود  
و گویند خدا از حلول و اتحی و منزه است بخلاف صوفیه  
و مسلیه و نصاری که ایشان دعوی حلول و اتحی گویند  
روح حق للبقاست بخلاف مجره که روح نزد ایشان  
خالق شود و در قیامت اعاده کنند و گویند روح جوهر  
بخلاف مجره که نزد ایشان جسمت نه جوهر و گویند روح  
مخلوقست بخلاف احمد حنبل که گوید هر که گوید روح  
مبتدع بود و هر که گوید قدیمت کافر باشد و گویند خدا  
عالم را ازینست هست که و ایند اصل ماده بخلاف  
قومی که گویند اجسام از هو آفرید و هو اقدیمت بعضی  
گویند از آب آفرید و آب قدیمت و گویند خدا هم  
بخلاف آن قوم که گویند او را جسمت و از هر طرف  
شعاع دارد که گویند عرض موجودست بخلاف دهریا  
و ابو القاسم کوفی و احم که نزدشان عرض موجودست

یا جوهرست یا اجسام و گویند اعراض نسبت و دو گویند  
 دو از دوه مقدره مانناشد نه مشترکست میان خلق  
 و خالق و یکی مقدره بنده است نه مقدره خالق و آن  
 فعل مباشر بود بخلاف مجبوره که گویند اعراض سی کوب عبت  
 و هیچ مقدره بنده نسبت و گویند اعراض نه از جنس اجسام  
 و نه بعضی از اجسام بخلاف ضرایبه و لطف میوه و بخانه  
 و گویند اجسام و جوهر جمله خلق خدا اند بخلاف نباتات  
 بن اشرف که نزد او حشرات زمین جمله علی سجا  
 و گویند عدم نفی ضرورت نه جوهرست و نه اجسام بخلا  
 مشابه و حیاط از معتزله که نزد ایشان هر چه در حال وجود  
 جسم است در حال عدم هم جسم و گویند شی لا کلا است  
 یعنی چیز نیست که هیچ چیز نماند بخلاف باطنیه که گویند خدا  
 نه شی است و نه معدوم و نه منطفون و نه موجود اول  
 میا فرید و از ان خبر خبری میا فرید و این هر دو بدر ان عا  
 یکی را عقل گویند و دیگری را نفس و باطنیه این عاها دور  
 گرفته اند

گرفته اند

گرفته اند و گویند اشیا را حقیقی است بخلاف فریبگاه که  
 نزد ایشان هیچ چیز را حقیقی نیست را بود که امر الیه  
 جو ان باشد و الکی ریش دارد امر دو مرد زن و زن مرد  
 ایشان آنست که اشیا را چوب زنی و هر چه در این  
 و چون فریاد کنند گوئی بر دیوار میرنم و من از لوبخ  
 و این فریاد که تو میکنی آواز گسست آدمی و گویند  
 نتوان دید بخلاف اشیا غره که گویند نتوان دید و گویند  
 معینت یعنی عرضت بخلاف بخاریه که نزد آن  
 جسم بود و چون بخوانند عرض و گویند تقاضای بعضی از اجسام  
 جائز بود و بعضی نه بخلاف بعضی و اشعری و اکثر بعد اوبان  
 گویند عرض و در زمان باقی نماند و بخلاف که امریه که گویند  
 اعراض باقی بود و نیست شود و الا وقت هلاک شدن جسم  
 و گویند اعراض محذرتست بخلاف بعضی از هر چه که گویند  
 اعراض اجسام قدیمند و برخی گویند محذرتست اما هرگز خود  
 حادث نشوند و گویند خدا کفار و عصاة را وعید کرده است

نه عصمت را و اگر چه این اعتراف در عین حق است و بلکه در  
 مقاتل و سیدان و قومی از اهل خراسان گویند خدا کفار را  
 وعید کرده نه فاق و عصاة را و با ایمان جمع گناه کسی را زیاد  
 نداد و از آن سوال نکنند و گویند سنگ و سهو و عظیم  
 و خواب بخیزد از دنیا باشد بخلاف کسی است که ایشان  
 اسباب را بر خدا داد از بند و گویند خدا کفر و شرک و فسق  
 و نفاق و ظلم و جور ز دنیا فرزند بخلاف مجبره که گویند  
 جمله فساد که در عالم است خدا آفریده و باراد است او را  
 و خواهد که او را ثواب ثلثه گویند چیست دزن و فرزند  
 دارد و میرم و جمله انبیا را نامترا گویند و قول انبیا را قبول  
 میکنند و امثال این کفر بسیار گویند و گویند جایز نبود که  
 انبیا را در دوزخ کنند و کفار را در بهشت بخلاف  
 مجبره که گویند اگر خدا همه انبیا و رسول و ملائکه را در دوزخ کند  
 بیکو بود عدل باشد و اگر همه کفار را در بهشت و فرعون  
 و شداد و نمزود را در بهشت کند و درجات ایشان را

از درجات

از درجات انبیا و رسول و ملائکه کرد اندکی باشد و فصل بود  
 و گویند هیچکس بی عصمان مستحق عقوبت نشود بخلاف  
 مجبره که گویند اگر خدا ائمه را برای دوزخ آفرید و او عملهای  
 سنی کرد ابد آلود و دوزخ بود و او را خدا اسباب میکند زیاد  
 از عذاب فرعون و هان این معنی عدل بود و سبب  
 و سبب باشد و گویند نشاید که یکی را بجزم دیگری گیرد بخلاف  
 مجبره که گویند خدا اطفال جمله کفار را در دوزخ کند و کینه دارد  
 مادر پدر عذاب نماید و اگر چه طفلی بود که از شکم مادر آ  
 باشد و گویند مکلفانرا خدا قدرت بر ایمان داده است  
 و اگر قدرت نداده بود می تکلیف میج بودی بخلاف مجبره  
 گویند خدا کافر را قدرت ایمان نداده است و کفر در  
 آفریده است و از کفر میخواهد و ایمان میخواهد و میتوان  
 ایمان داده است و ایمان فروری آفریده و قدرت کفر  
 نداده و میخواهد و هر چه آلیس کرد و نخواهد کرد تا قیامت  
 جمله خدا در وی آفریده و از آن میخواهد و او را برف و قدرت

داده است و بر فساد که در عالم رود از سفیدان دست  
 دارد لغو بالله من الخذلان و گویند کتف بالاطراف  
 نشت بود و خدا ارشتمی کند بخلاف مجره که گویند کتف  
 عاجز دست مثل آنکه یکی را فرماید که با سمان برود  
 اگر چه بال بریند اردو کورا گوید فقط بر خط نه دست  
 بسته را در و پانده از و گوید اگر که ازی که جا سه تو بر شود  
 ترا به عقوبت کم و گویند دروغ بر خدا جان بر نیست  
 خطوی ازش کردان اشرفی که گوید دروغ بر خدا جان بر بود  
 و اگر گوید بد نباشد و گویند اگر چه بی بی فریدی یا چون بی  
 بی فرید جمله بودی نه چون یا چون بی فریدی  
 و یا انسان را بی فریدی و او را کتف کردی نه حکیم بودی  
 بخلاف مجره که گویند اگر عالم نیا فریدی یا جمله حمد فریدی  
 نه حیوان یا حیوان آفریدی نه انسان یا انسان آفریدی  
 و کتف نکردی حکیم بودی و این عیب باشد و عیب حکیم  
 بنو و گویند اگر کسی گناه بسیار کند و از بعضی توبه کند

و از بعضی نه از آنچه توبه کرده باشد درست بود ما دم که  
 بران گناهان عود نکند بخلاف او باشد که گویند اگر از غیر  
 گناه توبه کند و از یکی نه قبول نباشد و گویند اگر کسی عمل  
 و بد میکند به بیک مستوجب ثواب است توبه و بد اگر  
 نکند بان مستوجب عقوبت باشد بخلاف تضرع و حاجت  
 و عید که گویند یکی بدی را باطل کند و بدی دیگری را و گویند  
 کسی بعد و قطرات باران گناه دارد ولی توبه و چون  
 بود خدا می تعالی او را عفو کند رحمت خود را شفاعت  
 و امید و یا بعد رگناهش عقوبت کند و عاقبت با سمان  
 و عمل نیک نیست رود و ابد از دروغ نماند بخلاف این  
 و عید متفرقه و غیر هم که گویند اگر کسی گناه بگیرد کند و بی  
 ببرد ابد از دروغ بود اگر چه مومن باشد و عبادات  
 کرده باشد و گویند مومن بد و نوع باشد یکی حکمی و دیگری  
 مومن حکمی است که اطهار با میان وی حکم می آید  
 از نه او جان بر بود و چون مرتد شد معلوم کرد که آنچه نوبان



میگفت در اول او نبود و اگر بودی ارتداد از او واقع  
 و اگر موافق حقیقی باشد وقوع ارتداد از صورت مذکور  
 از هر آنکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل شود و علم  
 و معرفت یقین تمام بود بتمیزت علم ضروری و ادا  
 عقل باقی باشد شک شبهه در راه نیاید پس وقوع کفر  
 از مومن حقیقی محال بود و گویند بر بعضی اعراض باشد منقطع بود  
 نه و ایم بخلاف ابوعلی حیالی که گوید اعراض و ایم باشد  
 و گویند عرض شاید که در دنیا بوی رسد و عیبی بخلاف آن  
 گوید عرض و ایم بود در دنیا استیفا نتوان کرد و گویند  
 اگر کسی ظلم بدگری کرد و عرض بر ظلم بود اگر مظلوم استیفا  
 در دنیا و یا ظلم را عفو کند از دینت او بری شود بشرط آنکه  
 قدر عرض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا در  
 و نه عرض بخلاف مجبره که گویند هم استیفا درست بود  
 عفو و گویند استیفا بی آن و آفره نباشد و ظالم را عفو بود  
 و مظلوم قدر حق خود استیفا کند و اگر عرض نباشد مظلوم

عوض طلبد عرض بر خدا باشد بخلاف مجبره که گویند چون  
 عوض نباشد بقدر عرض گناه مظلوم بر گردن ظالم نماند  
 و اگر مظلوم را گناه نباشد بقدر عرض ثواب از ظالم  
 ستانند و مظلوم دهند و این خلاف قتل و قرآن است  
 و گویند ثوابی است که در دنیا تکلیف رسد زیرا که ثواب  
 و ایم بود و دوام در دنیا محالست و هم آنکه لازم بود که میان  
 انقطاع تکلیف ایصال ثواب بان بگذرد در دنیا  
 و تا دنیا باقی بود تکلیف باقی بود و گویند روا بود که خدا  
 بپیرانده انکس را که داند که عمر او اگر در از تر بودی ایمان  
 بخلاف کرامیه و بعضی از معتزله که گویند روانا شده که او را  
 بمیراند که بنده خدا چنانکه لطف مالیکه و اینست که در مومن  
 و کافر که در محکس را محض مطلق ساخت بخلاف مجبره  
 گویند خدا اینها و بلیکه در سل را وقتی دهد ای و او که دیگر آنرا  
 مثل آن نداد و گویند اسماء خدا بوی درست شده است  
 هر اسم که در قرآن و حدیث بود شاید که خدا را بان خوانند

بجلاف مجرّه و جمعی از ابوعلی عیابی و غیر آن که گویند بر او  
 خدا را مطیع و عاقل و عارف امثال آن خواندن و گویند  
 رسول شد که نه نبی بود و نبی باشد که نه رسول بود بجلاف  
 قول مجرّه که گویند هر رسول نبی باشد و هر نبی رسول گویند  
 خلقت انسان بعثت انبیا واجب است باشد بخلاف مجرّه  
 که گویند بعثت انبیا واجب بود و اشاعه نیز برینست و گویند  
 انبیا صد و بیست و چهار نفر اند صد و سیصد و سیصد و سیصد  
 بجلاف سیصد و بیست و چهار نفر است و مجلس که نزد ایشان  
 و بعضی از منافقان نیز چنین گویند و گویند اول انسان  
 بجلاف مجلس که گویند کیوسرشت بود و گویند جمله انبیا  
 بودند بجلاف بعضی که گویند از کبایر معصومند و از ضعیفان  
 و گویند کفر از انبیا ظاهر است بجلاف کرامیه که گویند واقع  
 و این خود که از اشاعه گویند وقوع سیرت و کفر از انبیا جا  
 و گویند معجزه است نبی یا امام ظاهر شود بجلاف مجرّه که  
 گویند بر دست غیر انبیا ظاهر شود و مثل شیخ این چنین

انبار

است را اولیا خوانند و گویند هر رسول که او را بجهت خدای  
 فرستاده باشد با خدای خود باشد از آنکه او را بقومی فرستاده  
 باشند و گویند رسول ما خاتم انبیا و بهترین خلایق است  
 بجلاف قومی از اهل فکر که ایشان گویند آدم و ابدا هم  
 بودند از محمد و خلاف ضرابین عمر و گویند انبیا همه  
 و هیچ یک را بر دیگری فضل نیست و گویند انبیا همه از  
 آدم بجلاف معتزله و ابوحنیفه علی بن ابی طالب  
 و بجلی از خویشان که گویند بلکه بهتر از انبیا و رسالت  
 انبیا در همه حال انبیا باشد بجلاف اشعری که گویند  
 ادای رسالت میکنند رسوله بحقیقت و چون رع  
 او را بجای رسول خوانند و گویند هر که دعوی الوهیت کرد  
 هر چه بر دست او واقع شد سحر و جادوی بود زیرا که حکمت  
 و جسم صالحی را نشاید و گویند نبی را مجرد دعوی کافی نیست  
 و معجزه او را است بجلاف اکثر خوارج که نزد ایشان  
 دعوی کفایت نیست و معجزه حاجت نیست و گویند معجزه

طریق توان داشت یکی آنکه در زمان انبیا بود و میبایستید  
دوم آنکه بعد از انبیا بود و این بتواتر معلوم شود و بیخ طریق  
دیگر نتوان و گویند انبیا و سبل قطعا میبایستید بخلاف انبیا  
و حشویان که گویند ایشان یکدیگر پس را مومن خوانند و  
و گویند محاط این بلنیت مخصوصست برین بخلاف نظام  
بن الحکم و ابن رویزی و عمر و قومی از مشاعر چون عزالی  
و غیره که گویند محاط است با جمیع بنیه و گویند مومن  
باید که گوید من مومنم حق بر خلاف مجریه که گویند واجبست که گویم  
گویم مومنم ان الله و گویند معرفت واجبست عطف علی  
مجریه که گویند واجبست شرعا و گویند امام باید که مخصوص  
علیه باشد بخلاف عباسیان و ابن رویزی که گویند امامت  
بمیرالش است و گویند بعد از رسول امام علیست بخلاف قاضی  
گویند ابو بکر است و ابن رویزی و اتباعش که گویند عباس  
و گویند امام باید که معصوم باشد از کبایر و صفایر بخلاف  
نواصب که گویند عصمت بشرط نیست چون نظایر مسلمانان

کر

اگر در باطن کافر زندگی بود امامش دست باشد و گویند  
امام باید که فاضلترین خلق باشد بخلاف نواصب و معتزله که  
گویند امامت مفضل درست و هر چه نداند از امام موم  
پرسد و گویند امام باید که سخا عتر از عت باشد و بحکم احکام  
دین عاقلترین بخلاف نواصب که گویند اگر بد دل و ضعیف باشد  
و با کثر احکام شرح جاهل روا بود و گویند آنکه دعوی امامت  
و نه امام باشد خیان بود که دعوی نبوت کند و زنی باشد  
بخلاف مجریه که گویند بد دعوی امامت کافر نشود اگر چه امام  
نباشد و گویند امام بعد از رسول و دوازده است بخلاف  
مجریه و معتزله که گویند چهارده است و زیدیان که گویند  
عالم و شجاع بود از زنی فاطمه و خروج کند امام باشد و گویند  
امام اگر مقهور و مغلوب باشد تقیه بر وی واجبست بکله  
اگر خروج و معتزله و زیدیه و مشویه که تقیه روا ندارند و گویند  
هرگز نباشد از امام خالی نیست ظاهر و با پوشیده بخلاف  
نواصب که خلق عالم از امام روا دارند و گویند خروج بر امام

پیش خرد و حجت بر رسول مخرج کننده کافر بود بخلاف آنکه  
 که گویند اما که مرعی بودن آمدند مومنین بودند و بعثت بر  
 برایشان نشانی کرد و گویند هر که بر خاندان رسول مایه  
 امان ظلم کرد ابد در دوزخ بماند بخلاف آنکه گویند  
 ظالمان خاندان رسول میشنند و غیره مومنین بودند و ادرا  
 این نشانی کرد و گویند هر چه بمباردین نعلنی دارد باید که امام  
 داند و مسووظ و نسیان بر او اعینت بخلاف آنکه گویند  
 سهو و نسیان و خطا بر اندر او دارند و کفایت که امام گویند  
 امیر المؤمنین علی وفاطمه بعد از رسول بهترین خلق اند بخلاف  
 آنکه گویند که چنین ندانند و گویند همیشه مخرج آفریدند  
 بخلاف قومی از امت که گویند روز قیامت بیا فرزند قیل  
 جبر و لشکر و گویند همیشه هم کز فانی نشود و بخلاف آنکه  
 که گویند فانی شود و روز قیامت دیگر بیا فرزند و گویند نعیم  
 اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ با فرزند بخلاف آنکه گویند  
 از متغیر که گویند با فرزند و گویند بهشتی است که در آن  
 بتانند

نباشد بخلاف قومی که قول آنها در بهشت و او دارند و گویند  
 حساب کلی روز قیامت خدگانه بخلاف حساب از  
 معرکه گویند عیبی کند و گویند شفاعت رسول و ائمه در قیامت  
 برای کسی که کار باشد بخلاف معرکه که گویند از برای دوزخ  
 نه از برای اسفاط کنه و خارج که گویند شفاعت محبت  
 و گویند اول کسی که در بهشت بود امیر المؤمنین علی باشد  
 و او بعد است او بود و او پس از سلطان شهر زیند و بعد از  
 رسول و ائمه دیگر محمد پس امم ائمه و گویند در حجه رسول  
 بلند تر از درجه ائمه و رسول بود و اهل بیت رسول همه در درجه  
 او باشند و هیچکس ایشان در آن درجه نباشد الا ائمه  
 رسول خواهد از زمان وی و گویند میان بهشت و دوزخ  
 از اعراف خوانند که از آن عادل و نسی و دانی باشند و  
 اعوان و منصب نزدیک بصره و رسول با امانان اکی  
 الباده باشد هر که بر ایشان یکدرد او را آیتانند که  
 با کفر چنانکه خدا فرمود و علی الاعراف رجال یعززون

بسیارم و نواصب گویند رجال پادشاهان عادل مل  
سخت باشد از کفار و مشرکان و این مجتهد  
عبدلله بن سهل قشیری گوید اصحاب اعراف اهل معرفت  
باشند یعنی از مصوفه که این ترا اولیا خوانند و گویند  
عذاب فرسودگی و مشرک و کفر حقیقت بخند و قوی از معجزه  
و بیخاریان و خوانج که الحار آن کنند و لغوی از معجزه گویند  
سوال آن وقت باشد که امر اهل صور در مدینه گویند  
خلق احسان بود الا اندکی چنانکه در حدیث آمده است  
بعضی از مؤمنان است که بی شب روند و جمعی از آنها  
شامعی گویند کفار را حساب میکنند و گویند مبران و اطراف  
و حوض گویند شفاعت و همه احوال قیامت حاضر کرده  
امده است همه حق توان بان واجب بود و گویند  
اطفال مشرکان و کفار در محافلان عهد در نشت باشند  
با خدام هشت بخند و مجره که گویند در دوزخ باشند  
و ایشان را پدران و مادران عذاب است و گویند از معجزه

روز

روز قیامت مسیحی ثواب و عقاب باشد الا ملائکه و انبیا  
در سل که مسیحی عقاب نباشد و گویند حرام روزی نبود  
خدا احدل مباح روزی حق کرد و اندر بخند و معجزه که گویند  
حرام روزی بود و کرامیه گویند حرام از جهت تعلق رومی  
اما از جهت تعلق روزیست و کینه از آنکه کشند اگر کشند  
رواد بودی که فی الحقیقه رومی بخند و معجزه که گویند اگر کشند  
در حال بگردی بدانکه انقدر که یاد کردیم از آن عقاید ایشان  
ما خبر باشد و حدیثی لقمان در هر مسو از نهر این ذکر کردیم  
و اصول مذنب ایامیه در کتب مطبوعه و در بن موضع  
اندکی یاد کردیم در بن باب کتب بسیار و اقوال بسیار  
باب دوم در حکایت تک و راه سخن حضرت  
از میراث رسول الله که چون حق لغای این آیه فرسود که  
از نهر آنکه بود نام هر که در بن کتاب بسیار آن عقاید  
و است الوری حصه حضرت رسول فاطمه را گفتند  
مجبور بود و بمید پر تو در زیر فلک سحر فدنک ارد و پس

بگویند و این حدیث ابو سعید حدادی روایت کند  
 بدانکه حدود فذک اول غزنی او مهترت دوم در اول  
 سوم احد میدین چهارم سبب البحر این عمل بلاد و  
 و این رسول بود و رسول بعد از نزول ابراهیم بود  
 در حال جفاط رسول عامل فاطمه در آنجا بود و نام آن  
 اول منزه دوم صافیه سوم دلال چهارم حی بن یزید  
 عوالم هم مشرب ام ابراهیم ابو بکر همه را بدست خود گرفت  
 و چون فاطمه بنام دعوی کرد که رسول در حال جفا  
 بممن گشته است ابو بکر طلب گواه کرد و فذک در طرف  
 فاطمه رسیده لیسر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین  
 و امام امین و فخر را حاضر کرد و ایشان گواهی دادند که رسول  
 در حال جفا خود فذک را بقاطمه تحسید ابو بکر گفت فاطمه  
 کالعبث شهودهای دشمنان می گویند که این شهود  
 نمی شنوم چندان فرزندان و گواهی فرزندان در حسن  
 مادر قبول کنم و ام ایمن یک نیت قبول بکنند در این  
 بی خبر

و قهر بنده است و شهادت بنده قبول کنم بدانکه این حدیث  
 از شیخ وجیه باطلست اول گوید گواه از فاطمه را چه حد  
 بود و گواه بر صاحب بنامند بیکم بر شیخ باشد و بر گواه  
 از شیخ علیه ظلمت کرد و این ظلمت دوم آنکه خدا بر طهارت  
 اهل بیت گواهی داد که آنها پرید الله لیبسب عکرم الحسن  
 اهل البیت و ظاهر کم لظهور او چون فاطمه معصومه بود  
 از معصوم خطاست و اجماع امت که خدیجه بن نام است  
 و این معصومه بود و رسول الله گواهی ابو بجای دو گواه عا  
 و فاطمه معصومه بود و دعوی باطل از معصومه می است  
 آنکه خدا آیه فرستاد که اندر غنیمت لاقرین یعنی اندر آن  
 خورشیدان و نردگان خود را همچو یکس رسول از فاطمه را  
 و این از دو حال بیرون نیست اول آنکه گناه آنکه گویند  
 بچکس از فاطمه اولی نبود اگر رسول را نداشتند و گفت  
 اول جیب که از بی حوام زوی و حلال از حرام شناسی و او  
 قبول نکرد از غنیمت بیرون رفته باشد و در خدا و رسول عا  
 بی خبر

و گفت که این محاسن هر که این معنی بر نظم  
 رو دارد و گوید او طلحه است که در می شناسد که فرستاد  
 و اگر گوید رسول خدا را که در تبلیغ رسالت مبعوث شده باشد  
 و هر که تبلیغ رسالت کند رسالت باشد چه چهارم آنکه  
 گوای علی و خنی فاطمه قبول کرد علی را این معنی معلوم  
 اگر معلوم بود گوای دادن در موضع که قبول نباید کرد فعل  
 عقلی باشد و قصداً باشد چگونه که با او فاضلین است  
 و خبر دیگر که علی مع علی مع الحی و در معرفت  
 و باو علی با حق و خنی با علی و چنانکه سبک درستی  
 ما و است و درین موضع نزد ایشان خنی زیباست  
 امر این هر دو حدیث صحیح است حکم این باطل است  
 بچم آنکه در شهادت آن حضرت جنت تابعی و فاطمه و حسن  
 و حسین و هم انقدرند پسند که ایشان حاضر گردانای  
 دهند بلکه بکبر فعل رسالت آنکه رسول فرمود  
 چنانکه یاد کردیم که خدایه و هر سال فعل از حق است

در فضیله

لای احمد با فرید و بران نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله  
 و ال محمد خیر البریه و قومی که انقدرند اندک خیر خیر است  
 و چون این حدیث درست است که خنی با است  
 و شهادت آن درست است که در دن قول ایشان است  
 چه خدا ایشان را در قرآن لطیفی طهارت رساند که در  
 گفت اتم امن از اهل شهادت است مخصوص گوای داده بود  
 و رسول بر وی و در بی وی دعا کرده است شهادت که  
 رسول گوای دهد که او از اهل شهادت است چه خیر باشد  
 و قصه که در میان اهل شهادت مشهور بود اما از حدیث  
 اهل بیت با حق گمان شهادت که در جوار جاکا لغوی است  
 دیدان که قصد از بیکر آن بود که در فاطمه کند و این با است  
 حقوق خود و هر طریقی که غیر خداست خود را از حق  
 در کیه کند و خدا میفرماید ان الله الطیغی آدم و اوصیای  
 بن نبی پناه گیر و سجده کنی که خدا او را بر کعبه با حق  
 نصیب کند که یاد آنکه این قوم را عادت است

همیشه خوشتر است از آنکه در سل و ملا بر بندد و  
 عرض آن که اگر کسی گوید که مفیدمان نماز است  
 کردند و بنده خداست که بنده نماز کردند و این  
 هم صدور شد و اخباری درین معنی وضع کرده اند که از آن  
 ایشان ظاهر شود و گوید ابراهیم چون شد و ملا بر بندد  
 زهر بدید گفت این خدای من است چون ماه بر آید از آن  
 بر کشد گفت آنست خدای من و چون آفتاب بر آید  
 این بر بر کشد این خدای من است و ابراهیم در آن حال  
 و جبار اجیر مدانت العجب که شکرکان بت بر سر  
 ما بعد هم اللہ یفرنا الی اللہ رقی و یمنی من کیند و لکن سالیم  
 من حق العبادت فی الارض لعلو البیت و الکرار ان سرتی  
 آسمانها و زمینها که آفرید که بنده خدا و ابراهیم خلیل علیه السلام  
 خصال کند که زهره با قرص سمس خدای او است نه خدایا  
 گرفتار امثال این افعالات و گوید ابراهیم شکر کرد  
 در آنکه خدایا در دست و پاره زنده کردن یا نه دلی نه گفت

در قصه

ازنی گفت کجی ابراهیم حال اولم تو من را بوی دکن لطمین علی  
 گفت من کجی که مرده چون زنده کنی گفت خدا که ما من  
 ایمان نداری گفت بی دلی میجو ابراهیم که دل را از این  
 و بر صحت آن تا در حق خدا حدت وضع کرده اند زهری  
 روایت کند از انوسیمه از ابوهریره از رسول که گفت  
 من شکید ابراهیم از پدر من ابراهیم و گفت رحمت رحمت  
 یاد که او پناهگاه یافت گفت لوان بی علم فوه و در  
 الی کن شدید و رسول گفت که مر ایدان میجو اندید  
 بدان خواندند من اجابت کردمی بدانکه درین حدیث  
 گفت اسما و بر سل کرده اند اول آنکه ابراهیم شکید و در آنکه  
 خدایا در دست بر مرده زنده کردی بوم انکه خدا و گفت  
 تو بدین ایمان نداری گفت سب و لکن حج ابراهیم که دل من سالت  
 چون سکون دلش است ایمان در سینه او که گفت  
 بدین ایمان دارم و روح گفته تا بشد سوم انکه گوید  
 گفت من شکید ابراهیم از پدرم ابراهیم یعنی ابراهیم شکید



در قدرت خدای من اولیتم که تکلم کنم رسول  
 لشکر باده باشد در قدرت خدایم که رسول گفت  
 خدا بر او رحمت کند که چون او را وقت نهایجا بود  
 گفت تمام در روح گفته شد که تمام و آنکه خدایم  
 لوط گفت که لوان بی کوفه او آدمی الی رکن سید  
 خلاف گفت در اوقات آن بودیم همه رسول گفت  
 اگر ما بدان خوانند که یوسف خوانند من اجابت  
 یعنی آنکه برین با خوانند اگر خواندی من اجابت  
 کردمی و از زمانه اصرار نمودی پس یوسف همه از رسول یاد  
 از زمانه اصرار کرد نمودی پس یوسف همه خدای  
 بدان اگر بگویم عبد الله الصلواتی ملعون شفی که در حق  
 و رسول بن افساد دارد و او است از عکره که او گفت  
 ابن عباس از رسول نقل کند که ابراهیم سه دروغ گفته  
 و خدا او را مراضه کند اول آنکه بنام است و چون  
 از پرسیدند که کرده است گفت بت بر کفر تمام  
 آنکه

آنکه نظر در نجوم کرده گفت من چهار خواهر نداوم آنکه گفت  
 ساره خواهر من است نش بودید آنکه شش هر که رسد  
 رسول خدا سه دروغ گوید زاده از سر هم و اما شد و چون  
 دروغ گوید محصوم نبود و فل او برین نقد بر جنت  
 و این معنی ازین طایفه بدین است چه عجب اعظمی از سر  
 رسول سخن غیبی چه قول او برین نقد بر جنت و با برین  
 ابوالحسن اسیری گوید دروغ بر خدا جز نبست چنانکه از شش  
 یاد کردیم و چون دروغ بر خدا جز نباشد بر این بطریق اولی  
 پس اغما دند بر قول خدا باشد نه بر قول رسول تعالی الله  
 بعد چون الکاهون بدانکه آنچه گویند ابراهیم افساد کرد که بر  
 خدای دروغ میگویند بلکه قوم زمان ابراهیم بهره را  
 سجده میکردند و بعضی شتر می را و برین ماه واقعات ابراهیم  
 چون گوایند بر این کار گفت قیامی ملاحظه است  
 یعنی این خدای منست و عرض او مشقی بود و آنچه خدا ابراهیم  
 گفت تبیین بجای که چون مرده زنده میکند و خدا گفت ایمان

بان نداری گفتی اما سکون دل مطلبم راست گفت  
 و ابراهیم را تعین بود که قدرت امان بهر آن طلبین  
 معنی کرده شد او را خبر داده بود که من کسی را خلیل و دوست خود  
 خواهم گرفت که عارضش آن بود که مرده بردست او  
 زنده کنم ابراهیم را در خاطر آمد که کاشش که امس که خدا  
 خواهد او باشد و این معنی از خدا طلب کرد تا ندانید  
 خلیل او خواهد بود آنچه گفت اولم بود من قال علی بنی  
 دارم باینکه تو قدری بر احواء مونی ایسکه من خواهم که در علم را  
 سکون حاصل شود که خلیل تو من خواهم بودن با دیگرانی و آنکه  
 گویند رسول گفت ابراهیم سه دوع گفت آنچه  
 هرگز رسول این بگوید سخنان وی هر سه راست بود اما  
 گفت بل فعل کبریم بدانستیم ان کاوا انطقون شرط کرد  
 اگر ایشان سخن نوانند گفت گفت که ایشان کرده  
 عرض میسه کفر بود که چون بیان مجازند سخن نتوانند  
 حرکت نتوانند کرد صالحی و صالحی رات شد و از لطف

من بی

من بچار خواهم شد خدای تعالی او را بر اسرار نجوم اطلاع داده  
 چنانچه فرمود که کنگ سری ابراهیم ملکوت السموات  
 والارض و لکنون من المؤمنین و انسخه ستاره مبداء  
 چون آن ستاره بدره جبه طالع ابراهیم مبرسد رنجور  
 چون نظر کرد و آن ستاره دید که در آن وقت طالع  
 نزدیک رسیده بود گفت الی نعم لغنی من این عت  
 رنجور خواهم شد و آنچه گفت ساره خواهر منست  
 اما المؤمنون احوه چنانچه مردان مرزبان برادرانند  
 مومنه خواهرانند هر مرد از او ساره دختر عم ابراهیم بود  
 دختر خاله وی هم بوده خواهر لوط از جهت فرار از  
 کشتن خواهر منست و صحبت عکرمه از ابن عباس در  
 دو کسید موسی عصبان کرد و خون بناخی ریخت و چون  
 فطی را کت گفت این فعل شیطان بود و نزدیک  
 موسی و شیطان بچکدام را قدرتی نیست بلکه فعل ان خطی  
 بعضی حد بود و اب را کوازه حال برون برون

قطعی فرود با مومن اگر مومن باشد بد که نه خدا مومن  
 بکشد و خدا میفرماید هر که مومنی را بکشد خدا بکشد او را  
 باشد و بر فضا ص از موسی بجایستند بس لازم بود  
 خرد رفت از موسی فضا ص قطعی طلبد و اگر طلب  
 ظلم بود اگر بکشد فرود بر اکتس من عمل الشطن  
 کویم اثار موسی نه بعضی خرابش بل قطعی دینی  
 فعل قطعی فعل شيطان بود و او که فرود ازین جهت  
 کشم و از رضای بن فقه روایت کنند از رهبری ایان  
 عیسای از کعبه الاخبار که موسی بر لبع القول بودی در  
 گرفتاری چون از مناجات باز آمد می گویا که سیرت  
 چون ایش را دید گویی که دخی خدا بران در شب قدر  
 انداخت و طلبه بر بارون رود و محاسن وی بر کند و با  
 گفت تا من جنابت کردی با ایشان موافق شدی و در  
 برستیدن نزدیک ایشان گشتی بارون بیکر است و گفت  
 بخوانستند گفت چون موسی آریه بارون پدید آمد  
 و دولت

دولت که بدو کرد گفت رب اعظمی و لاجی بیا کردین  
 موهبعت ایشات گردند که بارون مرشد و کسانا که رسند  
 و دیگر ایشات خطای موسی اگر موسی خطا گفت گفت باشد  
 و مرسل چگونه کفر گوید و اگر راست گفت بارون کول  
 نرشد و مانند و این دو حال هر که ام مسلم دارند گفت  
 و گویند خبر دهت موسی چنان بود که ملک الموت آمد فضا  
 زوع او کند و بی دستور می در آمد موسی گفت کیستی که  
 بی دستور آمدی گفت ملک الموت مرا قبض روح  
 فرستاده اند موسی گفت من رسول خدا ام و هیچ دخی  
 نام بمن نایده است ازین معنی خبر داده اند حضرت  
 افاض و موسی لطیف بود و چشم ملک الموت کو کرد و گویند  
 این معنی حسن سوره روایت است از حماد بن سلمه از ابوهریره  
 رسول گفت ملک الموت بجا هر پیش ختی آمدی نه می  
 چشم او کو کرد و او بلیثایت زد خدا رفت خدا گفت  
 برو و با موسی بگو که دست بر پشت گوی نهد و بعد هر می

در نزد تو باشد هر سال عمر دهم چون ملک الکت  
 پنجم کبزا رد موسی گفت بعد از آن چه باشد گفت  
 موسی گفت سن عمر منم و عمر ابراهیم و عزرائیل خیری تمام می  
 داشته روح او قرض کرد از آن وقت بار ملک الکت  
 از نرساری پنهان نزد خلی می آید تا آن کند درین جهان  
 و فدا اعتقاد در حق است و اصل اول آنکه موسی طبع  
 روان خویش دوم آنکه لطمه چشم ملک الکت را  
 باین معنی لایم شود که عزرائیل روحی است طایفه کینه  
 از موسی و خدا می تعالی حق او از موسی نسا و موسی با کرم  
 و آنکه گویند از آن وقت پنهان پیش مردم میرود و مکرزید  
 دیگر می آن چشم او را برتر گویند یعنی که هر که بهامت ایمان  
 دار چنین دو عیب بر این نه بد و در فساد و دعا که از  
 رسا و معتقد است زوایستند که چون رلیقی قصد کرد  
 و در خانه بسبب تو سبب غم فخر کرد تا گاه یعقوب را دید  
 اکثرتان گرفته و میگوید با یوسف ترا از اینها میباشند  
 و لطفه

و تو قصد فخر میکنی و از صفایان بن عمره روا کنند که گفت  
 یوسف قصد فخر کرد و با رلیقی در موضوعی گفتند که مردان  
 با زبان در آنجا بقصد مجامعت شدند و روانه دیگر در  
 میان قدمهای زن چنان نسبت که مرد در حال مجامعت  
 با حلال خود نشد و این حکایت جمله در تفسیر علو  
 و این فحش از ناپایان آفات آن است که استیسا  
 در اینها و رسل بیدید که گویند مغرب اهل است و غنث  
 و هر که حرف این گوید او را فاضی و مسدع خوانند  
 و در حق و او ام لبیکه داوودن او را یاد که بر بنده بود  
 و عمل میکرد و عایشی شد و او را با انصاف داد و بود  
 و داوود جمله آنکه بسنده او را بر این استاد و فرمود که  
 در پیش نابوت برود و در شرح ایشان چنان بود که هر که را  
 در پیش نابوت برود و در شرح ایشان بهر بیست و نه شی  
 یا کشته شدی و نشانی بارگشتن و چون او را یاد  
 نابوب بخوارت کشید و داد درن او را بجا

و خداداد ملک بفرستاد ما او در آینه کرد مدد او بفرستاد  
 رفته آویا اند کرد هفتاد او را نام جواب دادند  
 گفتند کدام او را با من خواهی داد گفت او را با من چهار  
 کفتی کار داری داد و گفت مرا خصل کن او را گفت  
 ارسه داد و گفت زن زار دیدم و عاشق مردم در شهر  
 ناکشتمندی فریت را بگو ایتم او را با هم جواب داد  
 و داد میگویی تا که زردی قبول شد و این قصه  
 در تفسیر مثل سبب مخلصم از تصور الحراب یا در کوه پدید  
 دلبری این قوم و قلند عثمان ناکشتم که بی سواد  
 خلع خدا را که در شان او است این آیه که با او داد  
 تعذیبک مخلص فی الارض کونید برقی عاشق شد و قصد  
 یکی از ائمتان خود کرده او را استن داد و زن او را کجا  
 اگر این معنی شیخ ایشان مثل شیخ ابراهیم یا ابوعلی  
 سهروردی یا ابو سعید ابوالخیر که بر زن و سار س خود را  
 ساخته اند اطلاق کنی و گوئی زن یکی از ائمه بدان بهمن است

بدین

بدین طریق بخانه بر رویه که فرستاد و خوش سماع کرد حتی  
 اولیا این اعتقاد دارد و چون ایشان در حق انبیا و اول  
 گویند اعتقاد اهل سنت و جماعت در دفعن در حق سلیمان  
 گویند خبره از جزای عرب لغز اوقت و ملک آن هزاره صیدول را  
 بگشت و دخترش را اسیر کرد و بعد از مدتی از سلیمان دختر  
 در خواست که از او آتشمالی بسازد بر صورت پدروی تا آن  
 مستان پس خود و چون سلیمان دختر را عظیم دوست میداشت  
 دیوار او را فرو برد تا غمش در صورت بر آید و دختران  
 تمثال را بجا مهار را نش میداد و لوی خوش بر و بکار میرود  
 و سلیمان میدید و وضع نمیکرد و چون سلیمان پدروان فریاد  
 سجده آن صورت کردی و نمبرگان وی تیران امر می نمود  
 و جهل روز بدین هفت سجده آن صورت کردند که سلیمان  
 مذلت و بعد از قصه در آرمیو سید ملک سلیمان بسبب آن بود  
 و هرگاه سلیمان بوفوقی آن اکثر نشین زن سنها در حق  
 زن آینه بود و نبی بمسراج مرقه بطریق معموله در کتبی است

نهاد و شب تاریک دلیوی که نام او محمود باد و با امنه  
 گفت اکثرترین ده آمنه بنده است که سلیمان گفت اکثر  
 با و داد و چون سلیمان باز آمد اکثر طلب کرد زن  
 بتو دادم سلیمان گفت از خدا ترس من ترا این دادم  
 با من خجالت من زن گفت تو او را ترس و خجالتی نزدی  
 دیگر طلب در این اثنا سلیمان دیو را دیدی خجالتی  
 قوت کار به ندانست مگر خجالت و دیو جهل روزی که  
 سلیمان بن بست بقدر آن ایام که در خانه او بست نشین  
 بود نه بعد از جهل روزی که پیش اصف برضایتش گفتند  
 ای دل خدا سلیمان را چه شوست که حکمهای عجیب میکند  
 خلاف پیش اصف گفت من نیز خیران مانده ام و منکر آن  
 احکام پیش زنیش روید و از آن لفظ گوید و چون  
 شرط کس بجای آوردند زن آن گفتند تا غیبت ماند  
 که پیش ازین که ما را خفیه بودی سلیمان با ما نزدی کردی این  
 زنان در خفیه را نیکو دارد هر چون این حال معلوم در  
 او را

او را خواهند گرفت اکثری بد بر یا انداخت خود تیر بار  
 فرود رفت و سلیمان چون از خجالت بگریخت از تلخی  
 آمد و خود را بچرت با و در مقرا کند چون هزار مایه بگیرد  
 دو مایه با و دهنده و چون هزار مایه گرفته دو مایه با و دادند  
 یک مایه بد و نفس نفوس خجالت و پیش خود نهاد موی را  
 در ربه و نفس دیگر با بد و سلیمان آن مایه دیگر برد  
 و چنانه نیرنی که شب آنجا پتوئه کردی رفت و پیران با  
 گفت این مایه بر این کن پیران چون مایه مایه شفت  
 اکثری دید سلیمان را خیر کرد سلیمان آن دیده نشناخت  
 و کس است و خوار اسیده کرد آنکه بیرون آمد و هر دردی که  
 میکند شت خفا فرو میکند شدند و سلیمان را سینه دید  
 انگاه سلیمان دیو از فرستاد تا خورا او را در فرمود و سینه  
 همچون جوی کند و خورا در این کرده سست دیگر سر او  
 نهادند و خاتم آنرا مهر کرد و در بار از اذیت گفت این  
 زندان است تا قیامت بداند که چون نیت با لای معلوم

هیچ فحش از تو احش نیت که گویند چون تا و ترسید  
 و اتفاق دروغ و قتل و طمع در زن مسلمانان و سحر و صنم  
 در خانه رسول و کلبین دیو بجای او و طمی بازبان انبیا  
 و از جهل و عناد اندیشه کنند که دیو با آدمی چگونه طمی کند  
 و اگر این ممکن بودی بلیک دهر بلیک بانه مشهورتر می بلکد دهر  
 بگرد عالم بودی لغو و باند من احوال الکافرن و الفاسقین  
 و بر اصل مذنب ایشان رواست که سختی از آن حی عفتی  
 بوجود آید و مستوجب ملامت نباشد الله گوید تو از دیو پیدا  
 شده و گویند غزل انبی روا باشد روایت کنند از ابوقاسم  
 بن عبدالرحمن که خدا چون موسی را رسالت فرستاد  
 گفت خداوند تو را پروردگار بزرگی از خواهی که هم چنین عظمت  
 تو کنند همه فرمان بریزد و اگر کجای عصیان و زرتی  
 ای موسی آنچه من کنم از من بپرسند موسی دیگر باره این سخن  
 گفت و چون عزیز نبوت شد بعد از آنکه تورا به ملک  
 پروردگارت با نوا بشارت نمود و در این جهت گفت که عزیز خدا  
 چون

و چون

و چون غرزه و متزلزلت خود دید در قدر سوال کرد چنانکه  
 موسی کرده بود و خطاب آمد که آنچه من کنم بپرسند عزیزان  
 نایستاده و ما بر تو برسد خدا گفت با عزیز تو آتی که  
 روزگدشته با زاری یا کلمی از بنا و وزن کنی گفت نه  
 خطاب آمد که چیزی که اینها تو انی بهم توانی که از من سوال  
 کنی و من ترا بدین احوال عذاب کنم اما نام تو از دیوان  
 انبیا گویم و گویند نام عزیز از جریده انبیا بود و حال الله  
 عزیز رسول بود و این حکایت از محمد بن زید نقل کردیم و او  
 روایتش به سماع ربع الاخرسته تسبیح و مستحین و اربعی  
 در مسجد نبش این حکایت املا کرد و خلق بسیار از او  
 ای عجب از کلمی خواهد که علی را از ملک خود برزند که با جوا  
 رعیت مطوع باشند البته عقل ملک اقتضا آن کند که  
 علی را برزند که داد که در کل احوال آن کند که رضا و ملک  
 در آن باشد و اگر بخلاف این برزند مردم او را قتل  
 و سرای پادشاهی ندانند باری تعالی حالت دراز کل

ایشیا و کونیند و تو را خرم نام علی علم علی العالمین انگاه  
 یکی را برکتید و خلق فرستد که فرمان او نبرد و نهش از  
 دیوان انبیا صحیح کند لعلی الله عن احوال الظلمه روایت کند  
 از ابن عباس که عیسی گفت خدا یا ابرو کاس موت اری  
 باز داری از من باز دار و کونیند عیسی از فنک ترسید  
 و دنیا دوست داشتی و از آخرت اندیشید بودی در  
 اصحاب او حقیقه کونیند چون عیسی را با آسمان مسردند  
 مست بود از بنید الوجوه را زاری این حکایت در کتاب  
 در مینه یاد کرده است و کونیند و نس چشم گرفت چون  
 خدا عذاب بر قوم او بر دست و از میان ایشان نبرد  
 رفت و پنداشت که خدا قادر نیست و ماری تقاست  
 او را جهل روز در سلیم مایه نگاه داشت تا آن وقت  
 توبه کرد پس مایه را بفرمود تا او را با صل از اقصی  
 خرافات چند کونیند که سابع از ششیدن ملول گردد اما  
 حال رسول با قومی از بنید میان کونیند جهل پس ل بردن  
 طریقت بود

دیان

و چون خدا خواست که او را بر سالت فرستد زانش  
 نبود چنانکه فرمود و در کتاب صبا لافندی و کونیند کول  
 در عزمید را که زن زید بن حارثه بود بدید و عاقل شد  
 و زید طلاقش داده رسول او را خواست عاقل ایشان کونیند  
 زید مظلوم است چه زینرا که ایهیت طلاق داد و کونیند  
 زید با بنی نیش رسول آمد تا او را طلاق دهد رسول  
 گفت ای الله دار و طلاقش بده و این آیه فرود آمد که  
 و از بقول الذین الغم الله علیه و العزمت علیه امک علیک  
 روحک و اتق الله و یحیی فی لفتک بالهدیه و خوبی  
 الناس و اللذی ان تخبته و کونیند اندرون رسول خلاق  
 طهر بود یعنی در باطن میخواست که طلاقش دهد و نظر  
 خلاف آن میگفت تا خدا آیه فرساده باطن رسول تا  
 بر خلق ظاهر صحت در باطن این زنده حسن بصری امام  
 معترفه روایت کند که ای آیه بر رسول نیامد مگر ازین آیه  
 اگر رسول چیزی از وحی بوشنیدی این آیه ظاهر کردی



و این حکایت بجهت آن اوردا تا نایت کند که کول را  
ظرف خجاف باطن بود و ان تراکی از دو چیز لازم آمد  
یا اتفاق کول باقیه و نیز بیشتر از آن اتفاقست  
و از جمله نفوس که بر کول بنشینند می آید که کونند کول  
رو جمع نماید هر مسکد و بعد از آن توره و الیهم نحو اند  
چون بدینجا رسد که اقرانیم اللات و العزری و منساة  
التالته الاخری شیطان بر زبان وی انداخت ملک  
عزاسن المعلی و ان شفاقت من تفریحی یعنی این تمان بود  
رزوارندان را شفاقت امید دارد و گویند چون علوم  
کفر لغت و خبری در قرآن زیاد کرده که نه از قرآن بود  
سهو کرد و می بیند با وی سجده کردند تا آنکه این روزه که  
این وضع کرده اند از سه وجه باطلت اول آنکه ملک  
العزاسن المعلی کلمه کفر است و بیج مسلمان نکند که توبه  
از کفر بسجده سهو خبر زد دوم کول مسرفه است  
بیج خبر بخند از دیگر تا باشد از آنکه تا کند در کول معصوم  
است

هرگاه

هرگاه در نماز شیطان کفر و قرادست وی اندازد امکان  
دارد که در وقتی قوی بریزد و قرادست او انداخته مردم  
فرایزند و اتفاق کفر درین صورت اسهل است چه در نماز  
منجا است یا خدا که المصلی نیاجی به این صورت ممکن باشد  
در حالت وکی بطریق اولی پس نباید برین اصل برهان نمود  
بناسد فرقه سوم آنکه این دعوی کنند که کول گفت شیطان  
از سایه میگریزد پس کول را بر خدا خدا بندگان تفریح و  
بزرگواری نیاست که عمر را بریزد شیطان انشا میگریزد  
از صبر صفت باشد و در نماز کفر و قرادست رسول اندازد و خجاف  
جانبست و عظیم بدانکه بر هیچ عاقل که مایل کند نشسته نماید  
که دعوی بچاهستان باطل و محال و منوع است اما عادت  
این قوم چنانست که هر خبری که یابند از افعال شیخ که محل  
اعتراف باشد زیاد از آن وضع کنند و بر کول در آن  
معصومین بنشیند و احترام کفر و غیر آن کنند و اگر کسی بریه  
اعتراف کند و بیدار کول دایم برینا ده ازین بوجود آمده است

نمودند و بدین مناسبت ایامی در موضوعات بجز تیره بر نیاید  
 که شنب و قتل امیر المومنین و ولاد او بر اهل اسلام واجب  
 گردند و عمل آوردند در این حکایت از بهر آن وضع  
 کرده اند که گویند روزی عسکرها با یکدیگر در جوان  
 سلام باز داد گفت ای قوم نماز عاده گشتید من خیرین  
 نمازین مملکت باشم و اکثر اوقات جنب نماز کرده باشم  
 و بیادش نیامده چنانکه این بار و سهواً تو شیخ عی و گشته  
 نزد ایشان روایت پس این زندگ و وضع کرده اند  
 اگر کسی عمر اهل کند گویند چون جائز است که رول در نماز  
 سهو کفر زبان راند و فرار و انباشتد که سهو در حیثیت  
 نماز کند و از غلبه دروغها که بر رول بندگی دیگر است  
 گویند رول اهل بدین را دیده اصله نخل سبزه در سبزه  
 چه میکنند گفتند اصله نخل سبزه و فصله آن سبزه است  
 گفت باقی نباشد ایشان ترک آن کردند آن سال خوار  
 شد و چنانچه بر رول رسید که چنانچه امسال گشت  
 گفتند

گفتند که فرمودی که اصلاح گشتید و ما ترک کردیم از بهر آن  
 نمره اندکست گویند رول گفت شما با ما روزی از من  
 عاقلترید یعنی رول این را چیزی فرمود که آن فی الحال  
 ایشان بود و خدا میفرماید و ما را سنگ الارجمه للعالمین  
 پس آن سال رحمت ایشان بود و فدا آورده صفت  
 اهل بدینیه خود است و آن جوان فرماید که اینها بندگی  
 باشند و نیز خدا میفرماید و ما بی طعن عن السهو ای  
 و بی فوج اگر این سخن که رول بیادش گفت از وی  
 چگونه در باشد و دیگر از او احضر که بر رول بندگی است  
 گویند رول مزاج بسیار کردی بدانکه برش و مزاج لایق هیچ  
 مسلمان نیست زیرا که وقوع و مهابت شخصی بر دیگران  
 انبیا و رسول کند و از جمله بدایات که گویند دیگر است  
 است که رول بی وقت و شخصی استاده بود و عاقل از  
 رول آنحضرت است او در آمد و در کتفها چشم او نهاد و او را  
 از جای خود بکنند و گویند روزی در آن وقت که در چشم

شهرت سفیدی دیدم زن غناک شد بر بند بخت که  
 بدان جزئی بخواند که عیب باشد گویند روزی بر سر  
 پیش رسول آمد و گفت کدام علمست که بان بهشت  
 توان رفت رسول گفت بهشت زود میرسد غناک  
 و گویند روزی بخانه علی از اهل بیت رفت و او را طفلی بود  
 و مرغی در دست و بان تباری مسکود کو دگ را پستی  
 و مرغ از دست کو دگ میگردید و رسول میخورد  
 و گو دگ گفت یا غیر یا فضل بغیر رسول این بملکت  
 صنوبر نیاده مسکود و رسول میخورد و امثال این خرافات  
 بسیار گویند و العجب که گویند چون عمر از خم زدند میخواست  
 از جماعتی کلمی را تیب کند خدش را شمرید و عمر کلمی را  
 عیبی گفت چون با سر کلمی زمین علی رسید گفت او مرا  
 بسیار میکند و مرا احکن اما مت را نشاید چون مرا احکن  
 اطاعت را ندید چو نه بر است و آن دیدم بلکه این قوم  
 خود را اهل سنت و جماعت خوانند مخالفتان در حق  
 رسول

در سل بر چهار قسمت می گویند نفر بر اینها جایز بود و واقع  
 شده و قومی گویند جایزست اما واقع نشد و قومی  
 گویند جایز نبودند کبیره و نه صغیره و قومی گویند کبیره  
 جایز نبود اما صغیره جایز بود خط میکنند زیرا که آنچه پیش  
 ازین یاد کردیم نزد همه نواصب بر اینها جایز است بلکه  
 کبیره و فرجش شهرستانی از اشاعره در قصه یوسف  
 گوید که برادران یوسف اینها بودند یعنی خواجه را این  
 اعتقادست که آنچه ایشان با یعقوب و یوسف کردند  
 اهل مع و دیانت رواندند با مسلمانان مثل این کردند  
 کتیب یا رسول الله و ایشان با رسول سر کنند در مع خورند  
 این معنی فعل کسی بود که بان رسول ایمان نداد و گویند  
 ابلیس ملک بود و معلم فرشتگان و گویند در همه آسمانها  
 مقدر از شهری بنا شد که او سجده نکرده باشد از خضرین  
 و یسجد حیرت داشت گفتند از این عجبست که رسول گفتند  
 ابلیس را فرستاد تا از روی زمین خاک مرستی بر گرفت

و درین حدیث گویند ایس سال بود در حدیث  
 گویند که از خاک خمیر کرد و آنرا جدی ساخت و چهل  
 در میان که طایف افتاده بود از زرنای آن  
 یعنی هر روزی هزار سال دنیا بود و گویند ملائکه بروی که  
 دزدی ترسیدند و ابلیس پیشتر میترسید و گویند  
 ابلیس بدالش رفت و از در برش آمد ملائکه  
 گفت مترسید که این خدای شما مهر است یعنی محبت  
 عجب که این قوم چنین ترسناک وضع کنند و در تفاسیر گویند  
 و گویند اعتقاد شیطان آن بود که خدا حسبست محرف  
 و چون ابلیس معلم ملائکه بود لایکه ایشان هم این اعتقاد  
 باشند چون ملائکه که پیش از اصب بهتر از اینها  
 این اعتقاد داشته باشند ممکن باشد که اینها در سل  
 این اعتقاد داشته باشند و هرگز از ایمان بهره نبرند  
 معنی برالها در سل روانه کرد و گویند مارت و مارت  
 در فرشته اند که خدا ایشان را از زمین فرستاد تا میان حق

و  
 و

حکم کنند زنی بود فاحشه نام وی زهرش نشان بود و حکم  
 ایشان هر دو بر زمین شدند و خواستند که تا در فضا  
 ایشانرا گفت آن وقت سطح سوم که اسم اعظم است  
 ایشان از شر عشق وی اسم اعظم بدو آموزاندند و آن  
 اسم بخواند و باسمان سیوم شد و آن ستاره روشن زهر  
 زاینه است که مارت و مارت بر زمین شده و گویند  
 سهیل عساره بود که عشر مال از مسلمانان بقتل ری و خلق کرد  
 وی فریخ شدند خدا او را منخ کرد و باسمان ششم فرستاد  
 و گویند هرگاه رسول اسپم بر سهیل افتاد وی گفتی لعن الله  
 ایها ان عشار ایمنی لعنت خدا بر سهیل ما که عشر زنی مگر  
 و گویند روز قیامت مرت را بر سرخی کوفته می یارند  
 تا اهل بهشت این شوند از نموت بداند که بر هیچ عاقل فساد  
 این حکایت پوشیده نیست که فاحشه نوزدین باسمان  
 رود و عشار با اسمان برده پر گویند و بدیشان سوگند خورد  
 فلان اسم بواقع الحوم دانه لقمه تو قلین عظیم و چون این بر

ممكن بود كه هر يك از كوكب فاحشه يا عشاره باشد يا طالبى  
 خدايى ترا مسخ كرده و منور گرداننده و زينت آسمانها  
 ساخته پس حال فساد و فجا و طغيان بهتر از جاهل زنا و عباد  
 اوليا و اصفيا باشد از هر آنكه همچو كس گفت كه كسى از اوليا  
 يا اصفيا زنا و كوكبى شده فلان كوكب فلان زنايى  
 يا فلان دلى اما هر كه تامل كند و بچشم حقيقت مگرداند كه اين  
 قبايح و ناسر كه استا و بر اينها رسلى مى كند چه موضوعات  
 زنا و فحاشى و اعداى دين نترسند كه دفع بغير  
 بلكى اين موضوعات زنا و فحاشى و مكر و انزوا با حاد  
 و لغايب بر ما سختند و جهال انرا قبول كردند و انان كه علم  
 دهند كه اين ترقات جوهر خفاف اعتقاد و فريب  
 جمست از حصب و عداوت آل محمد منع آن كردند  
 تا عوام تابع ايشان شدند و حال بدان انجاميد كه امر  
 خلاف اين كند او را راضى خوانند و هر كه اين اعتقاد دارد  
 سخا بود نودا لله من الخذلان و بداند آنچه با او كردم از زنا

و موضوعات

و موضوعات ايشان اندكيت و يا كردن الحاد  
 خيز و ديگر چهار مسئله است كه علمائى كه مى گويند از قديم  
 تا بدین وقت مناظره مى كند تا با اضعافان اين مسائل  
 و اصحاب ايشان تا حقيقت معلوم كنند بغير شبهه و  
 آنكه خفت و تناقض نه خود ميدانند و نه نعيم كسى و كسى  
 رسايند مسئله اول قول نصارى و صوفيان از علاج ذناب  
 و اتباع ايشان و اگر شكها صوفيان بربند نيمى در دعوى  
 كردن انجا و همچو ايشان حقيقت آن معلوم است  
 و چون كسى دعوى جزئى كند كه خود نماند چگونه نعيم كسى  
 رسايند و چون از صوفيه پرسى كويد لا عبارت غيبى  
 عبارت و منتهيان آورد و در وجه مراقبه همچون كويد  
 و اين جين بر كيت مسئله دوم حال ابو حاتم كه او را  
 كويد خدا را حال چندست مخالف كه اگر مخالف بودى  
 مخالف نبودى و معانى معقوله آن مبتداين نبودى و اين  
 نه موجود است و نه معلوم نه ذات خداست و نه غير ذات

و باقلانی و ابوالمعالی حنی از اشاعه موافق ابو یوسف شدند  
 درین مسئله و این سخن حاصلت مسئله سوم قول نجاشی  
 نجاریان و کلایان و اشاعه که گویند خالق و موجد فعل  
 نیده خداست و نیده را کسی است و واضح این قول  
 این روزی بود و این قوم تبع وی شدند و عرضشان آن  
 بود که اسم جبرائیل و میکائیل ازند و جمال را سرگردان کنند  
 و چون معنی کسب ایشان برسی حواله بجزای نامستعمل کنند  
 از هر آنکه چون قدرت نیده را در فعل تاثیر نیست و خالق  
 فعل نیده خداست پس کسب را هیچ معنی نباشد و قدرت  
 نیده را و آنچه که نزد ایشان قدرت با فعل بود و چون  
 فعل نیده خلق خدا باشد لازم آید که نیده را هیچ قدرت نباشد  
 نباشد از هر آنکه او را هیچ فعل نیست و اگر گویند نیده را قدرت  
 است لازم آید که فعل او بود چه قدرت نزد ایشان <sup>الفعل</sup> مع  
 باشد به طریق که خواهد گفت سخن متناقض خواهد بود و او  
 و اصفهانی و اصحابش که گویند فعل بقدرت خدا نیده

حاصل

حاصل شود لازم آید که خدا شریک نیده بود و در کتب  
 و این معنی بدو وجه فاسدست یکی آنکه صانع را هر  
 باشد و دوم آنکه یک فعل از دو فاعل صادر شود و این صورت  
 نیده و مسئله چهارم قول ابن کلاب اشعری که ایشان  
 نه صفت اثبات کنند اگر چه در عبارت نیارند و آن  
 گوید که این صفات از لیت و اشعری گوید قدیم است  
 این صفات نه ذات باریست و نه جزوی از وی و نه  
 از وی و این معقولست و متناقض است زیرا که چون گفته  
 نه ذات غیرست اثبات کردند و چون غیر ذات  
 کردند ذات او صورت نیده و محالست که نه دو ذات  
 و نه بعضی از یکی تا این موقع مقالات یک اصل است  
 فرق که ایشان را اهل سنت و جماعت خوانند و خصم ایشان  
 بغیر این لقب خوانند یعنی لوزن باب است و سوم  
 در حدیث چند که اهل سنت بر امامیان تشکیک کردند  
 امامیان روان میکنند بد آنکه نزد امامیان این حدیث

و مانند می از آن یاد کنیم حدیث اول سخن معاشره الایه  
 لافزشت ابو بکر بر بست و اشرا در باب بست دوم  
 کردیم حدیث دوم اصحاب کا نجوم و انرا در باب چهارم  
 ذکر کردیم حدیث سوم گویند رسول گفت ائمه و ابایه  
 من لعربی ابو بکر و عمر یعنی ائمه ائمه بان دو کس که ازین  
 من باشند ابو بکر و عمر بدانکه این حدیث از نه و در  
 وجه اول آنکه اتفاق است که روز سقیفه انصار  
 منا امیر و مسلم امیر یعنی از نامیری و از شما امیری ابو بکر  
 رسول فرمود که ائمه من قریش یعنی امامان از قریش  
 اگر رسول فرموده بود که ائمه و ابابکر و عمر ابو بکر  
 باین حدیث کردی نه بان که ائمه من قریش از قریش  
 اگر انصار در جواب او گفتندی که چون امام قریش  
 و لضب باید کرد قریش بسیارست تر از آن چه  
 این سخن را هیچ جواب نومی و چون گفتی که رسول فرمود  
 ائمه من و عمر کینند ایشانرا هیچ عذری نمماندی و کلام

نرسیدی

رسیدی که عمر گفت ائمه انصار ائمه انصار  
 بکشید که خدا سعادت را بکش و سعادت از و ساء انصار بود  
 پس درست شد که آن حدیث موضوعت کرد  
 بودی ترک این حجت مگر ذمی و تجدید دیگر مگر  
 اگر درست شود او را از آن جز ذمی رسد از خندین جز  
 وجه دوم در اطلال این حدیث است که از دو حال  
 بیرون نبود ما رسول الله ائمه در یک حالت خواست  
 یا در حالتی بعد حالتی نشاید که در یک حالت نبوده  
 امت که دو امام در یک حال بود یک بار رسالت  
 و اگر در روز زمان فرمودیم روانه شدیم که ابو بکر  
 ولید را فرستد تا مالک بن نویره و بنو حنیفه را بکشت  
 و مال فرزندان و فرزندان او را بدرد و عمر منکر این بود و ابو بکر  
 گفت زن و فرزندان ایشانرا بموضع خود فرست و مال ایشان  
 رد کن ابو بکر قبول نمود و چون امارت بعب رسید زن و  
 فرزندان ایشانرا که ابو بکر بر بجهایه مست کرده بود باز بسته

و بمقام خود نشان فرستاد و ابوبکر دست غنیمت گرفت  
 میگرد و عمر لعنی را القیصل نهاد و ابوبکر دیوان عطیه نهاد  
 و عمر نهاد و ابوبکر خراج بزمینها نهاد و عمر نهاد و ابوبکر  
 در مردن عمر الصب کرد عمر در مردن شوری کرد مسلمان  
 شش کس و امثال این فاعل متضاد بسیارست در اقد  
 در متضادات در یک حالت صورت نمیند و نشاید که  
 رسول الله فرماید با فاعل متضاد و نیز افعال ایشان  
 کتاب و سنت بود یا مخالف که موافق بود نشاید که  
 قرآن و سنت متضاد باشد چنانکه افعالشان متضاد  
 و اگر مخالف بود در و اناناشد که رسول الله فرماید لوقی که  
 افعالشان بخلاف قرآن و سنت باشد نیز لازم بود  
 رسول خلاف قرآن و سنت رواداشته باشد چنان  
 ایشان کردند وجه سوم آنکه خلاف سنت میان صحابه  
 تواریخ که رسول در حال مرض موت اسام بن زید را امیری  
 داد و ابوبکر و عمر و عثمان و قومی از صحابه را فرمودند تحت

ایت

ایت اسام بن زید و لشکرگاه اسام بن زید بود  
 و رسول هرگاه بخود آمدی کفنی القذ و حشیش اسام بن زید  
 من بخلاف عن حبشیه و این حدیث اگر در جای دیگر  
 از مثل الخلی شهرستانی طبع ما از تاریخ محمد بن جریر  
 موقوف ابوبکر و عمر بود و ایشان میبگفتند تا بنی تیره  
 مانند اینم از مدینه بیرون رفتن و چون رسول رحلت کرد  
 بامارت نشست چنانکه معمر وقت و خطی نوشتند  
 معنی که از خلفه ابوبکر بن علی قحاطه با اسام بن زید  
 در گذشت و حق مرا اهل این کار دیدند و بامارت لفظ  
 معلومست که مرا از عمر کزیرت است او را دستوری ده  
 من آید و لغزوم رفتن کن چنانکه رسول فرموده اسام  
 نوشت که اسام بن زید با ابوبکر ای ابوبکر خطی بمن  
 خلی مرا اهل این کار دیدند و لفظ کزیرت خلیفه رسولی  
 خلی را چه کار که ترا لفظ کنند یا عزل بکند او را بنابر  
 تو باید کردن و اگر خلیتی ترا اهل این کار دیدند و ترا



بس خلیفه است باشی ندان رسول در آنچه گفتی که ترا که گفت  
 و دستوری میخوای که عمر را نزد تو بگذارم ترا که دستوری  
 داد که در مدینه باشی تا تو میخوای که عمر پیش تو باشد  
 فقه در آنست سخن آنست که دین سخن تامل نما  
 و جهل از سر بدر کنی تا یقین حاصل شود که حدیث اقتدا  
 موضوعست چه اگر رسول این گفته بودی ابو بکر را  
 بن زید رحمت بخو استی که عمر نزدی باشد بلکه دریا  
 فرمودی که بر آنجا که رسول الله فرموده بود در مدینه  
 ابو بکر مصلحت دیدی رفتی و اگر اسامه خبری گفتی این حدیث  
 بروی حجت ساختی دستوری خواستن ابو بکر از است  
 و نسبت بر آنکه این حدیث موضوعست و اصابت  
 و انکار موضوعات بر اهل دین تشبیح نباشد حدیث  
 آنکه گویند رسول گفت ما صب ل الله شیئی فی صدری من علم  
 الا و صبیته فی صدر ابو بکر یعنی هیچ چیزی خدا در سینه من  
 نهاد الا که من از او در سینه ابو بکر ریختم بدانکه این حدیث

از دو وجه منقصت وجه اول آنکه اهل حق است که  
 ابو بکر بر منبر گفت اقبلونی دست بجز یکم یعنی خانه  
 مرا که از شما بهتر نسیم این سخن راست گفت یا در رو  
 اگر دروغ گفت کسی که بر منبر رسول بحضور صحابه دروغ  
 امانت را شناید و اگر دست گفت رسول بر منبر  
 در سینه ابو بکر نهاد و ابو بکر گفت من از شما بهتر نسیم  
 قدر علم نمیداست زیرا که خدا میفرماید اهل سیدوی  
 یعلمون الدین لا یعلمون الا که چه مایعظ استقامت میکند  
 معیش انست که هر که علم با جهل برابر باشد در سون  
 جواب علم عبادت بس این سخن که رسول گفته بود  
 که مدال من نه بهترم از شما این جهالت باشد بقدر علم  
 رسول زیرا که چون علم رسول جمله ماوی باشد و او از دیگران  
 بهتر نبود رسول را نیز بر دیگران فضل نباشد بلکه این معنی  
 بر رسول زیرا که آنچه خدا باده داده بود او را علم کی یکی دیگر  
 نه از اهل آن باشد و اگر اهل بودی فد آن علم دانی درین

نش عواید عرسه فمن منع المجلس علماء عصره و من منع  
 فقد ظلم به بلکه این معنی بسیاری لغالی باز کرده کسی را  
 در سالت فرستد که علم ضایع کند لغالی الله عن و  
 وجه دوم آنکه هم اتفاق است در فضایل ابو  
 یاد کرده اند که او در حال ترحم گفت چند چیز برسیدم  
 از رسول کاسی برسیدی اول آنکه معنی کلامه چیست  
 آنکه معنی اب چیست سوم آنکه میراث چه است  
 اگر رسول گفته بودی که آنچه خدا در سینه من نهادن در  
 ابو بکر نهادم اگر ابو بکر رسول اصداق میدانست  
 حدیث سوال ابو بکر جعل بودی زیرا که اگر رسول  
 ابو بکر هم دانستی و رسول کردن از کسی معلوم باشد که  
 بینداند جعل بود و اگر ابو بکر را معلوم بود که رسول  
 دید و دنیا موخت پس حدیثی که در ایت گفته که رسول  
 هر چه خدا در سینه من نهادن در سینه ابو بکر نهادم دروغ  
 باشد دیگر آنکه در حدیثی نزع شد از ابو بکر از رسول  
 بالسلام

رسیدیم که حد را چه میرسد و بیست بر آنکه هر حکم که ابو بکر  
 در امرت خویش در میراث حد کرده همه عیب بود در تحقیق  
 دیگر آنکه گویند ابو بکر را شصت و سه سال بود و حکم کلامه  
 بدانست و ندانست آنکه چرا پرسیدم پس هر حکم که  
 در باب کلامه و آب کرده باشد خطا باشد و العجب که اگر  
 اگر دو کان عجم پرسند که معنی کلامه چیست در حال که  
 ندانند این جمله دلیل بود بر آنکه این حدیث موثقت  
 اکثر موضوعات در زمان نبی امیه وضع کردند چون عباد  
 بعامل خود تا هر یک شنیدند یا شنیدند یکی که فرض مدح امیر و این  
 گوید او را بکشند و عمالش بدان قیام نمودند آنکه جمعی را  
 رزمیدند و ما وضع احادیث میکردند و مقاتلی که رسول  
 اهل البیت گفته بود بنیامین شترخ ایشان بدل میگرددند  
 و بشهر میفرستادند و حال آنکه در متعان راز پیدا دهند  
 مایح که در کانرا بجای توان آن احادیث دروغ نیست  
 و چون گوید کان بر رکت حدیث مذکور میگفتند اجزئی است

عن ابوجهر بنه یا انس یا عمر و عاص یا معاویه یا از هر یک که  
میخواست مدت آن دو سال ملک بنی امیه بدین طریق  
بود است موضوعات میگردند و در دنیا بر آنکه در  
اطلا نموده میخوانند تا در بر بنی عباس رسید اصحاب  
بدینتر میان موضوعات غیر موضوعات فرقی نمودند  
کردن الا اندک پس اغما در بر قول متقدمان کرده چنانکه  
ترا گرفتند و با مثل این مدینه فومی را در صلابت  
چنانکه دفع آن بر علمای معتبرست بلکه معذور حکم  
آمد گویند رسول گفت نافع مالی مثل مال ابوبکر هیچ  
چیز را سود نداشت که مال ابوبکر که در قرین داد چنانکه  
دنیاز لفق من کردید آنکه درین سخن یک کلمه راست دان

دختر دادنت مافی دروغ زیرا که هر که همین براد دنیا  
صرف کند وقت در موضع آن بر مردم کوشیده بخوابد  
در رسول یاد کرده بود ما در مدینه اگر گویند در مکه قبل از آن  
این مال صرف کرد گوئیم حال از دو پروان نیست یا پس

یا بعد از اسلام پیش از اسلام خود محاسبت که او مال صرف  
رسول کرده باشد نیز رسول در آن صحن عمل ابوطالب بود  
و ابوطالب حکمی با و اصحاب داشت در بعد از اسلام بود  
خداوند نیت نزد اهل سیر و تواریخ که در سنه خمس عشرین  
از عمر رسول حدیجه را بخوانست و او مال عظیم داشت چنانچه  
گویند که چهل تا دین زرین در طبع او بود و چون رسول را  
چهل سال تمام شد و حمی با و آمد ابوبکر در آن شب ششم از بعثت  
اسلام آورد و دلیل بر این است که رسول گفت ملائکه  
شش سال بر من و علی صلواته سمعتم است و در و برستی  
هفت سال گفتند یا رسول الله سبب چه بود گفت شش  
از زمان خدیجه با من کس نماز کرد پس از اسلام ابوبکر  
هفت سال رسول در مکه بود و هیچ لشکر بجای نفرستاد که  
محتاج مال باشد و یاران بسیار نیز نداشت و آنها که ایمان  
آورده بودند خفیه طهار را بر این امر کرده بختی فرستاد  
و اتفاق اصحاب تواریخ است که ابوطالب و خدیجه را اول

بجز نذره بودند و بعد از چند روز و لغو سبسی و  
 سه روز ابولت وفات یافت نگاه رسول را ارکه  
 بجزت بابت کرد و دلیل بجهت این قول خبر بگوست  
 که عمر گفت در عمر من سال سحر از آن بر من گذشت که  
 حدیث وفات کرد و بعد از ابولت ابولت و بعد از ابولت  
 مراد است باید که خبر از دنیا برفت مال او از رسول  
 بود و فرزندانش محتاج بمال ابوبکر نبود و اگر نیز  
 محتاج بود ابوبکر را مالی نبود که حرف دست کند  
 و تراحمی بآن ستمور است که ابوجی نه مردور عبد الله  
 بن جرجان بود و او منعیم بود هر روز طعام بسیار  
 بختی ابوجی نه را نمادی کردن بیام خانه فرستاده  
 تا خلق طعام خوردن اسید و چون خلق از طعام خوردن  
 فارغ شدند ای انجدرته کاسها نمادی ابوجی نه از بر  
 عیال بخانه بردی و امیرالمؤمنین علی درین معنی مفاخرت  
 فرموده ایجا که در قصه خود یاد کرد که پدر من ابولت بن

عبد المطلب

عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است از نسا است  
 و نشی و کنه ایتان نهضت کند در عبد الله بن جرجان  
 هر روز با جرت حممت اطعم او نمادی کدی و اجرت او  
 چهار دانگه در می بود و آنچه درین سخنها نمادی و با بن ابوجی نه  
 میخواست و شت عدر حجتی این جرجان که بدعرب و ابوجی نه  
 له و اج کلیمه مستعین و احوق داره بنیادی شالی بر من الموشی  
 علیه شات لباب الترسل بالتهادی نه و قومی کوبه ابوبکر  
 بوده است و ابوجی نه نمادی کن چنانکه یاد کردیم و چون  
 حال ابوبکر ضعیف باشد مال انجی آورد که چهل هزار دینار خردی  
 بر بول حرف کند ازین معنی هیچ عاقل قبول نکند پس باطلت  
 گویند در مدینه حرف کرد گویم اهی بکسیر و نول رخ دانند که  
 ابوبکر و جمله صحابه که مدینه رسیدند محتاج معاونت انصار  
 بودند تا مال و مسکن و چون رسول را قبیله و عایم حاصل شد  
 از ایشان توانگر تر بود و قسمت با صحابه میداد و نول  
 همه وقت روایت کنند از شیوخ خود که رسول در اهل خرد

طب طعام کردی او بود و در دیگرها گفتندی که  
 سه روز طعام نباید چگونه حمل بر آرد بسیار حواشی برسی  
 تواند کرد که بار گوید اما واقعت این قوم زیاده از نیست  
 تر از حدیثین مجالس و عرفات کنند و نیز اتفاقست میقد  
 و اصحاب حدیث را در این باب با اهل الدین امنوا اذنا بحیث  
 از رسول فقد سوا این بدی بگویم صدقه که چون فرود آمد جمله  
 مهاجر و انصار نشسته بودند و هیچکس از رسول سخن نبلغت  
 تا امیر المؤمنین علی علیه السلام بسیار بداد و وارزه در هم بسته  
 رسول سخن گفتندی صدقه داد و چون دوازده بار  
 صدقه داد سخن گفتندی ایضا انفقوا من ثمره ما بین  
 بگویم صدقات نازل شده ایة اول را منسوخ کرد و ایة  
 اول نیست که از امت جز امر برسی بدان کار نبردند  
 فرمودند که برین ایة تمسک از منسوخ شدن هیچکس حرام  
 کار نبردند بلکه او بود در آن حال ای حاضر بود و اگر در پی  
 نه در بود چو ابر رسول سخن نبلغت و اگر فرود بود حمل بر آرد بسیار  
 از پی

اگر با آورد اما واضح این حدیث از کثرت حمل وقت  
 دامت این معنی فراموش آرد لا حرم سخن بود خصیعت  
 حدیث ششم اندو لایند رسول گفت اهل کفر و عسر سیدان  
 که اول اهل نبشتند و هم ایشان روایت کنند که رسول  
 گفت اهل نبشتند و هم ایشان روایت کنند که  
 چون در نبشتند آمدند با نبشتند و کبش نبشتند آن  
 باشند و اگر این دروغ را گفتند بعد از آنکه اول  
 و عمر سیدان که همان باشند از آن جوانان جوان  
 و امروان که نام جمله خلیان بودند سیدان جمله بودند  
 و اگر گویند اما مان که اول بودند و در نبشتند خود کرده باشند  
 زیرا که اگر او در آن زمان اما مان بودند و اگر گویند اما  
 جمله خلیان بودند و گوئیم سید و کلام عرب شمس بود و نبشتند  
 نسبت با ما نبشتند و اگر ایشان اما مان که اول عمر رسول  
 بودند بیان جمله بودند و چون بیان جمله باشند  
 نه تنها که اول نبشتند و نیز چون ایشان سید جمله خلیان نبشتند

در بول کوی سیدان کهول اهل ائمه دینی ایشان نقصان  
 کرده باشند و جز بنویسد که رسول نقصان کند و چیزی که  
 اشرف منازل ایشان باشد و نیز لازم شود که در حق  
 ایشان خود و صحابه کبار را سزا گفته باشند زیرا که شکی  
 در آن که رسول باشند نیست چنانکه رسول فرمود الله  
 سبحان المؤمن و جنة الكافر و این معنی در حق ایشان جاری بود  
 پس درست شد که این حدیث مؤلف وقت <sup>تقدیم</sup>  
 گویند رسول گفت دیدم بر ساق عرش نشسته که لا اله  
 الا الله محمد رسول الله و او بکر صدیق و عمر الفاروق و  
 عثمان دینی النور و سجاد بن عبد الله بنی هاشم مدینه عظیمه  
 دروغهای باین روشی رخداد و رسول نند که خدا نام خود  
 و نام بابت معصوم خود از صفای او که بر سر نبی باشد بر ساق  
 عرش نوسید و نام کسی باین کرده اند که حمیل بن ابی  
 سیده کرده بنحیهای باری تعالی کا فر بوده باشند و خدا میگوید  
 انما المشركون نجس فلا تقربوا المسجد الحرام نام این سخن  
 عری

عرش نوسید پس آری که اسبید سال عمر بود و در بیست  
 سال بیست و صد سال مسلمان شود و عبادت کند  
 باید که نام او بر بالال عرش نوسید از هر که اگر موجب  
 این منزلت که باشد او در بیست سال مشرک بوده و این  
 چهل سال ما که میباشد ایمان بود او صد سال مؤمن بود و این  
 بیست سال و هر که و او را که در دو رخ بر خدا و رسول بند  
 ازین زیاده ام نماند گفت اعاد بانه من الحمد لان لس  
 گویند رسول روز بدر گفت اگر عذاب فرود آمدی عمر  
 کسی از آن حدس نبانی بدانکه اگر واضح این حدیث این  
 بودی و این رسول داشتی رواند آشتی که که بدارد  
 عذاب فرود آمدی رسول و اهل بیت و صحابه و جمعی که  
 شدیدی الا عمر و مشهور است که عمر در جنگ جاد و جسد  
 خطاکرد و امیر المؤمنین علی هم با صبح آورد و عمر بار یافت  
 لر لاعلی لکلمه یعنی اگر علی نبود عمر با کشته و العجب که  
 عمر را این منزلت باشد و خدا که رسول ملاک شود هر چه باشد

بابتی که عمر را بر سالت سنودی اما ندی یعنی که این صحیفه  
 روا دارد از قرآن و ایمان سخن با او گفتن فایده نبود لایحه  
 قرآن و حدیث از بهر آنکه یاد میکنم تا دیگر از معصوم شود  
 و نفع این حدیث ایمان بجد او رسول نداشته و در قرآن  
 میفرماید که ما کان الله لعنیدهم انت فهم و ما کان الله  
 معذبهم وهم لیستغفرون گفت خدا این را عذاب نمیداند  
 تا در میان ایشان باشی و این ترا عذاب نیست تا آنکه  
 استغفار کنی تا امنست رسول میفرماید که انعم انما  
 لاهل السماء و اهل ارضی امان لاهل الارض فاذا ذهب النجوم  
 ذهب اهل السماء و اذا ذهب اهل بیت من اهل الارض  
 بقیستندگان امان اهل آسمان و اهل بیت من اهل ارض  
 زمین چون ستاره گان نمانند اهل آسمان نمانند و چون اهل  
 بیت نمانند اهل زمین نمانند و چون اهل بیت امان اهل بیت  
 تا رسول هلاک شدی عمر حکومت بجا باقی و بالعقبه که اگر  
 این ترا اهل بیت پیغمبر و فضیلت ایشان این بود اخبر

این

ایشان ابو بکر و عمر فاضلست و عمر در حق معاد گوید که اولاً  
 معاد است که عمر پس چگونه روا باشد که ابو بکر و معاد هر دو  
 ملاک شدند و عمر نجابت یابد اما اجماع است صدق نیست که  
 رسول بهتر و بهتر همه اینهاست رسول میفرماید خط را که  
 خطی که در کتب بتبریدی کشت او کشت منته و خون تو  
 خون من و میگوید که فاطمه الصغری یعنی فاطمه زهرا بنت  
 و میگوید اهل حسن و امام حسن جگر کسکال مندر پس حو  
 خضر النساء در کتاب عرش که بهترین جسدند ملاک شد و عمر  
 نجابت بد و درین حدیث اثبات قول قره از حقوقنا  
 کردند که ایشان گویند اولها بنده از آن و رسوله و عمر را از  
 اولها دانند پس ازین جهت از افضل نهادند بد ملاک  
 هم گویند و هم لال و از حق احد از نزدیکان بر ملاک ابو بکر  
 نزد ایشان فاضلست از عمر شریف و اولی فاضل است  
 گفتند معقول را نجابت و بهند حدیث کم گویند رسول گفت  
 هر که روی تا خبر یزدان آمدن بمن الا که بنده شتم عمر فرستادند

بدانکه اگر بعد اعدای دین خواهند که در دین سخط و فساد کنند  
 چنانکه نبی امیریه کردند هرگز ایشان را مبعوث کرد و اگر این  
 درست باشد لازم آید که رسول رو فران کرده باشد نه  
 زیرا که خدا میفرماید که و اذ اخذ الله ميثاق النبيين جميعا ان  
 رو ابانند که ميثاق رسالت انفر اگر فتنه باشد باشد اول  
 مغزول کند و آنرا که ميثاق مکر فتنه باشد بر رسالت است  
 دوم اگر رو باشد که کسی را که شتر عمر سجده بنکرده باشد  
 رسالت فرستد روا بود که انباء ما نقصهم من سجد  
 سجده بنکرده باشند انگاه اثب از رسالت فرستند  
 سوم آنکه لازم آید که رسول بر رسالت موعود در شک بوده  
 باشد هم دین آیه له لیه ظهر علی الذین کلمه زیرا که هیچ  
 بر ذمکت که وحی نماید الا که اولاد خاطر چنین باشد  
 فرادای بعمر آید پس مندم منتظر غزل باشد و این  
 جاهت موجهل رسالت استاید و خدا میفرماید و لقد  
 احترناهم علی علم العالمین و هر که برگزید و بر رسالت فرستد

از آنکه

از آنکه غزل باید کرد صانعی را نشاید و نه حکیم باشد تعالی الله  
 عی بقول الطالمون هرگز این اخصاد بود کافر مطلق باشد  
 گوید رسول فرمود که اگر مرا بر رسالت بفرستی  
 بدانکه آنچه در حدیث تمام گفته درین حدیث لازم است  
 در زیاده بزاکه میفرماید و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین  
 یعنی ما فرستادیم ترا الا که رحمت عالمیان باشی اگر این  
 حدیث راست است این آیه در وقت بزاکه عمر از محمد  
 عالمیانست چون بر رسالت محمد صلی الله علیه و آله سلم  
 رسالت عمر فرستند و میباشند رسول نه صفت عمر بود بلکه  
 رحمت او باشد که بیجود وی عمر از حضرت رسالت موعود  
 کرد و لازم شود که عمر رسول را دوست نداشته باشد  
 از هر آنکه عمر روی قاتل رسیدن خطاب گفت که من  
 بر کردوست ندادم گفت مرا منع کی از عطا گفت نه  
 قاتل گفت ایس هیچ باک نیست جسی که قاتل برادرش را  
 در کوه کشت دشمن دارد لازم آید که از رسول هرگز راضی نباشد



چرا که وجود رسول نبودی عمر مرسل بودی و با وجود  
رسول عمر از منصب سالت محروم شده باشد  
و شصت و هفتاد استند که از بهر او منقبتی وضع کنند  
از جهل این مسکریه وضع کردند عظیم بنکوه گفته اند که دشمن  
عقل به از دوست جاہل حدیث باز دهم گویند  
گفتند خطا از سابقه عمر میکرد برید اما که اول چیزی که  
بر آن لازم آمد مکتب فرستاد بر او که عمر  
در اکثر عمر خود بنی راسی میگرد و خدا میفرماید و بن  
لهم الشطان اعلم و گفت و میرید الشطان ان  
بصلم ضلوا لبعیدا او مثال این در قرآن است و العجب  
الشان گویند شطان حیدر اندازد راه افکند و لغو  
در نماز بر زبان رسول انداختند و ترسیدند  
که کجاست تویی و قاف و پیشتر می دیگر اندک اتفاق محسوس  
و محمد بن و موخیز که هر از احد جمله صحابه که گنجد  
الاعلی و عباس و البرسقیان بن حارث و امین بن ابراهیم  
سپه

باقی صحابه چون ابوبکر و عمر و غیر بهمانه نیستند  
و خدا در قرآن میفرماید که ان الدین لو انتم لم یؤمنوا  
المجیدان اما استر لیم الشطان بعضی کسرا بعضی از روز  
گفته و مسلمین بهم رسیدند کسانی که بهر مکتب فرستادند  
این را از راه سفید چو شطان انغمس مگر سنجی مازود  
گفته و مسلمین بهم رسیدند بود و شصت و هفتاد استند که  
گفتند در روز هجرت در آن کوه سید و دیدم مانند  
بر کوهی و عبارت عمر است اعلم فی الجبل مثل ارد  
باب نوزدهم گویند رسول گفت الخی بر طوق علی السلام  
عمر یعنی حق سخن گوید زبان عمر و هم ایشان روایت کنند  
عمر گفت هر که من در دین چنان بشکرت مقبوم کند و در  
حدیث چون رسول با اهل مکه خواریت صلح کند عمر نماند  
و از جنم رسول را گفت ابن السنت که ما را در جمل کوفه  
وادی و دین روز قرآن میخواند که رسول گفتند چو رسول  
و می آورد که تقدسند الله رسول الله و با لعی لک صحتی

المسجد الحرام الشرف الله و چون رسول سخن عمر گفت  
 نطقم که سال در مکه روم چون رسول مکه رافع کردید  
 سحابی با بسند و گفت عمر کجاست او را بچو اندند  
 رسول گفت رومی جرم در آمدیم بانه عمر چون ارحم  
 رسول دریافت گفت پناه بگیرم نزد ارحم خدا و رسول  
 او و عرض رافع این حدیث آن بوده است که ازین  
 روایت کند رسول انشاء کند و همچنین ایشان روایت  
 کنند که عمر روزی بر منبر گفت هر که مهر زن پیش از چهار صد  
 درم کندم او را ادب کنم نیز زنی بر خاست و این ایام بر خوانند  
 و آن اردم استبدال بیع مکان روض و اینم احدی من  
 قطره را فلان تا خدا و امنه شمس یعنی اگر زن را خولعه کرد  
 یا دیگر خواهی برد اگر قطره بی بد داده باشی باز ستی  
 و تو مملوئی اگر زناده از چهار صد درم کند من شمارا  
 ادب کنم عمر گفت کلام افقه من عمر حی البقره از جمله  
 مگر بی این بود بر حشده عمر روایت کنند که روزی عمر  
 میگذشت

که در کان بجای کبیری میکردند عمر گفت از اوقت با رکه  
 از شما مفارقت کرده ام خبر ندیدم که کی از آن میان اول  
 بر آورد و گفت رسول خدا را دیده و ابن سخن پیوسته  
 رسول بهترین چیز است عمر شتی خاک مگرفت در دهن  
 خود کرد و گفت همه کس از عمر عاقبت زخنی که در کان و آن  
 جمله حقیقا بود که بر زبان عمر گذشت اگر این حدیث راست بود  
 معنی قول رسول یعنی جن بر زبان عمر سخن نهد که بارها  
 لولا علی له ملک عمر گفت که این سخن حقیقت است  
 گویند شیطان در میان عمر سخن را نفوس سخن اندا که این سخن  
 راست است بجهت آنست که شیطان بعد از نص عمر  
 دیگر احتیاج داشت زیرا که فدای بدتر از این بر عالم  
 و نخواهد بود و گویند از حدیث جن العاصم یعنی موهبی که از عمر  
 میسر شد بدانکه اگر چه در همه موصوفات بر آمده اما  
 این از آنها که پیش گفته شد شریف است و حساب اول  
 آنکه خدا و صد و بیست و چهار تری و در سل کسلی فرستاد

دصد و چهار کتاب جمله خلق النجد اخوانند و اگر که عهده  
 وجود و ظلم نمی کردند و سلطان از بد فرمودن بد با بد نماند  
 و بیشتر این امرا شدند که در کار او در درخت بد و نیم کرد  
 و قول خدا و انما در نماند نبود و او را خلافت شد و از عسر  
 بیشتر بد زنی عیاشی این جماعت با هم آنکه شک شک  
 در زمان عمر خلق بقصد و در دردی در زمان مشغول بودند چنانکه  
 بیشتر کردند عمر از هر چه در دست گرفته بود و چون  
 سلطان منزه بود باشد در هیچ فایده کند و شعاع عمر بود  
 که که ابو شیمه سپهر بر زنی بود دید عاشق شد و در غیر خود  
 و با او فساد کرد و عمر او را حد و چون نودنه دره زد کس  
 کرد و بعد از فوت پسر نازبان بد بگزید تا صد سال شد  
 و درین حکایت سه تن است که در حق عمر با کمال اول  
 بلکه شک نیست که پسر بد زنی دیگر از اجابت حق و سلطان  
 در فساد کردن از عمر رسیدی چگونه جان او فو که داشته  
 پسرش اضلال کرد دوم آنکه ابو شیمه را در حد و با  
 حد

حد و حد زنا و عمر یک حد او تعیین کرده داخل یکدیگر است  
 و این جماعت نیز بر آن حد حد از نماند و حد زنا و  
 نماند ایشان را و اسب و سوم آنکه گویند بعد از آنکه پسر نازبان  
 دیگر بود و این نسبت جماعت عمر بر آن حد و با  
 شریعت چون مرگ آمد تکلیف منقطع شد و بعد از  
 تکلیف اقامت حد و جماعت و وجه دیگر آنکه حد الهی  
 میفرماید که نمایرید الشیطان ان لوقع بینکم العداوه و  
 فی الحیرة و المیسرة و چون ضرر و ناز از دامهای شیطان است حکم  
 در زمان عمر فساد نکرده پند  
 تنه او و فرستاد و امیر ایشان ساری بود که فاسدین کردند  
 و عمر در مدینه این منی و است بر همین او را داد که با ساری  
 الجبل المل ساری سبانه بگوهر بر بد آنکه اجماع است که فاسد  
 از حد بگذرند نزد رسول آمدند و همای حدینه موافق صلح  
 سوز او بخوانند رسول فرمود تا پیش از آن حد و پند  
 و شیر و یونان بیات مند و چون چنان کردند در کجاست

راعی را گشته پشته ان را بردند و قصد کردند جزیره  
 در سول را خبر داد و حضرت جمعی را بعقب ایشان  
 تا بدر کردند چنانچه در کتب نوارخ موطوست  
 و میان شتران و مدینه یک روز راه بود و دور و درنا  
 خیزش بنا بر رسول را معلوم نشد و از مدینه تا تنادین که  
 هفتصد فرسنگ بود عمر بدید و او از کرنا ایشان گشتند  
 العجیب که عمر را این معجز بود و در رسول الله را نبود  
 گویند رسول گفت اگر ابو بکر را گفتید او را قوی  
 درین وضعیست و نفس بداند این مرد در روز <sup>مضایقه</sup> است  
 در و امیت نامی از بهر آن وضع کردند که خیانت آن بود  
 هر که در دین قوی و در نفس ضعیف باشد افضل از آن خواهد  
 در هر دو قوی باشد این ضعیف میگوید یا ضعف ضعیف  
 قوت میجویند یا ضعف ای داین مرد در حق امام  
 افضل بود و ناقص جلوه در دین قوی بود و بطدان است  
 بوجه دیگر آن که اینان رویت گشتند که عمر گفت <sup>سخت</sup>

بودی

بودی بر سر ابو بکر و در کارهای خیر گوشیدید که بر ابو بکر  
 سبق برم و چون نیک نظر کردی کاری که الله ابو بکر  
 بران سابق بودی بر من شکلی نیست که عمر در نفس قوی بود  
 نه ضعیف پس روانانند که قوی همه وقت قصد  
 سابق بود و ضعیف و نتوانند فی انکه تقصیر کنند دیگر آنکه  
 حکایت در پشت عیسی در عمر درست کرده باشند از  
 بهر آنکه میگویند عمر گفت همیشه قصد آن کردم که راستی  
 برای بگره این درست بود و نتوانستم دلیل بر آن  
 قول رسول که میفرماید المسد فی النمل یعنی حسد در روز  
 و نیز زدن ایشان آنچه ابو بکر میکرد خدا در وی می آفرید چون  
 عمر را حسد بودی بر فعلی که ابو بکر میکرد و مکتب که در آن  
 بودی بر رسول با یک خدا با داده بود بلکه بجهت کائنات خدا  
 گویند رسول گفت عمره فی البیعه یعنی

من ده تن در پیشند و این حدیث از ده طلبت  
 بلکه این حدیث سعید بن یزید روایت میکنند و ای

آورده است و هر که نه معصوم بود و هر عوی که او کند بدینه  
 خواهد دوام آنکه مهاجره انصار خون عثمان حلال دانستند  
 و در خون او شریک شدند و نشاید که مهاجره انصار خون  
 اهل بهشت حلال دانند و یا قتل او را و نه سوگند آنکه  
 ابو بکر در وقت هر که کذب سعید کرد و با عایشه گفت  
 بلیک ابوک بنی رسول الله عرضا یعنی بدو تو هلاک است  
 اینک رسول خدا روی از وی کرد اینده است عایشه  
 این حکم با عمر کیفیت عمر گفت انما این سخن با کسی مکتوبی  
 شماست قوی باشد و در حال نزع پدیان بسا گویند  
 و معلومست که اهل بهشت را در حال نزع حاله کفستند  
 و بهشت در نیم آن عینند و نمونند که ملاک شدیم و اگر  
 این دعوی درست ندارد که عمر گفته است از جمل باشد  
 ازین عظیمتر هم گفته است و صحیح بخاری آورده اند  
 و در مثل الخلیفین نقل کرده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 بدو آه و قرطاس التیب لکم کتابا بالاقصود العبدی یعنی دروا  
 دقم

و قلم بارید تا خبری بفرمایم نوشتن که چون بدان گویند  
 هر که گمراه نشود عمر گفت مع الرجل فانه یسیر یعنی مگذار که  
 این مرد یعنی رسول میبود و میگوید لغو ذم الله حیارم آنکه  
 عمر نزد حسین موت کذب سعید کرده لقت کاشکی عمر  
 ما در ترازو در دنیا بقوتی قضاعت کرده بودی و این  
 گویند ادب از حال آخره با جریانشند و در دنیا آید  
 هیچ راحت نبود کسی که رسول گوید که او از اهل بهشت است  
 در حال موت این سخن بگوید جسم آنکه از این حد در  
 عثمان در بوم الدار بر صحابه حجت که فتی گفتی رسول گفته  
 من از اهل بهشتم و اهل بهشت کاری نکنند که بر خلاف بهشت  
 باشد ششم آنکه نظیر ذریه با علی مضاف کردند و هر که  
 قصد آن بود که در حضم قهر کنند لازم آید که ایشان  
 بهشت را داشته باشند و نزد ایشان قهری باشد  
 اهل بهشت اهل ذریه هستند آنکه در روز حشر جمله چون  
 صف بر کشیدند بر از عقب فریبش آمد و گفت رسول فرمود

ده تن از اصحاب من در بهشت باشند و من این هشتم  
 و تو با من صحبت ای کردی امیرالمؤمنین گفت آن ده کسند  
 گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جده و سعید و عبد الرحمن  
 بن عوف و ابو سعید هجره جاع علی گفت این را بعد از  
 ده اند امیر گفت که امین یا ز جان بشمار دیار سوم همان  
 امیر فرمود آن یک دیگر که است این بار امیر المؤمنین  
 در میان آورد و هر دو را شمرد امیر گفت نه از رسول  
 شنیدی که من از اهل بهشتم زبیر گفت شنیدم امیر فرمود که  
 کو ای میبندم نه ز خدا که من از رسول شنیدم که تو از اهل  
 دورخی هشتم آنکه افتادست که عمر گفت بخدا لعنه الله  
 ز لرتی رسول اللہ فی المنا فقین یعنی ای رسول خدا امرا در میان  
 منافقان را ز کرده بانه اگر عمر زبیری که حدیث عشره در  
 سوال از حدیث کردی تمام آنرا بگو در وقت کت  
 گفت که شکی فی حیاة را نسور ایندمی و این از رسول  
 یا بختی سو را نید بانه اگر بختی سو را نید فتا بد که همیشه در حیات

در حیات

تبع خدمت خود بر آنکه اقامت حدود کرده باشند و اقامت  
 حدود بر امام با جماع و حسب ابوبکر نزد ایشان امام بود  
 و اگر خجارت را با سخن سو را نید هر که انسانی را با سخن سو را  
 نه از اهل بهشت باشد و نه سو را در است دهم آنکه  
 قول ابوبکر است که در حال نزع گفت که شکی در سقیفه  
 بنی ساعده بر عمر یا بر ابو سعید هجرت کردی و زبیر بود  
 بهتر از آنکه امیر بودم و این از دو حال بیرون نیست ابوبکر  
 بهترین خلق بود یا نه اگر بهترین خلق بود خلافت بوی منی  
 باشد و شکی در قول او و حسب آنکه در حسین بود  
 مذمت خود و که بر ابوبکر واجب نیام نمودم امام است  
 و اگر افضل خلقی نبود در قیام با پارت غاصب باشد  
 نه امارت را نشاید و نه اهل بهشت باشد پس بدین جهت  
 در سقیفه که حدیث عشره مدینه بود و عمر است  
 گویند رسول گفت که شکی که کسی بدیدم از زبیر ترا  
 آورد و هیچ مرامی نکرد در اندرون و سخن الا عبرت عمر

اشکاف

سبحان الله رسول در پشت کتله های خود رسول نبی  
 و او بسیار بدو از هیچ عیبی که از آن عمر پس فاشتر  
 از انبیا و رسول باشد و هر که بهتر باشد در جات او عالیتر باشد  
 و بزخون غیرت عمر صالح و دخول رسول بود در کتله های  
 پس عیانت هر دو حق حور و عیانت در ضوان بیشتر باشد  
 و حق رسول که به دخول اینان غیرت نخد و از دخول  
 رسول غیرت خورد و در بطان این حدیث است  
 باک نیست گویند رسول گفت سلام  
 و نور داده است آید در کجا داد اگر نوری در دینگر  
 و نوری در حضرت عثمان را بر دیگران فضل است  
 حق تعالی هر مومنی را در دنیا نوری داده است حنا  
 انمن کان میتا فحییا و جعل له نور ایستی بر فی النور  
 و دیگر گفت فمن لم یجعل الله له نوراً فما له من نور و در باب  
 نور حضرت گفت که بوم ستمی المؤمنین و لکن استحق  
 نورکم بمن ایدهم و با ما هم و چون این جمله مومنان را بود

عنه

فضل نبی نباشد بر دیگری و اگر گویند رسول حاست که اطهار  
 ایمان عثمان کند گویند نزد شما ابوبکر و عمر بهتر بود از عثمان  
 چرا اطهار ایمان و منزلت ایشان نکرد و عثمان را بعد از  
 مومنان خاص کرد ایند و این از رسول جائز نبود که یکی را  
 از میان مومنان مشرف کند با اطهار ایمان و دیگران  
 و زود کرد و اگر گویند این نومی بود که خدا عثمان داده بود  
 در دنیا و آخرت کهیم ابوبکر و عمر را این نوز بود یا نه اگر  
 داده بود و تخصیص عثمان را فایده نبود و اگر نداده بود عثمان  
 فاضلتر از ابوبکر و عمر بود با و این خلاف مذنب است  
 گویند رسول عثمان را گفت که اگر در حرم  
 داشتی نبود آدمی و گویند دو دختر رسول زن عثمان بود  
 به اکتشیه دین معنی ضاف کنند قومی گویند دختران  
 ناله بودند یعنی خواهر خدیجه و ایشانرا مادر پروردند و چون  
 ایشانرا بزرگ کرد و میرا مادر میخواند و رسول را پدر  
 رقیه نام داشت و دیگری ام کلثوم و غیر از این آنچه گویند

عقب نواصبست و موضع الشان گویند  
 روزی ابو بکر نزد رسول آمد و از انامی رسول پرسید  
 بود و بنوشاند و عمر آمد و هم بنوشاند و چون عثمان آمد  
 بنوشاند و چون رفتند عایشه گفت این چه چاست که  
 یحیی بن خالد و زانو بنامش بنامی و چون عثمان آمد بنوشاند  
 رسول گفت من از انامی شرم دارم خدا از شرم دار  
 و بر و ابی ملایکه از شرم دارد بدو ملایکه این حدیث از آنست  
 وجه باطلت آنکه نزد الشان از نایف  
 تا سر زانو و حرمت هر کس از اسلام ببرد باشد رواندازد که  
 رسول پیش خلقی عورت خبر نمیکند و الشان روایت  
 کنند که رسول گفت اگر در آب روید یا تجماع در آب  
 میزربندید و عورت از ملایکه بپوشید و خود بنوشاند  
 آنکه لازم آنکه عثمان از ابو بکر و عمر بهتر بود زیرا  
 که خدا در رسول از عثمان شرم دارند و از ابو بکر و عمر نه  
 آنکه نزد شما خانی خیر و شرم و کفر و اسپان

و

و ظم و عدل خداست و در وقت نبد رانا میثیت  
 چرا آنقدر که عمر شما را بر مصحف بریدند شرم از او کشیدند  
 چه گویم هر کس را اجابا بنامند هر چه خواهد گوید  
 گویند رسول بغیرا میرفت و لشکر از اجابا شرم میخوردند  
 و آن عزابتوست که سبت و بجزار سوار بودند بر آب  
 و شتر و باقی بی ده اصحاب حدیث از اهل سنت روایت  
 کنند که رسول سعادت میخواست و گفت هر که تواند شرف  
 یاری دهد بجزله عثمان گفت صد شتر بدم و شتران حاضر کرد  
 و بد او رسول بار دیگر یاری خواست عثمان صد شتر دیگر داد  
 و در روایت زیاده از ده سبب نیافتم و چون مسلم  
 داریم در روایت شتر که غایب ما فی الباب چهار صد کس  
 بر نشاند عثمان بداد و این اندکی باشد از نیت و چهار کس  
 چیزی نماند پس چگونه گویند که موته جشن امره عمر عثمان  
 داد و قومی گویند میخواستند که بغیرا روند و مرکوب نماندند  
 و چون رسول میرفت ابنا زانوقت رفتن بنود میگویند



بنام خدا که گفت پس عی الصغفاء و لاعلی المرزی و لاعلی  
 الذین لا یجیدون ما ینفقون حرج اذا نطقوا الله و یولوه  
 علی المحسنین من حسن و الله عفو رحیم و لاعلی الذین لا یکره  
 علیکم قتلا اجد ما احکم علیہ توبوا و اعینکم لقیص من  
 : الدرع الایحید و ما ینفقون و سکت است که عثمان  
 در آن وقت تو انکزترین صحابه بودی این قوم را بفرست  
 و ادبیری ندا بچگونه توان گفت که موده بعضی العشره عثمان  
 داد گویند عثمان روزی زری حسد  
 پیش رسول تنها و رسول گفت این عفان بعد از این هر که  
 چیزی بر روی بنا مند گویم این در حال بیرون است از افعال  
 خیر میخواند یا افعال شر اگر افعال خیر میخواند خیر است  
 هر مسلمانی که خیر کند او را نوابی باشد درین معنی همگان  
 بلی باشند عثمان را درین قضیاتی بنا مند بر دیگران و اگر آن  
 شریکند هر دو چیزی بنا مند این کفر بود و رسول کی برود  
 دارد و اگر گویند رسول را معلوم بود که بعد از آن شریک عثمان

بود

بوجود نیاید پس این سخن مستقیم باشد گویم این امانت  
 از دو وجه اول آنکه چون رسول با معلوم بود که  
 بعد از عثمان هیچ شریک او نداشت و این سخن عیب و پشیمانی  
 باشد از هر آنکه عطا دانند که هر که شریک او باشد پس  
 این عثمان گفتن سفیاده بود و وجه دوم بر بطلان ابن دوی  
 آنکه اتفاق اهل سیر و نوار بخت که عثمان چند مصحف بنویسد  
 بعضی گویند یازده و بعضی گویند هفت و از عبد الله مسعود  
 طلب کرد تا بنویسد و او نداد و چند اشش زد که دو اشخان  
 بهلوی او بست و بمان برد و او را از میان مسلمانان  
 بدر کرد و بی اهل و عیال بریده فرستاد و در آنجا برود و منافقان  
 که رسول از مدینه بدر کرده بود مثل مروان حکم و برادر پدرش  
 و عیال عثمان با بنده آورد و در سواد ما سمع در عمار با سزا  
 بر شتر برهنه نشاند و روز شب میرانند و نکند آشنند که  
 آسایش مابد و چون نزد عثمان رسید گوشت از رانهای او  
 رفته بود و امثال این بسیار است که در انار رخ دارد و چون

بزعم شما رسول را معلوم بود که عثمان بعد ازین شمر که اید کرد  
 این جمله خبر و حق باشد پس پروان کردن رسول مروان و پدر  
 در ادبش با از ندیده خط باشد عثمان از اصلاح آورد  
 مثل این روایت است بر رسول الله نه عادت اهل این بود  
 حدیث پنجم گویند رسول گفت هر چند اهل بهشت است  
 بدانند این خبر خلافت فرانت بر آنکه خدا در قرآن نبی را  
 سراج و قمر و منیر خوانده و هیچ جانبانیست که در قرآن خبر رسول  
 سراج دیگر است زیرا که عمر سراج باشد اهل بهشت احوال  
 از او پروان غیبت با محتاج سراجند یا نه اگر محتاج نیستند  
 سراج چه عمر را فایده نباشد و اگر محتاجند عمر پیش از اینها  
 در سل در بهشت شود زیرا که اگر پس از ایشان در بهشت بود  
 ایشان در ظلمات باشند تا سراج برسد پس عمر فاضل از  
 از اینها در سل باشد و ثبید که فاضل از پس مفضل بود اگر  
 گویند نور عمر کمتر از نور اینها در سل بود حاجت نوری باشد  
 ملاک بیشتر بود عمر از اینها در سل فاضل باشد و این کفر است بخلاف

حدیث

حدیث سبت چهارم گویند خدا نظر کرد بر اهل بدر و کعبه میچ  
 خواهد کند که من شمار آنرا بنماید بدانکه این معنی از دو حال  
 پروان غیبت با دستور و ادوات را در خبر و افعال گو  
 مادر شریفه که گوید هر که از شما عمل همان کند من از او  
 در گذرانم آنچه پیش ازین کرده باشد این معنی روایت  
 و اگر گویند آن سخن او که شری که بعد ازین از شما حاصل شود  
 شما به بر آن مواخذه کنید این کفر است زیرا که لازم آمد که  
 هر چه در قرآن بر زبان رسول بیان کرده است از ظلم  
 و جور و فحاشی از زنا و لواط و غیره و زور و دردی حسد  
 بر اهل بدر مباح کرده باشد و هر که این اعتقاد بود اسلام  
 از دنیا بد طلبید و اگر گویند غرض ازین اظهار فضل و منزلت  
 ایشان بود گوئیم این باطل است و بر خدا و انبیا که  
 اظهار فضل فرمی با حاجت نفس و فخر کنند و اگر اظهار  
 فضل در حاجت نفس و فخر بودی لازم شدی که بر اینها  
 در سل محرمات و فضیله مباح کردی تا فضل ایشان ازین

ظاهر بودی حدیثی است که گویند رسول گفت خاموش  
 باشید از مسایب اصحاب من این خبر در موضعی ازین گفت  
 یاد کردیم از صحبت باقی فایده انبی نیز یاد کنیم بر آنکه حال  
 از دو بیرون نیست با ایشان اساسی بود با آنکه از او بیست  
 نبود پس حدیث باطل باشد در رسول نسبت بجهل کرده یا  
 و اگر گویند بود حدیث دیگر باطل کرده باشند که گفت  
 اصحابی کالجوم ما هم اقتدیم بهتم نیز که رسول جایز ندارد  
 اخذ کردن برای مسایب و نیز مسایب بر کس بر صفایر  
 اخذ و تخصیص بصغایر بدلایل شرعیه و چون مناول  
 کبیره باشد و صاحب کبیره ناسی لافش بد که گوید  
 لا عیب لفاشی فاشی را عیب نباشد و نگاه که بر حسن  
 مکنند که شاقصی باشد و این را ازین احادیث موصوع  
 بسیارست بدینقدر احتضار کردن اولی تا خواننده را  
 طالع بخورد و ادب کنند که روزی ابومریرة با بنده قبی از  
 در خانه عایشه بگذشت وی بشه بر غرض بود گفت من هر

این کیت

این کیت گفت ابومریرة گفت اوله باشد که از در خانه  
 من بدین غلظت گذرد ابومریرة بشند بر نعلباز کشید  
 و گفت ای سنی خاموشی که سید حدیث اثر کردم  
 و از رسول بر در نوبتم تا چنین شدم عایشه چون این سخن  
 شنید خاموشی و هیچ جواب نداد و دانست که بگریزد  
 از کجاست باب بیست چهارم در ذکر فضیلت  
 بنی امیه و قریه ایشان بدانکه احمد بن زید بن احمد الامام  
 الشافعی کتابی کرده و از اربابین خواننده روایت کند  
 از انس بن مالک از رسول که گفت من روزی با شما  
 سال با همفدا سال معاویه با ما بیستم بعد از آن آمد بر شما  
 ششم از شما از فرقه حنوفان رحمت خدا باشد  
 و تو امیش از زبرد گویم با معاویه گوید بیک یا محمد گویم  
 کجا بودی درین شش سال گوید در مرغزاری بودم بر  
 عشر خدا و خدا من منجات میگرد و من با او منجات  
 میگردم و او مرا سلام میگرد و من او را سلام میگردم و او

مرا گفت که این عوض آنست که ترا در دنیا دشنام میدارند  
 بکنه نامردان بیدین چه غلو میکنند در بهمان بر رسول  
 و محبت اعدای خدا و عداوت اهل بیت رسول الله  
 ملعونی که نسبت به هفت مصاف با امیر المؤمنین کرده باشد  
 و بشومی وی هفتاد هزار گشته شده است هزار از طرف  
 علی و پنجاه هزار از آنجی نب و بعد از آن چندین هزار شصت  
 علی گشته باشد و در جهاد و بار اسلام فرموده تا برضای او  
 و منبر بالعتق بر فندان رسول گردند و آن نمبر هزار  
 ماه باقی ماند تا زمان ابو مسلم خدایا فندان خیر الامم  
 مناجات کند و با معاویه ملعون مناجات کند هشتاد  
 سال و عذرا و خواهد هر که ایمان بخدا و رسول ندارد امثال  
 این تواند گفت بدانکه ناید کردن این حدیث اینی عرض  
 آن بود که در باب بیست و سوم گفتیم که پیشتر از حدیث  
 دروغ در زمان بنی امیه وضع کردند و این حدیث نیز  
 از آنهاست و امثال این بسیارست اما ابو سفیان صحیحی

گردد

بر خود راست میگرد که نزد رسول الله در دین رسول  
 این سخن نگفت بر رسیدم که مبادا پدر من باشد نگاه  
 کردم معاویه سپاه و درایت دیگر نزدیک گوید که عبد الله  
 بن عمر و عاصی را در جن بر خود وطن بد بوده است و  
 گفت نسبت که او پدر خود را بر از دیگر امامی شناخته  
 و عسره و عاصی در هفده زبانه از من دیده است و  
 روایت کند از عبد الله مذکور که رسول گفت معاویه نه  
 را اسلام میبرد زهری روایت است از سعید بن سبیب که  
 نظرانی نزد معاویه نشسته بود معاویه گفت در خود  
 صفحی می باهم نظرانی گفت باکی نسبت که چشم رسیده است  
 و ز زما صلیبی نسبت که بر هیچکس نباید زنده که جسم رسیده  
 باشد الا الله به شود اگر خواهی سپاهم گفت سپاه را  
 صلیب سپاه در معاویه دید کردن آویخت چون بر صلب  
 در کردن او بود و در روایت دیگر گویند در حدیث  
 در آن جاهلیت دینی رسول گفته بود که بر آن جاهل بود

و نظر فرود میسید که هر که نظر فرود کند در القوه بدید آید  
 و از آن غلامی نیاید و برود مع او به بعد از آنکه بیعت  
 یزید از آن کس خلی شده بود و از کعبه و مشق بر رفت  
 و آن چاه در آن راه بود چون اینجا رسیدند نهان چاه  
 رفت و عرضش آنکه ای منی ان رسول کند که ایمنه فرمود  
 راست بانه و چون در آن نظر کرد او را القوه بدید آید  
 چیزی را بر او نگذرد و شکرگاه شفاخته از آن بیستی شد  
 رفت و طیبی اطرائی سپا در زندگش قوی القوه حضرت  
 معادیه خورود و صلیب در کردن افکند و در روز یک  
 طیب سلمان بدیدین او رفت و چون از پیش او پرورد  
 ما قوم گفت معادیه امر در خواهر او گفتند از حد  
 در انستی گفت از بر لقی علی شنیدم که گفت چنانچه  
 برود خور شکم و صلیب در کردن وی باشد و چون  
 پیشش شد مع و به راهها و به برزند و این حکایت  
 بدین نظم در خط فرماری در جامع خوارزم کجور چندین

مزار کس

هر کس از خواص دعوا مکتب ثوبان مولای رسول  
 گوید که روزی رسول موی معادیه کرد و ماهی گفت  
 چون این بر منبره پدید سکندار اندازید و او را کشید  
 بعد از آن گفت ای معادیه اگر تو میمانی نظم حکمتی  
 در زانوی پستی از آنش دفع و هزار سال فرما و در بی زانوی  
 با منان همیسات کما تو عدون و از امام حسن روایت که  
 رسول در هفت موضع لعنت کرد بر ابرو سفیان معادیه  
 و از ثوبان روایت که رسول گفت معادیه بر تو قضا  
 در صلا و ق آنش باشد ابو سعید خدری گوید رسول فرمود  
 که هر که معادیه را بدید که بر منبر من خطبه میکند در انبیر زند  
 عبد الله مسعود گفت از رسول شنیدم که گفت چون  
 معادیه بر منبر من بیاید او را کشید لعن اللاحق  
 گفت و چند بودیم زنی پیش رسول آمد و گفت ای رسول  
 ابرو سفیان و معادیه شیر من گرفتند رسول گفت برو  
 بگو باز دیدن بر من گفتند من هم باز پند حضرت رسول

حکم گرفت گفت بد و نتر طلب کن زن دیگر با بر  
 و طلب کرد و شتر آنجا حقیقت بود و از او نیته باز دادند  
 و نیز رسول آمدند ابوسفیان در پیشش بود و عیال را پس  
 چون نظر رسول الله بر ایشان افتاد فرمود **اللهم العین**  
**والمسحوج** حس بصری گفت رسول فرمود که **و من یزین صلاب**  
 روز قیامت کذا سنی امیه باشند **و سوا تقصیر**  
 محمد لم یدر او است کنند از بعضی اصحاب است که رسول  
 نشسته بود و قضی در دست داشت عیال را می دید رسول  
 گفت وقتی باشد که معاویه طلب امارت کند ما بیداریم  
 بشنخائنده این قضیه بر یکم او رسد عهد اللهدین بر هر کوی  
 از رسول شنیدم که گفت خرمندان حکم موقوفند عهد  
 عمر گوید پیش رسول نشسته بودم و عمر و عاص رفتند بود  
 پیش رسول گفت مردی لعین در آید در حال عمر بودم  
 الیجی نجفی گوید نزد امام حسن زمام حسین علیه السلام  
 ایشان سخن می گفتند مردان حکم حاضر بود و گفتند

علیت

علیت معلومند امام حسن گفت بیرون و شتر طلب کن زن دیگر  
 لعنت کرده است و تو در پشتش بر بودی **مشتی**  
 و روایت کند از پدرش که در روی مردان ما امام حسن  
 از نه فاطمه بودی شمارا بچه فرمودی امام خراست خلق  
 و بگرفت و سخت بپشتش زد دستار در کردش کرد  
 ما بگذاخت او بچو شد آنجا او را که شسته روی با قدم  
 و گفت تا قوم سر کنند میدهم شمارا که در روی من بود  
 فرزندان رسول باشند چنین در برادر کسی دیگر  
 گفتند که گفت مسدا امید که رسول بچکس از ما و مسدا  
 گفتند بی گفت بخدا ملعونین ملعون خوانند و دیگر  
 زمین کی نیست علامت صدق قول من است که  
 از دیش بقتد راوی گوید دیدم که مروان را خشم گرفت  
 رحلت که پروردار از دوشش بفتاد زهر  
 روایت کند از پدرش و از جدش که ندیدیم سر زده  
 چون برید بهار شد و نزدک مردان رسید از درم فریاد

اطبا فرمودند تا باریه از پوست شتر مرغ بر رویش بکشند  
 و برین فرود آید و آنجا پروان کشیدند که در دم سببی بماند  
 بزرگ بر آن چسبیده بود و گفت من نقد اسم از  
 خدا بر روی مسلط گردانم این سخن که تو برین نترس  
 از آنجمل از امیرالمومنین علی که گفت رسول مرا گفت تا ما  
 و معاظین و ما رفیق هر یک کنی و هر یک از ایشان را  
 ترا شفاعت دهد هر از ششم بدیند امیر گفت یا رسول  
 ما گفتند که اسند فرمود علی در بر که در برینه با تو بیعت کنند  
 و یقین با تو مصافحند گفت معاظین که اسند  
 و ایشان اصحاب و اولادیه باشند و از زمین پروان  
 معاویه یا اصحابش گفت در سخن که اسند فرمود این  
 چنانکه ترا همان این ترا کنش که صلح اهل بین در آن  
 اصحاب بن سانه و است کند از امیرالمومنین که در روز  
 برکشکان بگذشت چون طلحه رسید گفت بعد از آن  
 باز نماند فرمود که بوی خوش خوشنیدی و بگینم نمود

دیگر

و بدل فراگرفتی که حق که است اما نسبت شتر مرغ کردی  
 شتر را در بین مشهور بود و علی روایت کند از شیخ خود که  
 چون مردان بر من رشده و ظلمه کرده و قوم را به بیعت خود  
 عبد الرحمن بن ابی بکر گفت چشم تو روشن میاید و نیزه  
 و خراست تو از بر روی بیعت بخوابی و با هم حصه  
 گردند خبر بیايشه رسید بسجده آمد همه ناموشش شد تا  
 لغت نام روان کند که شجره ملعون در فران شما سپرد  
 دیگر گویند عبد الرحمن با می مروان بگرفت از سر فرو  
 و گفت مثل ترا بر من رسول رفتن بر او بود غلظه در مسجد  
 افتاد و بنی امیه چو کشیدند خبر بیايشه رسد در بر  
 و بازن جدا از تریش مسجد رفت چون مروان را  
 بر کشید و گفت بخدا اسند کند میدهم ترا ای مادر تو  
 جز حق بگوئی گفت و الله که جز حق بگویم و گواهی میدهم  
 رسول ترا دیدم ترا گفت کرد و دشمنان را لغت رسد  
 مروان ای گفت در مردم متعرق شدند اما و بیدین

عبد الملك زنديق بود و نوح صبی از امام دانسته بود  
 هم زندق بود و عقدا و معاویه و ابوسفیان و شمس از  
 حسن بصری روایت کنند که گفت معاویه بخند و بر  
 ابان دیشی با امیرالمومنین مصافح کرده می گفتند چینه  
 امیر را جوهر عهد العزیز اخفا داشت که عالم قدس  
 جزو نشرو قیامت است و شمس است و در روز قیامت  
 و انبیا و رسل اصحاب قرآناست و محاربتی بود و  
 میخواستند خلق را از زهد بکشد بر گردان کردند چینه  
 معاویه گویند و معاویه چون حواست زهر با ما هم شد  
 کس فرستاد و از قیصر روم زهر طلبید و گفت تا ده  
 بفرست تا به پسران بسی ایم که دعوی نبوت در میان  
 در زنج افکند قیصر جواب داد که در ملت ما و است  
 کسی کردان که زنجی از وی ما رسیده معاویه را در کفر  
 در ستاده نقدند رقع شراشیا ان خلق کردند است  
 بعد از آن قیصر مقداری زهر فرستاد معاویه پسران  
 که در سینه

ارسل

ارسل داشت و ابویسویه کفر عمر که مائطه بود و عبد الله  
 بن عمر اشتر داده طلب کرد و زهر بود و ادنا وقت  
 وقت در کار امام حسین کرد و آن ملعون عداوت  
 و فرزندانش مجورند بجهت آنکه امیر عبد الله عمر القاص  
 مهران بن هرمان گفته بود و این حکایت مشهور است  
 بدانکه الهی ب سیر و نوارنج روایت کنند که در شب  
 اسحاق بن طلحه در حضور معاویه با یزید مناظره میکرد و اول  
 شام حاضر بودند یزید را استی را گفت ترا آن بهتر است  
 چه در شب زنده او ترید گفت ترا آن بهتر است که آل  
 هاشم چه در شب زنده او ترید گفت ترا آن بهتر است  
 چون خلق بیرون رفتند معاویه از یزید پرسید که آیا که  
 معنی آنرا چه بود گفت نه گفت مردم میگویند معا  
 از غیبت نه از ابوسفیان و او را بیان ترش است  
 دیگر مناظره با ادمکن و این قضیه چنان بود که هندی مادر  
 معاویه فاشه بود ابوسفیان تجارت است که در سینه



آنجا مانده چون بگوید بار آمد فهد البسن بود و در کس برکت  
 شده ابو سفیان گفت ابن ابی سنی داد بر بسا  
 برو مهند گفت از عباس است ابو سفیان گفت  
 برو که مکر ولد الریان سا فطرتند دهمند دوست  
 مبداشت کس نموانست کرد و بعد از چارما  
 صحابه در وجود آمد اما امیه بن ابی سفیده جمله اصحاب  
 است مبعوثند که عبد السمیس او با جریده خور است  
 لواط کند رام نمشد اورا بفرندی قبول کرد و گفت  
 چون من پسر مال من جمله ترا باشد امره امند بعد از آن  
 اورا امیه بن عبد السمیس خلیفند و عورت سعادت بود که  
 اگر مرد نه چشم بودی ترک زنان کردی تا اثر اولاد  
 والا بالعکس و چون جنین است نسبتی ابی ضرار  
 قریش باشد در تاریخ قیس بن عیلان در حدیث  
 ابوسفیان بن هون رب فرزند هنی و حکم بن العاص  
 در کوه سهار و کفتی و عصفان و فی و مدین فرست  
 مطرفی

مطرفی کردندی و حتی بدیشان ترج زدندی و سحر است  
 کردندی و عبد اللہ بن جبیل چون جو عثمان گفت این  
 یاد کرد و درین مانتی بسیار است بد آنکه فصلی بی الهیه  
 پس از آنست که یک جبهه بود و بعد از خود و انقدر که  
 اینجایا کردیم عرض آن بود که قضایای و قیام افعال ایشان  
 معدوم شود و کسی نمون یک بدیشان نبرد و انصاف  
 بشعبه ایشان نمکند که ماده کفر و ضلالتند **باب**  
**بیت** بیچم در در کربند مسکه که بیان اهل عدل و جبر است  
 عراقی از ابن عباس پرسید که روز قیامت حجاب  
 خلقی که خواهد کرد گفت خدا عزایه لفت خود را در  
 اللعنه یعنی نجات باقیم بخدای العنه ابن عباس گفت  
 چگونه است یعنی اعرابی گفت آنه هر اوله الکرم اذا  
 در عفو یعنی چون کریم قدرت باید عفو کند و در هر  
 اعرابی نزد ابن عباس حاضر شد شخصی خواند که کرم علی  
 سفاخره من النار فالتعدک منهایه شایر کنار لوی

بود از آتش شما برمانیدیم از بابی گفت والله ما ظننا  
 غنما و هو ان نیرد با یقینها یعنی سجدا که بار از ان نرمانید  
 و خواهر که مار لاسان اندازد این عکس گفت حد و ها  
 من غیر قصه یعنی این سکه فرا کرد از غرقه و است قول  
 مجزه است که گویند حداد رینادم ارد و بیرون آورد  
 و بعضی را گفت هو لا یعنی الله رولا ابالی یعنی انسان بود  
 باشد و با کنگارم و دو دیگر گفت هو الله فی الحی و لا  
 ابالی یعنی اینان در بشت باشند و با کنگارم بداند  
 فرقه خشوی از باقی مجزه جا بهتر باشند و قتی اهل  
 زرد بارون شد رفت و گفت خون بشر برسی است  
 بارون فرمود نا اورا صلیتند و خون پای داری رفت  
 پرسید که این چه حالت است حضرت قصه یا گفتند  
 بشر گفت مر از د بارون برید تا طعمه یا دی با کم الهام  
 کم باشد چنان کنند و خون نیز در سیدش برسد  
 بچه سبغین من مباح کردی گفت احمد خلیل شریف  
 گفت که

گفت که چرا بچون من فوتی کردی احمد گفت و دشمن پس را  
 بچون دیدم که برودر بعد او استاده بود و قلم بشیر خواهی اند که  
 حتی را که اه لنی گفت کمر ای این شهر حاجب من است که  
 بشیرین موی دین بهرست و او بد زار امیر است کتم  
 از خجبت گفت بگو چه که قرآن مخلوق بشیر شد را  
 گفت که اگر امیر درین وقت ظاهر شود و زرا که بد که چون  
 بشیر مباح قبول کنی گفت نه گفت بطا هر از و قبول  
 نکلی احمد خلیل من مباح میکنی بارون نفس شد  
 و بشیرا گفت که در امان خدا بی کسی است کار گفت احمد  
 نام این گفت و رئیس این قوم که خود را احمد بنام  
 خوانند و این حکایت عزالی ذکر کنی مستعمل باید کرد و ملک  
 علمی لغزانی را رسید که چرا بگویند که عسی بشیر خدایان  
 گفت بچون آنکه مرا از فرزند نباشد نعم بود و این صفت  
 نصی است در بخدا و انبیا رسید که عسی را فرزند  
 بود گفت نه گفت عسی هم نعم بود پس لازم آید که نقص

نفرانی مشطع شد یکی از اخبار بود امیر المؤمنین را گفت که  
 شما محمد را دفن کرده بودید که اختلاف در میان شما افتاد  
 آنوقت گفت نماز خون از بزم پیران آمدید هنوز پاهای  
 شما تر بود که با موسی گفت سید اعلی علیها السلام الهما کم الله یعنی  
 در خانه رفت کسی را دید که بالتر او فاد میگرد خاست که  
 او از دوالی برد آن مرد گفت از خدا بترس که این اخصا  
 و قدر بود و دفع آن ننوانم کرد جرمی روی او بسوسید  
 و گفت ترا حق کردم از هر آنکه سنت دانی زنا کردی  
 زدم مومل بود از عباده رسید که اگر سخنانه روسی دل کسی را  
 ببارن خود یعنی اران سخن گوئی یا خائوس باشی عیوبه  
 این مسکه را جواب نیت اگر گویم راسته شوم و اگر  
 باشم و اگر گویم نه قدری مومل بخندید عبد الله حسن حسین  
 گفت که اگر محرمه را علامت کنند بر نفس تو او را بچو  
 دی گفت گویم علامت میکنند بر چیزی که بران فادیم  
 بانه اگر در چشم مردمست تو جهل بود و اگر گویند قادر  
 ترک

ترک آن گویم پس نه شب باطل باشد عبدالله گفت چوای  
 نو خبر یاد روی ابوالعاصیه نزد هارون شد آنوقت گفت  
 و نامه را گفت ابن امثت که خندان نامه گفت که عا  
 را بنده است گفت مرا حرف میخیزد بر تو واجب شد  
 نامه گفت اگر گوئی خود چندانم نه منم خودم ترک کرده است  
 و اگر گوئی دیگر خندانم فدق ترا کرده باشم زنی عا  
 حکومتی دیش روی گفت که فرزند خود را بکشید و اب  
 باشند زن گفت آنکه بت هار فرزند خود کشت بد چون بود  
 عا که گفت اخری یعنی همتی دو دشوار زمین مردی بن حکم را عا  
 بود که و کس مال او بود روزی خدمت ما گفت ظل انت کرد  
 با من خیانت میکنی عذم گفت ظن باشد که خطب لا تو مرا  
 بخردی استمزه شش و مالک قرطبی نه امروز در جاده فرود  
 میخواهم و دل او فصرف میکنم اگر من با خیانت کنم تو تر  
 با معاویه خیانت میکنی و معاویه بخدا و رسول خیانت میکند  
 و فی دوزخ از محرمه مشبه با بصرانی منظره میکردند که هر اسمان

بنوشی نصرانی میجره گفت که این که خدا در من آفریده  
 مرا قدرت ایمان نداده و از من کفر نمی آید نه ایمان میجره  
 بی نصرانی گفت بس منظره تو جهالت محضه منقطع شد آگاه  
 رویت بهر که دو گفت من گویم نماند تو برین ز ماده  
 کردی و میگوئی رابع رباعی و خاص خاصه تا عاشره الکران  
 کفرست ان توجه خواهد بود محمد مرئی مرد طرفی بود گفت  
 روز قیامت چون نامه بدست من دهند گویم آنچه درین  
 شده میدانم اما مرادک سواست ان کتا بان من تحقیق  
 خود کردم با در من آفریده اند اگر گویند ما ضیاع خود کردی گویم  
 خدا مانده ضعیف زد کرد و این در فضل تو کرده بود  
 اگر سار منی فضل باشد و اگر عقوبت کنی عمل بود و اگر  
 گویند تو آفرید و قضا کرد و تو بر که ان قادر بر تو  
 و ز ابدان عقاب تو گویم ای این عوصات می آید که  
 ان عمل که در دستم قتل و کفر انی است عدل  
 جبری را گفت که نهی کرد از ان گفت خدا گفت که آفرید  
 خدا

خدا گفت که خواست گفت خدا گفت چگونه نهی کرد  
 و با فرید بس عیب کرد و حد بران واجب که میجره  
 منقطع شد جبری دعا می کرد که با مصداق المفسد بن عدلی  
 اورا گفت چرا چنین گفتی از نهی آنکه نصیحت خدا  
 آفرید عدلی گفت با مصداق المصلح بن زبراکه زود شرف  
 اومی آفرید میجره اندیشه کرد و گفت که در اول عقل خود  
 با اولیا احسان بکار دن و با خدا بدل کردن میگویند هر که  
 حنین کند حکیم باشد و اگر قصد ان کند سفیه بود گفتی  
 تمسک بکجا جبری گفت نه در اول عقل مضمون است  
 عدلی گفت اگر کسی صد سال عبادت بشر اطاعت کرده  
 و دیگری صد سال بت پرستد، باشد ساید که در عبادت  
 کفر یا فرزند او را ابد در دوزخ کند و در کار ایمان آفرید  
 و او را ابد در بهشت کند میجره گفت رواست عدلی گفت  
 پس حال عدل و انحال ولی نیر باشد جبری منقطع شد عدلی  
 جبری را گفت که ان کیدان شیطان کان ضعیفا ان کیدان

یا کید شطان گفت کید شطان گفت پس نسیب  
 نوقد باشد یکی از امامیه جبری گفت که مصاف  
 علی با معاویه از بهر چیزی بود که خدا نصیر کرده است که  
 قضا علی باشد یا از ان معاویه جبری گفت از بهر چیزی که  
 قضا کرده بود که از ان معاویه بود امامیه گفت پس حال  
 معاویه بهتر از حال علی باشد که قطع قضا کرد مجرب منقطع  
 حالی جبری را گفت که موسی مهادن را چون در سب با او  
 فوالا لالتا بعد تید او جستی گفت بی گفت ای خدا  
 بدان فرستاد تا خلق خدا را عبرت کنند با فعل فرعون را که  
 گفت کوی خلق خدایان که بود چه خدا بگرداند  
 خلق الله و اگر بر آن فرستاد تا بدل فعل فرعون کنند  
 پس هر چه نوباطل باشد مدعی جبری را گفت که خدا  
الشیطان لعینم القوی بامرکم بالقوی روا لمرکوالله لعین  
 معصوم منه فصل یعنی شیطان سوار عدله دهد بدردی  
 و زمانه بوقش خداوند تمید بد با مرشش و فصل  
 بی

بی عدلی گفت ابن هرود از نیک است با و جبری منقطع  
 به چیزی را گفت رسول گفت تانی از خداست و عجمه  
 از سلطان گفت علی عدلی گفت اگر هر دو من خدایت  
 هیچ معنی ندارد و در این بود که رسول سحری گوید بی معنی میسند  
 جبری منقطع شد عدلی جبری را گفت که قدرت فعل گفت  
 یا با فعل گفت با فعل عمل گفت خدا میگوید کسی عدلیون  
 بالله لو اسطغنا لخرنا معکم یهکون القهم والله اعلم بهم  
 حکایتی که در ایشان از دو حال بیرون نکتت قدرت  
 و زرقند اگر قدرت بود بر قدرت می دور بود و حال  
 اید که قدرت فعل الفعل باشد جبری منقطع شد در باب  
 هیچ کامل گفت که من نه امام گفت بی گفت اگر وقت  
 نماز بر مردی گذر کنم بر من چه واجب بود گفت اگر  
 بر خبر و نماز کن گفت اگر گوید که پانی ندارم او را را استوی  
 دارم گفت علی معذور بود گفت اگر گوید در ششم نفسا  
 بر آن که لغو و معول هم قدرت قیامت او را صادق

دارم گفت علی گفت اگر نماند نشسته کند او را معذور دارم  
گفت و ابلی گفت در هر دو حال صدقت جدا  
از یکی معدوم است و در دیگری نه نمی منقطع شد و بگوید  
گفت تو بچیت گفت ندانم است بر ذرات جوهرت  
مثل آن عود کند دانی گفت قادر است گفت نه گفت  
پس نه آنچه بود می منقطع شد عدلی از خبری برسد که  
فرعون با همان قادر بود گفت نه گفت موسی در  
ادوار نیست گفت علی گفت اگر فرعون هم برسی گفت  
آنچه بفرمان بان منجوانی فارم با موسی چه گفتی گفت موسی  
قادر برسی عدلی گفت اگر فرعون موسی را گفتی که چون  
قادرستم تو آنچه کار آمده و مرا آنچه بفرمانی موسی چه گفتی  
منقطع شد عدلی گفت یا جبری همراه بودم تا در حاکم  
چو پیش در رسب کفتم این در بدین مسلمات که است ادرا  
قدرت است گفت نه لقمه اگر خدا او را قدرت  
تواند که این جابه از من بسببند گفت علی لقمه تو قدرتی که  
جابه

جابه من استانی گفت نه لقمه اگر خدا قدرت دهد قادر  
گفت علی لقمه چه فرق میان تو و خدا نه خبری منقطع  
عدلی خبری را گفت اگر خواهی منصف بسوزانی حاکم  
سوزانید دین وقت توانی گفت اگر خدا قدرت بر آن  
برده علی عدلی گفت اگر ترا قدرت دهد بر قتل پند  
رسل و خراب کردن کعبه این همه کنی گفت علی این لقمه  
و ترک آن نماند که در هر کرا اعتقاد این باشد تا و می توان  
گفتن بیفایده است و خرافات ایشان مثل این است  
و که توان کرد باب است هشتم در ذکر چند مسأله که  
بان تشیع میزند بر امامیه که بنید امامیه گویند اگر  
مزمای منی با ففعا یا خون حصن انفس است خاصه  
چاه افتد آب آن تمام باید کشید و اگر کسی با خودی  
بمیرد چهل و یک بشند این تشیع بر امامیه متوجه است که  
قیاس در ای در شرح باطل دانند و متک نبض و اجاع  
گویم امثال این تشیع بر کسی متوجه است که قیاس در ای

بود اردو العجب که ابوحنیفه گوید اگر موشی در جاهه <sup>میش</sup>  
 دلو باشد کشید اگر دم موشی در جاهه افتد تمام مالد کشید  
 و شامنی گوید اگر موشی در جاهه افتد و مفضل شود اگر در <sup>دو</sup>  
 آب در آن باشد پاک بود و اگر یک قلعه سر زدن آرد <sup>در</sup>  
 موش در آن بود بلید بود و اگر دو قلعه آب تمام که در <sup>صن</sup>  
 و غسل کرده باشند در چیزی صحت شود با صحت و این پاک <sup>باشد</sup>  
 و اگر دو قلعه آب در حوضی باشد و نجاستی در آن افتد  
 و قدر منی از آن بگیرند و نجاست در آن باقی بود آن  
 حوض حمله بلید باشد و اگر مانع در آن آن مخته نوزد موش <sup>بسی</sup>  
 و غر و مانند آن خفا که آب دو قلعه باشد و متغیر نشد <sup>باشد</sup>  
 پاک و پاک کننده بود و مسند دوم گویند رو افش مس <sup>س</sup>  
 و پامی بقیه نداده و وضو کنند در آن آب مستعمل بود و گویند  
 آب مستعمل پاکست با جماع است الا که روایت  
 ابوحنیفه درین علم است چه ابوحنیفه گوید اگر کسی از <sup>رئی</sup>  
 وضو کند و آبی که از ما برتی فرزند و بول با آن آنجه <sup>باشد</sup>

پیش

پیش از آن که بدست رسد پاک بود از بهر آنکه آب <sup>در</sup>  
 و زوشامنی ساروج بلید است و چون در حوض دو قلعه  
 آب بود پاک باشد اگر چه حوض ساروج بود و مانند <sup>کند</sup>  
 هر چیزی است که در آب افتد و تغیر نکند پاک و پاک <sup>کند</sup>  
 و خواه آن آب اندک باشد و خواه بسیار و نجاستی که <sup>از</sup>  
 ابوحنیفه که گفت اگر دست در جاهه گند زینت و وضو <sup>است</sup>  
 آن حمله بلید شود و اگر نه بلیت وضو پاک باشد و گویند <sup>محمد</sup>  
 بن حسن گفت اگر جنبی نیت غسل کند در جاهه رود <sup>آ</sup>  
 حمله بلید شود و غسل درست نباشد و اگر بار دوم و سوم  
 همچنین در جاهه شود بلید باشد و چون با چهارم در <sup>جاهه</sup>  
 آب پاک باشد و غسل درست بود ابو یوسف گویند  
 اگر چیزی در جاهه رود یا دلو آب برگیرد و آب فرود <sup>برد</sup>  
 آب حمله بلید شود و غسل درست نباشد <sup>مسند</sup>  
 گویند چیزی که اما میره نماز شما در آن درست نذر <sup>میش</sup>  
 و حوب و طهاره اگر چه بلید بود نماز در آن درست <sup>باشد</sup>

گوئیم ابوحنیفه گوید آنچه واجب بود اگر استخفاف بود  
 سک در پوشند و بر سجاده از پوست سک باشد  
 از همان پوست در پایی کنند مسح بر آن موزه کنند  
 از هر یک از آنها نجاست خفیه باشد مثل بول حیوانی که  
 آن خمره نمازش درست بود و نزد مالک اگر سگ زنده  
 بر دوش دارد و نماز کند و نمازش درست بود مسجد حرام  
 نزد امامیه اگر کسی کتیر نماز بست و بپایدش آید که در  
 نماز تردد بوده و وقت باقیست رواست که بیست  
 قضا کند و حاجت با عاده کتیر احرام نیست و نزد ابوحنیفه  
 ملت وضو غسل واجب نبود و شافعی گوید اگر کسی نماز  
 بکند که حج کرده باشد و احرام گیرد ملتین آنست حج از  
 کردن اجیر یافتند و حج از آنکه احرام از روی گرفتند باشد  
 درست نبود و مالک گوید سخن گفتن در نماز رواست  
 و چون تعلق بمصالح نماز دارد مثل آنکه امام از نماز  
 من سرگردم یا ندای مؤمن یا امام گوید که سهواً گوی و او را

و الحقی

و اسحق راهب گوید سخن گفتن در نماز نماز باطل کند و اگر  
 تعلق نماز ندارد مثل آنکه گوید و در مصلی گوید بر کرد که  
 پیش راه توجه است امثال این مسند پنجم گویند امامیه  
 باب اندک مایه آتش نان یا عطران آمیخته وضو رواست  
 و چون آن آب را آب مطهر گویند و اضافه سجری کنند  
 ابوحنیفه و اصحاب وی گویند وضو بنشیند درست است و چون  
 بنشیند یا بنشیند نمیتوان کرد و شافعی گوید اگر شستن آب  
 وضو به آن جایز نیست و اگر آرد با خاک آمیخته بنشیند  
 بر آن لوان کرد **مسند ششم** گویند امامیه وضو رواست  
 و حداد دانند گوئیم متعوض قرآن و احادیث و ائمه  
 درست شده است و هر که دعوی کند که رسول حرام کرده  
 دلیل بر روی واجب که نزد ابوحنیفه اگر کسی خوابد و بخت  
 یا دختر برادر یا مادر یا عم یا خاله نگاه کند عقد باطل باشد  
 و اگر وطنی کند حد بر وی نباشد و اگر حریر بر عورت حد  
 و با مادر وطنی کند حد بر وی نباشد و در لواط حد بر وی نباشد



کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
مؤسسه ۱۳۱۲

و نزد مالک لواط با غلام مجلس حاضرست فرزندان  
 اگر کسی دختر می بخرام آورده باشد و زن کند روان کند  
 خواهر یا دختر بر او یا دختر خود او را با حاله یا عمه در ملک وی  
 و الشا نیز در ملک الیمین و طی کند نیز شافعی و افضله  
 لازم نشود و نزد ابوحنیفه و محمد بن حسن اگر زن کسی را در  
 و شوهر طلاق او ندهد و آن زن با دو کس مواضع کند  
 قاضی رود و دعوی کند که زن آنکس است که می خواهد  
 مواضع کو ای دهند قاضی قبول کند که زن اوست  
 حکم زن بدعی باشد ظاهر او باطن او اگر چه او که امان  
 این زن وی است و بدین حکم بر شوهر اول حرمت است  
 محمد بن شیخ از سناکردان محمد بن حسن روانی کند  
 حیل آورده است که در شرح طحاوی گزنی مسطور است  
 نزد ابوحنیفه اگر کسی بسفر رفته باشد و پیش قاضی کو ای  
 دهند که آن مرد مردوزن او بعد از وعده شوهر کند  
 و از او چند فرزند بیارود و بعد از چند سال مرد از سفر باز آید

آن



142 1/2